اطلاعات هفتگی

شماره ۳۴۲۴
چهارشنبه ۲ تیر ۱۳۸۹
بها ۵۰۰۰ ریال

- حبیبی و ماجرای خواندنی پیشگویی در ژاپن
- گزارشی برای شما که ویتامین مصرف می کنید
- مصاحبه با یک داور ایرانی مقیم آلمان
- ترکیه و رویای امپراتوری عثمانی؟!

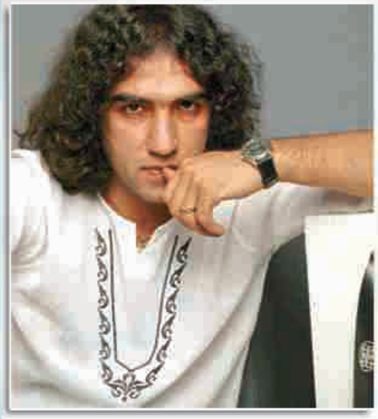

- گفتگو با رضا یزدانی

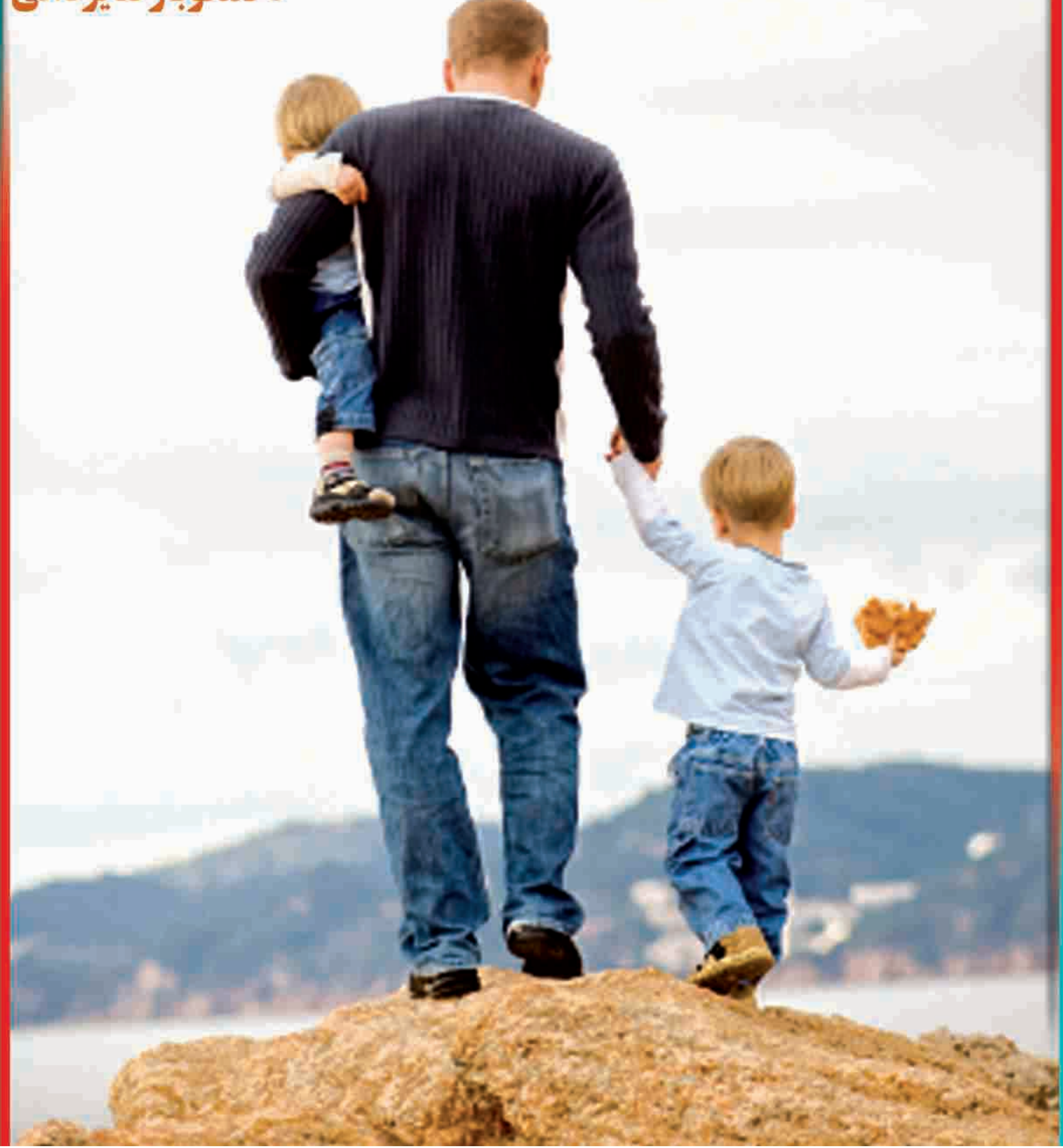

تصویر برگزیده

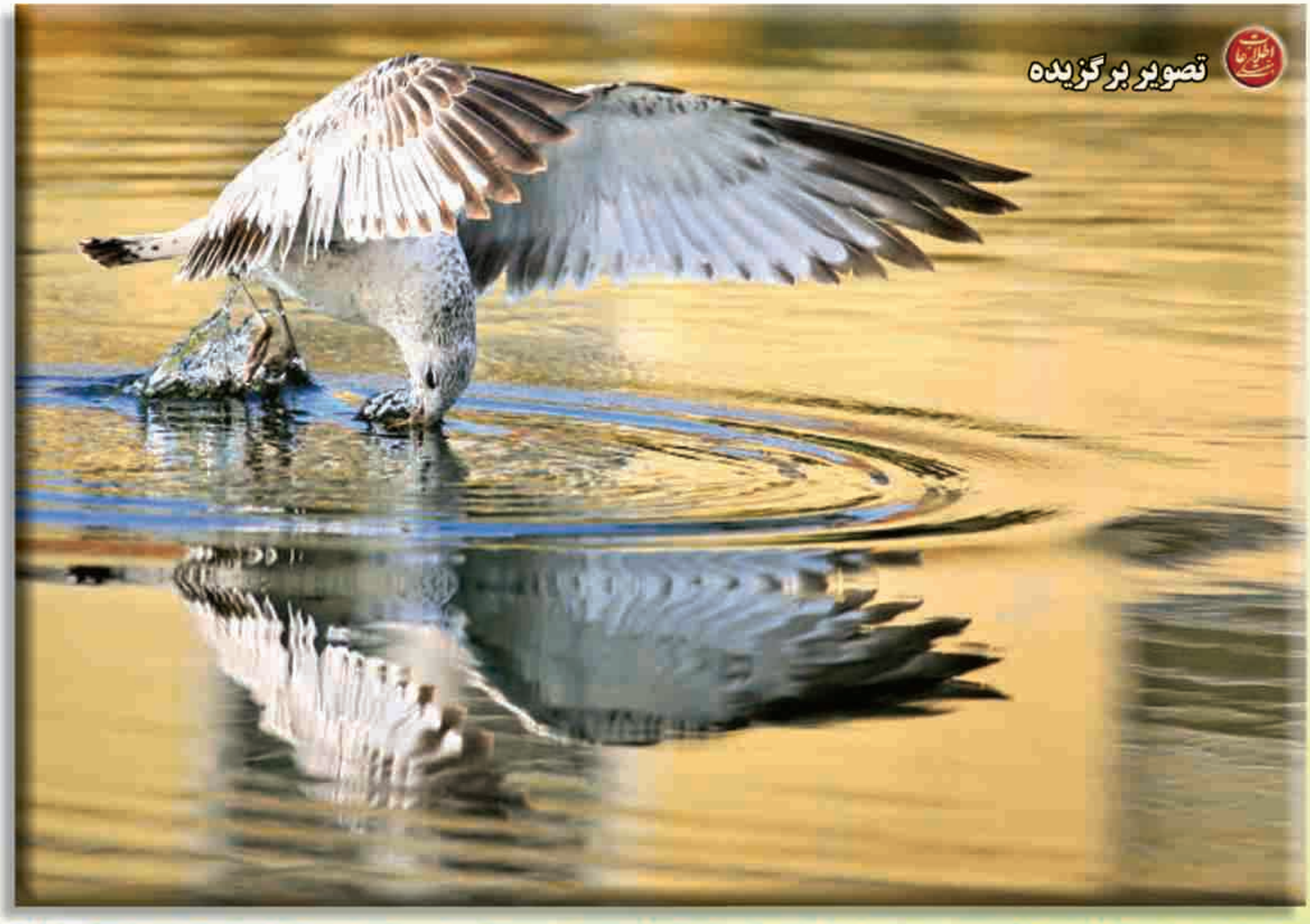

تصویر سه بعدی

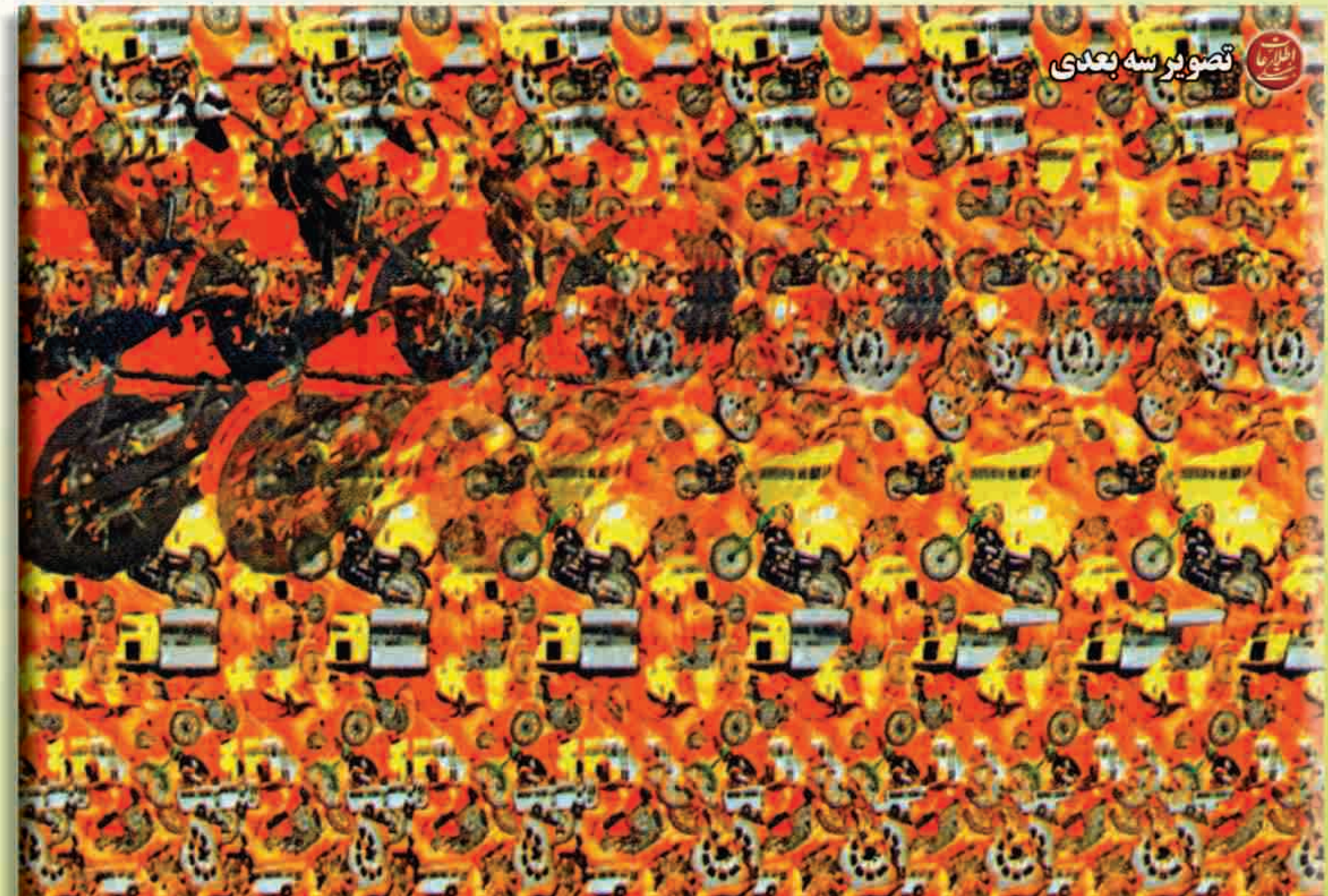

پرش موتورسوار

بِسمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحیم

در این شماره می خوانید:

یادو یادواره ------ ۳
یادداشت هفته ------ ٤
تفسیر سیاسی ------ ٦
سه گانه ------ ۸
نتایج مسابقه بزرگ قرآنی ------ ۹
دیدنیهای ایران ------ ۱۰
گفتگوی ویژه ------ ۱۲
داستان زندگی ------ ۱٤
جنگ جهانی دوم ------ ۱٦
جام نوزدهم از نگاه تصویر ------ ۱۸
مشاور خانواده ------ ۲۰
گزارش از زندان ------ ۲۲
گزارش خارجی ------ ۲٤
ماجراهای خواستگاری ------ ۲٦
درپیچ وخم دادگاه ------ ۲۷
پرسش ویژه وپاسخ ویژه ------ ۲۸
سوژه ------ ۲۹
مسابقه بزرگ داستان نویسی ------ ۳۰
از نگاه دیگر ------ ۳۲
ازناکجا ------ ۳۳
ازگوشه وکنارجهان ------ ۳٤
یک هفته حادثه ------ ۳٦
باریکتر ازمو ------ ۳۷
گفتگوی پزشکی ------ ۳۸
گزارشک ------ ۳۹
رمزموفقیت قهرمانان ------ ٤۰
تماشاگه راز ------ ٤۲
نوشته های ناب ------ ٤٤
در قلمرو داستان ------ ٤٥
گفتارعاشقان ------ ٤٦
جدول شرح درمتن ------ ٤۷
جدول متقاطع ------ ٤۸
باهوش خودکلنجاربروید ------ ٤۹
جنگ هنر ------ ٥۰
ترازو ------ ٥٤
در حلقه رندان ------ ٥٥
سرگذشت های واقعی ------ ٥٦
ورزشی ------ ٥۸
پیغامهای روشنایی ------ ٦۳
پیام ازشما، چاپ ازما ------ ٦٥
نقاشی های شما ------ ٦٦

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی
(تابان غربی) - پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی: ۲۹۹۹۳۴۰۴ - ۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر(فکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
امور مشترکین: ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۴۲۴ - چهارشنبه ۲ تیر ۱۳۸۹
۱۰ رجب ۱۴۳۱   ۲۳ ژوئن ۲۰۱۰

هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
مقالات ارسالی پس داده نمی شود.
مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یـادو یـادواره

ولادت حضرت امام علی(ع)

در ۱۳رجب سال ۲۳ قبل از هجرت حضرت علی(ع) نخستین امام و پیشوای مسلمانان جهان درِخانه کعبه ولادت یافتند. فاطمه بِنت اَسَد مادر امام علی(ع) بعد ازحضرت خدیجه (س) اولین بانویی است که به دین اسلام گروید و ابوطالب پدربزرگوار حضرت علی(ع) ازمؤمنان و پرهیزکاران زمان خود بود. مشهورترین لقب نخستین اختر آسمان ولایت وامامت؛ امیرالمؤمنین است. مولا علی(ع) از ۶تا۸ سالگی تحت تعلیم و تربیت حضرت محمّد(ص) قرار گرفتند و اخلاق نیکو و عادات پسندیده رسول خدا(ص) را آموختند. امیرمؤمنان علی(ع) دراواخر سال دوم هجری با فاطمه زهرا (س) دخت گرامی نبی اکرم و نور دیدگان ایشان زندگی مشترکشان را آغاز کردند. علی(ع) به جز غزوه تبوک در همه غزوات پیامبر(ص) حضور داشتند. پیامبر اسلام حضرت علی(ع) را در محل غدیر خم جانشین خود و ولی مسلمانان معرفی کردند اما بطوررسمی حضرت علی(ع) چهارمین فردی بودند که خلافت و رهبری دنیای اسلام را به عهده گرفتند. مولای متقیان علی(ع) درسال ۴۰هجری درصدد تهیه و تدارک نبردی تعیین کننده با معاویه بودند که درمحراب مسجد کوفه به دست ابن مُلجَم مُرادی به درجه شهادت نایل آمدند.

ولادت امام محمدتقی(ع)

در ۱۰رجب سال ۱۹۵هجری قمری «حضرت امام محمد تقی(ع)» نهمین ستاره درخشان آسمان ولایت و امامت درمدینه قدم به عرصه حیات نهادند. محمّدبن علیّ بن موسی بن جعفرُ مکَنّی به ابوجعفر ثانی؛ و مشهوربه ابن الرضا و جوادالائمه بودند. بنابر روایات مشهور و معتبر، امام محمد تقی(ع) درنوجوانی درعلم و فضیلت؛ وعقل و درایت به مقام والایی دست یافتند. دوران امامت امام جواد(ع) مقارن بااوج قدرت دستگاه مامون عباسی و معتصم عباسی بود ازاین رو آن حضرت باجدیت کامل و تحمل سختیها به تعلیم و تربیت عمومی همت ورزیدند. امام جواد(ع) بادقت و موشکافی فراوان به حل مشکلات مردم و بیان مسائل فقهی اسلام می پرداختند. حضرت امام محمدتقی(ع) نهمین پیشوای شیعیان جهان ۱۰سال امامت کردندودراین مدت به افشای مفاسد حکومت عباسیان پرداختند؛ وهمچون چراغی، روشنگر راه مسلمانان و مومنان بودند.

شهادت آیت الله مدنی

در ۵ تیر ماه سال ۱۳۷۱ هجری شمسی عالم ربانی آیت الله رضا مدنی کاشانی از روحانیون عالیقدر کاشان در ۹۳ سالگی بدرود حیات گفت. وی پس از تحصیل مقدمات به حوزه علمیه قم رفت و از محضر درس آیت‌الله العظمی حائری بهره برد. این عالم وارسته علاوه بر تدریس و تربیت طلاب علوم دینی به ایفای مسوولیتهای اجتماعی نیز همت می گماشت. آیت الله مدنی کاشانی در کمک به محرومان و مستمندان پیشگام بود و در رسیدگی به امور مردم همواره تلاشی بی دریغ می کرد. از این عالم فرزانه آثار متعددی مانده که فرائضُ المُقلدین؛ بَراهینُ الحَجْ لِلفقها و الحُجَجْ؛ کشفُ الحقایق و حاشیه بر عُروةُ الوثقی از آن جمله‌اند.

به توپ بستن مجلس

در ۲ تیر ماه سال ۱۲۸۷ هجری شمسی مجلس شورای ملی ایران به دستور محمد علیشاه قاجار به توپ بسته شد. به دنبال اعلام مخالفت محمد علیشاه با مجلس شورای ملی، دسته های قزاق، سواره نظام و پیاده نظام به فرماندهی صاحب منصبان روسی اطراف مدرسه سپهسالار سابق و مجلس را محاصره کردند. در نتیجه بین قوای قزاق و مشروطه خواهان جنگ درگرفت. ابتدا مشروطه خواهان به پیروزی رسیدند. اما به دستور کنکل لیا خوف روسی فرمانده بریگاد مرکزی، قوای قزاق، مجلس را به توپ بستند و سپس آنجا را تخریب و غارت کردند. دراثر این حادثه تعداد زیادی از مجاهدان به شهادت رسیدند.

عملیات نصر ۵

در ۳تیر ماه سال ۱۳۶۶ هجری شمسی عملیات نصر ۵ بارمز یازهرا(س) آغاز شد. این عملیات باهدف تصرف و تأمین بخشی از ارتفاع مسلط بر قلعه دیزه عراق آغاز شد. عملیات نصر در منطقه جنوب غربی سردشت صورت گرفت که در نتیجه آن ارتفاعات ۲۲۱۵ و دشت بوجار و تعدادی از روستاهای مرزی از لوث وجود دشمن بعثی پاک شدند و غنائم قابل توجهی نیز به دست دلاورمردان سپاه اسلام افتاد.

اهل دنیا سوارانی را مانند که می برندشان اما خود در خوابند

● امام علی(ع)

یادداشت
هفته

محمد امین جوادی

mohamadamin.javadi@gmail.com

ضرورت پاسداشت اخلاق

ما معمولاً از اخلاق یک تعریف کامل نداریم. تعریفی که ما از اخلاق ارائه می‌دهیم محدوده تنگ واندکی دارد. مثلاً فکر می کنیم اخلاق یعنی اینکه پرخاش نکنیم، در خانه با داد و فریاد حرف نزنیم، به دیگران بد و بیراه نگوییم، با خوشرویی صحبت کنیم و...

البته همه اینها از اخلاق ناشی می‌شود. اما همه اخلاق را شامل نمی‌شود.

خوب صحبت کردن، خوب حرف زدن، بامهربانی رفتار کردن، پرخاش نکردن، لبخند بر لب داشتن و... همه اینها بیشتر به خوش خلقی مربوط می‌شود که ما به آن خوش اخلاقی هم می گوییم. صفت خوبی است که هم دین، هم عرف، هم اجتماع آن را توصیه کرده و می کند، اما اخلاق دامنه‌ای بسیار فراتر از این دارد. به طور مثال اگر شما به کاسب محله مراجعه بکنید، او با لبخند و مهربانی با شما سلام و علیک بکند، چشم در چشم شما بدوزد و ادب را مراعات کند اما ترازویش درست نباشد، بعداً بفهمید یک کیلو پنیری که به شما داده در اصل ۹۰۰ گرم بوده. در این صورت این کاسب، خوش اخلاق محسوب می‌شود یا نه؟

یا مغازه‌دار دیگری با خوشرویی تمام دو پاکت شیر به دست شما بدهد و بعد به خانه بروید و متوجه شوید که شیرها تاریخ مصرف گذشته و فاسد بوده‌اند و یا کالایی را گرانتر از آنچه که هست به شما بفروشد. در همه این حالات شما به خلق خوب او نگاه می کنید یا به نتیجه عمل او؟ مثال دیگری می‌زنم. ممکن است رئیس یک اداره اصلاً اهل داد و فریاد نباشد، بداخلاقی هم نکند، هر روز با خوشرویی به سلام شما جواب بدهد، لبخند هم از لبهایش دور نشود اما بدذات باشد. مثلاً متوجه شوید که بی‌دلیل برایتان جریمه در نظر گرفته. و یا اضافه کاری شما را به حساب نیاورده و یا به رئیس بالاترش در مورد شما اطلاعات خوبی ارائه نداده و گروه شغلی شما را عقب انداخته بعد که متوجه می‌شوید اینها را به حساب بدذاتی‌اش می گذارید. می گویید خوش اخلاق است اما ذات خوبی ندارد. درحالی که اخلاق شامل ذات آدمی هم هست. حال اگر در یک جامعه به اخلاق نگاه بکنیم در می یابیم که یک جامعه اخلاقی جامعه‌ای است که نه تنها اهل پرخاش و خشونت و تندی و بددهنی و فحاشی نیست، بلکه بدذاتی و بدعملی هم در آن دیده نمی‌شود.

مثلاً بسیاری از ما دروغ را به حساب اخلاق نمی گذاریم اما یک جامعه اخلاقی دروغ هم نمی گوید. دروغ یک رذیله اخلاقی به حساب می آید. فرقی نمی کند که این دروغ را با لبخد و با روی خوش و در کمال خونسردی بر زبان بیاوریم و یا با ترشرویی یا با خجالت و یا با بددهانی... به هر حال دروغ دروغ است. مثلاً اگر یک مقام مسوول به شما بگوید که ما موفق شدیم گرانی را مهار کنیم و مردم شریف، شهیدپرور، مهربان و بزرگوار، ایثارگر، همیشه در صحنه، ولی نعمت و... که ما خدمتگزار آنان هستیم مطمئن باشند که ما در عرض مدت کوتاهی ریشه تورم را خواهیم کند... و یا مدیر دیگری بگوید از این پس هیچ بیماری در هیچ بیمارستانی به خاطر پول معطل نمی‌ماند.

و یا مقام مسوول دیگری بگوید ما به مردم خدمتگزار قول می دهیم که هر گاه نیازمند وام بوده‌اند ما بدون آنکه گرفتارشان کنیم و یا اعصابشان را به هم بریزیم درخواستشان را اجابت خواهیم کرد. و یا مقام مسوول دیگری بگوید جوانان ما مطمئن باشند که ما امسال توانستیم ۳۰۰ هزار شغل ایجاد کنیم و تا پایان

نامه های بدون واسطه

می شود خدا را دید

فهمیدم: خداوند همیشه بوده و هست و خواهد بود ولی من حضورش را حس نمی کردم.

فهمیدم: الطاف الهی نامتناهی و پایان ناپذیرند و چیزهایی که خدا به من داده بسیار بیشتر از لیاقتم هستند.

فهمیدم: مهر و عشق خداوندی جهان شمول است و همه کائنات از آن یکسان بهره می گیرند.

فهمیدم: عدالت خداوندی برای همه گسترده است و همگی مشمول رحمت اویند.

فهمیدم: خداوند آغوش بخشایش و مهرش را برای همه ما گشوده و برای فشردن آن دنبال بهانه است.

فهمیدم: برای برگشتن پیش خدا هیچ وقت دیر نیست او ما را فرا می‌خواند از همین حالا شروع کنیم.

فهمیدم: خداوند را هر روز، هر ساعت، هر دقیقه و هر ثانیه می شود زیارت کرد ولی چشم بصیرت می‌خواهد.

فهمیدم: خداوند را در لبخند کودکی کمک به سالخورده و ناتوانی دستگیری از افتاده‌ای و هر جا خیری در آن نهفته است میشه دید و نهایتاً خداوند در هر ذره کائنات و در اعماق وجود ماست و باید با چشم بصیرت و نور آن را مشاهده و لمس کنید و آنگاه است که هیچگاه گم نخواهیم شد و این بار من خدا را در لابلای صفحات مجله‌ی وزین شما و در قلم راستین‌تون دیدم.

صادق دارکش – آذربایجان غربی

راز بقا و کشتار شیر

برای ما پیرها که معمولاً در گذشته زندگی می کنیم، مطالعه روزنامه‌ها، و گشت و گذار و دید و بازدید و سر زدن به رفقا سرگرم کننده است. اخبار متنوع ساختمان سازی، رونق اقتصاد، کاهش تورم، تعیین اعضای هیئت امناء‌ها، تعویض رؤسا و غیره و غیره همه اینها برای ما سرگرم کننده است و خاطره هایی را زنده می کند، اما از آن میان تماشای تلویزیون چیز دیگری است. مثلاً همین پخش راز بقا بویژه صحنه عبرت انگیز هجوم کفتارها و لاشخورها به لاشه بزرگ شیری که در روزگار جوانی سلطان و یکه‌تاز بیشه‌زار بود، صولت و غرش شیر جوان آنچنان بود که هیچ عقاب تیرپروازی جرات پرواز در آن منطقه نداشت، هیچ کفتار و گرگی را جگر عبور از آن بیشه‌زار نبود. آن بیشه‌زار بزرگ و بزرگتر می‌شد و آن که پس از عمری شیر به پیری روی آورد. کم کم کفتارها مرگ او را نزدیک می دیدند. لاشخورها هم از بالا بزاقشان ترشح می کرد که چگونه او را نوش جان کنند. تا اینکه کم کم کفتارها دل و جرأت پیدا کردند که سایه به سایه شیر حرکت کنند. گاهی شیر غرش لرزانی می کرد اما چندان موثر نبود تا اینکه جرات کفتارها زیاد شد. در یک حمله ناجوانمردانه تهی گاه شیر را می‌درند، لاشخورها هم سر می‌رسند و چشمانش را از حدقه درمی آورند و سپس همگی با هم از این لاشه بزرگ شکمی از عزا درمی آورند و دیگر درندگان به کامگیری مشغول می‌شوند. این صحنه دلخراش راز بقا حقیقتاً راز بقاست و برای همه پیامهایی دارد. من با خودم می گویم آیا راز بقای لاشخورها در خوردن لاشه شیرهای پیر است؟

دکتر اسماعیل واعظ جوادی – آمل

وعده سر خرمن دادن وام

هر ماه و هر سال از طریق رادیو و تلویزیون و جراید و روزنامه‌های معتبر کشوری و استانی اعلام می گردد شرایط وام مسکن و غیره اعلام شد با تسهیلات و شرایط فوق‌العاده و فقط و فقط حرف است و از عمل خبری نیست. به قول قدیمی‌ها از کاه کوه ساختن است. هر شعبه بانکی مراجعه کنید جهت دریافت تسهیلات، تا مرداد ماه منتظر بخشنامه و دستورالعمل هستند، از بهمن ماه و اسفند هم اعتبارات تعطیل می‌شود چون آخر سال است فقط ۳ الی ۴ ماه می‌ماند که ۲ ماه آن سیستم از مرکز قطع می‌شود و ۲ ماه بقیه هم میانگین حساب هر فرد یا محاسبه نشده و یا در حال محاسبه است پس آخرالامر از دوندگی و خرج و برج بیهوده و تلف شدن عمر خبری هست و در انتظار وام از این جهان رخت خواهی بست پس به بانکها بفرمایید وعده سر خرمن ندهید، تمام صندوقهای قرض الحسنه در طول سال وام می دهند و بانکهانه، علت چیست خدا می‌داند و بس.

جلالی از کیانشهر

جوانی ام را صرف دخترم کردم اما...

۲۲ ساله بودم که شوهرم را از دست دادم. یک زن جوان با یک دختر دو ساله و بیوه... نه سواد خیلی زیادی داشتم و نه سرمایه و پولی. جوانی‌ام را صرف تربیت دخترم کردم. خانه‌های مردم را نظافت می کردم، لباسهای چرک می‌شستم، سبزی پاک می کردم. خلاصه با هزار بدبختی دخترم را بزرگ و روانه خانه بخت کردم. همیشه با خودم می گفتم داماد هم مثل

سال هم ۵۰۰ هزار شغل دیگر ایجاد خواهیم کرد و دیگر هیچ جوانی بیکار نخواهد بود... به هر حال فرقی نمی کند ما با چه زبانی وعده‌ای بدهیم که راست نباشد و یا راست درنیاید. این هم در حوزه اخلاق حکومتی معنی پیدا می کند یعنی فرقی نمی کند که ما بگوییم مردم بزرگوار و عزیز و گرامی و یا مردم زیردست و بدبخت و فلک‌زده. اگر به آنچه که می گوییم عمل نکنیم با هر زبانی، بی‌اخلاقی کرده‌ایم و این هم در حوزه اخلاق سیاسی، حکومتی و اجتماعی معنا می‌یابد.

نکته دیگر اینکه اخلاق و بخصوص گسترش آن و همه گیر شدن آن در حوزه رابطه بین دولت و ملت یک رابطه دوطرفه است. اگر ما می خواهیم جامعه‌ای اخلاقی داشته باشیم هم ارکان دولت و حکومت، هم رسانه‌های دیداری و شنیداری و هم رسانه‌های مکتوب، خود نباید مرتکب بی‌اخلاقی و یا بداخلاقی شوند تا مردم که در جوامع جهان سومی به شدت تحت تاثیر رفتار دولت و حکومت هستند نسبت به بی‌اخلاقی و بداخلاقی بی‌تفاوت نشوند.

به طور مثال اگر کارگزاران درباره مراقبت از اموال بیت‌المال و خرج کردن و هزینه کردن خود دقت عمل به خرج ندهند، قاعدتاً مردم هم در تعاملات با یکدیگر چندان به اخلاق عنایت نخواهند داشت. گرچه قانون و اجرای صحیح قانون هم در ترویج و گسترش اخلاق بسیار نقش آفرین است، اما قانون و اجرای آن هم بر پایه‌های اخلاق و اخلاق‌مداری است که می‌تواند درست عمل کند و به کمک اخلاق‌مداری بیاید.

کوته سخن آنکه اگر می خواهیم یک جامعه اخلاقی داشته باشیم در درجه نخست لازم است مسوولان ما دروغ نگویند. به آنچه که می گویند عمل کنند. ریشه تظاهر و ریا را بر کنند و صداقت را سرلوحه کارهای خود قرار دهند. رسانه‌های ما سعی کنند که بی‌اخلاقی نکنند. دروغ نگویند. آبروی افراد را نبرند. روزنامه‌هایمان به دنبال حقیقت باشند. خدا را فراموش نکنند. و از طرف دیگر کسبه ما به ارزشهای دینی و اخلاقی پایبند باشند. گرانفروشی، تقلب، حرام‌خواری، غش در معامله، کم فروشی و... همه و همه بی‌اخلاقی‌های کسب است. همانطور که تهمت و افترا و قلب واقعیت، نادیده گرفتن منافع ملی به خاطر منافع حزبی و جناحی، در رسانه بی‌اخلاقی رسانه‌ای به حساب می آید، از بین بردن سرمایه‌های ملی، بی‌تدبیری، سوءمدیریت، اتلاف منابع و... بی‌اخلاقی‌های اقتصادی و دولتی محسوب می‌شوند. در همه حوزه‌های فرهنگی، هنری، اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و... نیز ما نیازمند اخلاق هستیم که تنها در لبخند و روی خوش و سلام و تعارف و مهربانی و خوش‌رفتاری و محبت ظاهری ولفظی خلاصه نمی‌شود. بلکه دامنه‌ای بسیار وسیع تر از آن دارد. ■

پسر آدم است ولی زندگی انگار نمی‌خواست هیچوقت روی خوشش را به من نشان بدهد. با بی‌انصافی تمام دامادم اجازه نمی‌داد پا در خانه‌اش بگذارم و دخترم را ببینم. مادرزن بدی نبودم، هیچ دخالتی هم در زندگیشان نمی کردم. اما نمی‌دانم چرا باید اینطور بخت من سیاه می‌ماند. مدتی است که بیمار شده‌ام و با آزمایشهای مختلف مشخص شد که دیابت دارم. همیشه می گفتم هیچ کس محتاج دیگری نشود. و از خدا همیشه می‌خواستم که مرا محتاج نکند تا مجبور شوم کسی آب دستم بدهد. اما حالا می‌ترسم نکند بیماری‌ام پیشرفت کند و چشم‌هایم را از دست بدهم. آنوقت چه کار خواهم کرد؟ تقاضایی که دارم این است به من کمک بکنید تا بتوانم هزینه‌های درمانم را بپردازم. از همه جا سرخورده و دل شکسته شده‌ام، اما می‌دانم که شما دلتان بزرگ است. شما خوانندگان خوب مجله می‌توانید دستم را بگیرید.

فانتزی تورم

به تازگی اعلام شده است که تورم به کمتر از ده درصد رسیده است. اما من از ابتدای امسال فهرستی از چند قلم کالا تهیه کرده‌ام که ببینم واقعاً ده درصد گرانی داشته‌ایم؟ مجلات مختلف از جمله مجله خود شما و ما، بین ۳۰ تا ۵۰ درصد گران شده است. برخی روزنامه‌ها صد درصد افزایش قیمت داشته‌اند. شیر یارانه‌ای ۴۰ درصد قیمتش بیشتر شده. مواد پروتئینی، گوشت، مرغ، ماهی، حبوبات، میوه و سبزی بین ۳۰ تا ۶۰ درصد تورم داشته و خلاصه جایتان خالی همینطور فهرست بلندبالای من همه نشان می‌داد که تورم بیش از ده درصد بوده است. چندین برگ از این مدارک مسند را کپی گرفته و با نوشتن نامه شکایتی مبنی بر داد خود به دادگستری جهت شکایت واحقاق حق مراجعه کرده‌ام. طبق معمول بایستی تمبر باطل می کردم. دیدم تمبر ۲۰ تومانی شده است ۲۰۰ تومان. کاملاً قانع شدم که تورم حتی ده درصد هم نشده ولذا مدارک، برگه شکایت و فتوکپی‌ها را برداشتم و به منزل آمدم و همگی را در کوزه‌ای که از قدیم و قبل از آمدن آب لوله کشی در انباری خانه به یادگار مانده بود در آن قرار دادم و بعد آمدم و چند پیام و درس را روی ورقه کاغذ به عنوان وصیتنامه نوشتم.

۱- پیام اخلاقی برای فرزندانم:

خود را هرگز برای پایان غم‌انگیز غمگین نکنید.

۲- پیام اخلاقی برای خودم:

هیچگاه خلق خود و اعصاب خودت را تنگ و خرد نکن.

۳- پیامی از مرحوم پروین اعتصامی:

صد نامه فرستادم، صد راه نشان دادم.
یا نامه نمی‌خوانی یا راه نمی‌دانی.
گر نامه نمی‌خوانی، خود نامه تو را خواند.
ور راه نمی‌دانی، برخیز که ره دانی.

محمد علی قره‌قزلو – حضرت عبدالعظیم - شهرری

توضیح در مورد پاورقی تاریخی

متاسفانه باوجود تلاشی که داشتیم به دلیل کسالت مجدد و تاخیر نویسنده در تحویل به موقع مطلب، موفق به انتشار پاورقی تاریخی «تاریخ تاراج» یا نقبی به تاریخ نشدیم که از این بابت از همه خوانندگان ارجمند پوزش می‌طلبیم. انشاءالله امیدواریم از شماره آینده انتشار این پاورقی دچار وقفه نشود.

نامه به سردبیر

باسلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با عرض پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در پاسخ به موقع به نامه‌های شما عزیزان گرامی:

* * *

*** سروش عربی – نورآباد ممسنی**

نامه جدید شما همراه با گلایه‌های جنابعالی به دستم رسید. اجازه بدهید قبل از هر چیز از اینکه نامه‌هایتان را تایپ شده و با نظم و ترتیب خوب و انشای روان برایم می‌فرستید از شما تشکر کنم. و اما بعد. مقاله‌ای را که برایم فرستاده بودید محققانه بود. تا به حال به خاطر آنکه از ما تعریف کرده بودید گفتم نکند هوای نفس گرفتارمان کند، اما می‌بینم که خوانندگان خوبی چون شما با زحمت و با مطالعه و تحقیق مطلبی تهیه کرده و ارسال می کنید و نباید اجرتان پایمال شود. لذا خلاصه‌ای از آن را آماده کرده‌ام که در همین ماه و در دو سه شماره آینده آن را در مجله خواهید خواند. درگذشت مرحوم بهمن بیگی را نیز تسلیت می گویم. امیدوارم به خاطر تاخیر از ما نرنجید.

*** محمد کریمی – خمینی شهر**

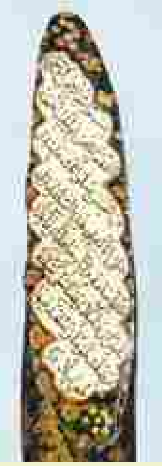

نامه جدید شما با خط شیوا و با تذهیب مناسب به دستم رسید. یکی از آثار خوشنویسی هنرمندانه شما را در اینجا چاپ کرده‌ایم. به بخش جنگ هنر هم سپرده‌ام که گفتگویی با شما ترتیب بدهند. اگر بتوانید در ساعات اداری با بخش جنگ هنر تماس بگیرید این گفتگو شکل خواهد گرفت. موفق باشید.

*** نامه‌های این دوستان و خوانندگان ارجمند هم به دستم رسید و در نوبت چاپ قرار گرفت:**

فرشاد گرجی محمدزاده، محمد ابراهیم گرجی (شاهین‌شهر اصفهان) – جواد توکل (قائم‌شهر) – ذکریا آقابابایی (گرگان – سه نامه) – محمد عبادزاده (کرمان) – عباس توکلی شهمیرزادی (قائم‌شهر) – صمد صانع‌زاده (تبریز) - محسن ذوالفقاری (ساوه - سه نامه) – نورالله خواجات (اهواز – دو نامه) - آزاده محبوب (مشهد) – نادر وثوقی (آستارا) – محمد جامی (تایباد) – غلامعلی قاضی شهرضا (شهرضا – دو نامه) – علی پورمحبی (شهرری) – علی حضوری (گنبد) - محمد صادق صادقی (خوی) – آرمان عابد (رشت) – مهدی حسینی رنجبر (رفسنجان) – نوید (تویسرکان) – محمد میرکی (اصفهان) – تقی جلالی (کیانشهر – دو نامه) – شهین باغبان (تهران) – کمال اسدزاده (ممقان) – زینعلی (مبارکه) – محمدحسین پشتکاری و رسول حسین‌زاده (تبریز) – گلستان حسینی (لامرد) - آرزو رحیمی مقدم (مشهد) – م.م (اهواز) – سیدعلی اکبر هاشمی (مشهد) – مریم طریقت (سمنان) – ثریا سفری (کرمانشاه) – احمد منصوریان (کرمانشاه).

ایران و جهان

✻مجلس طرح تجدید نظر در همکاری‌های ایران با آژانس بین‌المللی انرژی اتمی را بررسی کرد ولی اعلام شد تهران در نظر ندارد از NPT خارج شود.

✻ اتوبوس گردشگران ایرانی در فیلیپین در دره سقوط کرد و چندین نفر کشته شدند.

✻ آیات عظام از اهانت به بیت امام(ره) ابراز ناخرسندی کردند.

✻ تلفات رانندگی در ایران افزایش یافت. در این رابطه اعلام شد تلفات فروردین ماه سال جاری نسبت به سال قبل از آن ۱۰/۱ درصد افزایش داشته است.

✻ تعرفه واردات خودرو ۹۰ درصد اعلام شد.

✻عربستان همکاری با اسراییل برای حمله هوایی به ایران را تکذیب کرد.

✻مجلس خواستار تمکین دولت از قوانین مصوب شد.

✻ میزان فرسایش خاک ایران سالانه ۲ میلیارد تن گزارش شد.

✻ درپی کنار کشیدن خارجی‌ها، توسعه پارس جنوبی به ایرانی‌ها سپرده شد.

✻ کمیته بررسی وزارت اقتصاد و دارایی بدهی بالای ۱۰ میلیارد تومانی افراد را در مجموع ۵۴ هزار میلیارد تومان اعلام کرد.

✻اتحادیه ملی عراق خود را مسوول تشکیل دولت جدید اعلام کرد.

✻ مجلس افغانستان از دولت این کشور درباره تامین امنیت انتخابات توضیح خواست.

✻جهان از تشدید بحران قرقیزستان ابراز نگرانی کرد.

✻ عمرالبشیر کابینه جدید خود را اعلام کرد.

✻ جدایی طلبان بلژیک در انتخابات این کشور به پیروزی رسیدند.

✻ دولت تایلند مخالفان را عفو می‌کند.

✻ طرح ترور پوتین در ترکیه ناکام ماند.

✻ ۲ انفجار پایتخت کنیا را لرزاند.

✻ کرزای دستور آغاز عملیات نظامی در قندهار را صادر کرد.

✻ پارلمان جدید عراق گشایش یافت.

✻ اتحادیه اروپا محاصره غزه را غیرقابل قبول خواند.

✻ اردوغان: اگر اتحادیه اروپا باشگاه مسیحیت نیست، ترکیه را بپذیرد.

✻ آلمانی‌ها علیه برنامه‌های اقتصادی مرکل تظاهرات کردند.

✻قذافی خواستار برچیده شدن پایگاههای نظامی خارجی از کشورهای عربی شد.

✻ رئیس ستاد مشترک ارتش انگلیس برکنار می‌شود.

حسن فتحی

www.hassanfathi.blogfa.com www.hasanfathi96@yahoo.com

ترکیه؛ احیای امپراتوری عثمانی

✻ ترکیه از اسراییل خواستار عذرخواهی رسمی شده است

ترکیه در زمان نخست‌وزیری **رجب‌طیب‌اردوغان** فعالیت بسیاری را برای تاثیرگذاری بر تحولات و رویدادهای خاورمیانه آغاز کرده و سعی نموده به جایگاه پیشین **امپراتوری عثمانی** دست بیابد درحالی که این کشور در سالهای نه‌چندن دور یا تلاشهای خود را متوجه جمهوری‌های مسلمان و ترک نشین آسیای میانه و ماورای قفقاز کرده و یا این که درصدد عضویت در اتحادیه اروپا بوده است. به همین دلیل خود را یک کشور اروپایی تصور می‌کرد که توجه چندانی به اسلام و کشورهای مسلمان‌نشین نداشت. هر چند عضویت سازمان کنفرانس اسلامی را دارا بوده و در نشست‌های این سازمان حضوری فعال داشت اما محور فعالیت‌هایش اروپا بود.

از چند سال قبل که حزب فضیلت به رهبری نجم‌الدین اربکان در یک دولت ائتلافی قدرت را در ترکیه در دست گرفت آنکارا توجه خود را به جهان اسلام و خاورمیانه معطوف ساخت. اگرچه دوران نخست وزیری اربکان و فعالیت حزب اسلام‌گرای فضیلت چندان نپایید اما با روی کار آمدن حزب اسلام‌گرای عدالت و توسعه که درحقیقت دنباله‌روی اسلام‌گرایان پیشین هستند شرایط تغییر یافته و آنها که کنترل دولت، مجلس و ریاست جمهوری را در دست دارند خود را بیش از پیش به کشورهای مسلمان خاورمیانه نزدیک ساختند.

البته گرایش آنها به خاورمیانه به منزله دور شدن از **آسیای میانه** و **قفقاز** و یا **اروپا** نیست زیرا در سایه تلاشهای اردوغان، زمینه مساعدی برای عضویت در اتحادیه اروپا به وجود آمده و این کشور سعی کرده با تنش‌زدایی در روابطش با یونان، ارمنستان و حتی قبرس، بر تعداد دوستانش بیفزاید.

ولی آنچه بیش از همه مشهود بوده نزدیکی به کشورهای خاورمیانه و جانبداری از خواسته فلسطینی‌هاست که این روزها نمود بیشتری یافته است.

اگرچه ترکیه با وجود به رسمیت شناختن اسراییل و دارا بودن رابطه سیاسی، نظامی و اقتصادی گسترده با این رژیم، همواره سعی کرده از فلسطینی‌ها نیز جانبداری کند ولی سیاستی که در هفته‌های گذشته آنکارا در قبال فلسطین و تحولات این سرزمین در پیش گرفته نشان از توجه خاص ترک‌ها به این مقوله دارد که در تاریخ ترکیه بی‌سابقه است.

عده‌ای بر این باور هستند که آنکارا درصدد است بار دیگر در قالب امپراتوری عثمانی ظاهر شده و به یک قطب قدرتمند و تاثیرگذار در جهان اسلام و خاورمیانه تبدیل شود درحالی که برخی عنوان می‌کنند چرخش ترک‌ها به سوی فلسطین و جهان اسلام ریشه‌ای و بنیادی نبوده و سیاستی است که اردوغان و حزب عدالت و توسعه پی می‌گیرند و خواسته **لائیک‌ها** و **سکولارهای ترک** با این شیوه و دیدگاه مغایرت دارد. لذا با کنار رفتن این حزب، سیاست خارجی منطقه‌ای و خاورمیانه‌ای آنکارا به همان سرنوشتی دچار خواهد شد که با انحلال حزب فضیلت و زندانی شدن نجم‌الدین اربکان شاهد بودیم.

ترک‌ها در دوران عثمانی، از امپراتوریهای قدرتمند جهان به شمار رفته و سرزمین‌های پهناوری را تحت کنترل داشتند. آنها حتی در اروپا تا آنجایی پیش رفته و نفوذ کرده بودند که اگر در پشت دروازه‌های وین با شکست مواجه نمی‌شدند می‌توانستند تا قلب اروپا را به تسخیر دربیاورند.

جنگ اول جهانی با سقوط و فروپاشی چندین امپراتوری همراه بود که یکی از آنها امپراتوری عثمانی بود که در آن سالها به مرد بیمار اروپا معروف شده بود.

یک گروه از امپراتوری‌ها به دلیل تحولاتی که در داخل با آن مواجه شدند ناگزیر به تغییر حکومت تن دادند.

در این راستا، امپراتوری آلمان جای خود را به **جمهوری وایمار** داده و درنهایت هیتلر و یارانش با ایجاد رایش سوم، زمینه‌ساز جنگ جهانی دوم شدند. همچنین امپراتوری تزارهای روسیه با سقوط **خاندان رومانوف** تحت سلطه **بلشویک‌ها** به رهبری لنین درآمد که با انقلاب کمونیستی اکتبر ۱۹۱۷ توانسته بودند قدرت را درپیش بگیرند.

اما امپراتوری‌های **عثمانی** و **اتریش – مجارستان** از بین رفته و به چندین کشور تبدیل شدند. آنچه که میراث امپراتوری عثمانی برای ترک‌ها بود جمهوری نوپای ترکیه بود که شکل گیری و بقای خود را مدیون آتاتورک است.

در طول سالهایی که از شکل گیری و ایجاد جمهوری ترکیه می‌گذرد این کشور با محور قرار دادن دیدگاهها و توصیه‌های آتاتورک سعی کرده جدایی دین از سیاست را جامه عمل پوشانده و **سکولاریسم** را محور قرار دهد. به همین دلیل با اسلام‌گرایی و گرایش به اسلام به شدت مقابله کرده و احزاب، سیاستمداران و گروههایی را که اصول آتاتورک را نادیده گرفته و مذهب محور بوده و به اسلام گرایش داشته‌اند را تحت پیگرد قرار داده است.

تغییر محور سیاست خارجی

سیاست خارجی ترکیه سالها متمایل به اروپا و

آمریکا بوده و این کشور که مدتها تنها عضو مسلمان اتحادیه ناتو به شمار می‌رفت همواره درصدد بود با عضویت در اتحادیه اروپا به طور کامل به یک کشور اروپایی تبدیل شود درحالی که بخش عمده‌ای از آن در آسیا واقع شده اما تمایلی به محور قرار دادن آسیا نداشت، ترکیه در سال ۱۹۲۳ تاسیس شده و رسماً جای امپراتوری عثمانی را گرفت.

اگر نگاهی به آنچه **آتاتورک** انجام داد بیندازیم با این واقعیت مواجه خواهیم شد که تمامی تلاش او دوری از میراث اسلامی امپراتوری اسلامی و نظام خلافت بود زیرا امپراتوری عثمانی در مقابل امپراتوری صفویه قرار داشت. در آن سالها عثمانی‌ها که خلافت اسلامی را در دست داشتند خود را حامی اهل تسنن دانسته و مدعی ادامه راه خلفا می‌دانستند درحالی که صفویه به عنوان حامیان تشیع ظاهراً رویاروی عثمانی‌ها قرار گرفته بود.

امپراتوری عثمانی رسماً از سال ۱۲۹۹ میلادی که عثمان اول به قدرت می‌رسد شکل می‌گیرد و تا سال ۱۹۲۲ استمرار می‌یابد.

در طول این سالها ۳۷ پادشاه به قدرت می‌رسند. امپراتوری عثمانی در آخرین سالهای حیات خود به مرد بیمار اروپا معروف شده و در آستانه سقوط و فروپاشی قرار داشت به همین دلیل زمانی که در حمایت از آلمان وارد جنگ اول جهانی شد مهر تاییدی بر نابودی خود زد.

در سال ۱۹۱۸ قرارداد ترک مخاصمه عثمانی با قدرتهای پیروز در جنگ به امضا رسید ولی طبق **قراردادهای سور** که در ۱۰ ژوئن ۱۹۲۰ و **لوزان** که در ۲۴ ژوئیه ۱۹۲۳ تایید شدند تجزیه شده و محدود به ترکیه کنونی گردید.

آتاتورک که با بریدن از میراث اسلامی و تغییر خط و زبان، درصدد اصلاح فرهنگ کشورش برآمد به غرب گرایش یافته و قدمهایی برداشت که هرچه بیشتر ترکیه را از اسلام دور کرد. در ۲۳ مارس ۱۹۲۴ نظام خلافت ملغی شده و با انحلال وزارت اوقاف، مدارس دینی تعطیل می‌شود. در ۸ آوریل همان سال در راستای اقدامات خلاف اسلام، دادگاههای شرع تعطیل می‌گردند. درنهایت در ۱۰ آوریل ۱۹۲۸ ماده‌ای از قانون اساسی که طبق آن دین اسلام، دین رسمی کشور بود لغو شده و ترکیه کشوری با رژیمی غیرمذهبی و غیرروحانی اعلام می‌شود.

عاقبت در ۵ فوریه ۱۹۳۵ «**اتائیسم**» یکی از اصول ۶ گانه اصلی جمهوری ترکیه در قانون اساسی گنجانیده می‌شود. در همین راستا تعطیلی روز جمعه به یکشنبه تبدیل شده و در ۲۸ ژوئن ۱۹۳۸ کلیه سازمانهایی که براساس اشتراک دین و نژاد و طبقه یا خویشاوندی تاسیس یافته و شکل گرفته بودند، غیرقانونی اعلام می‌شود.

اگرچه آتاتورک در ۱۰ نوامبر ۱۹۳۸ از دنیا می‌رود اما میراثی برجای می‌گذارد که هنوز هم محترم شمرده می‌شود.

طبق این اصول، کلیه احزاب، سیاسیون و گروههایی که مغایر دیدگاههای آتاتورک یا «اتائیسم» هستند منحل شده و به زندان افکنده می‌شوند به همین دلیل این ذهنیت به وجود آمده بود که حزب اسلام گرای عدالت و توسعه و سران این حزب به سرنوشت پیشینیان خود دچار شوند ولی آنها توانستند دادگاه قانون اساسی و نهادهای لائیک را قانع سازند که مخالف «اتائیسم» نبوده و نمی‌خواهند یک نظام اسلامی در ترکیه حاکم سازند.

امروزه با توجه به سیاستی که اردوغان و حزب او در پیش گرفته‌اند این ذهنیت تقویت شده که رژیم ترکیه درصدد تغییر دیدگاه بوده و یکبار دیگر متوجه جهان اسلام و خاورمیانه شده است.

در این رابطه مجله انگلیسی «**اکونومیست**» صراحتاً در مقاله‌ای درباره چرخش سیاست خارجی آنکارا می‌نویسد «ترکیه درحال تجدیدنظر در جایگاه خود است.» به نوشته این نشریه «در دهه ۱۹۹۰ سیاست خارجی ترکیه متوجه ناتو و اتحادیه اروپا بوده و در سال ۲۰۰۵ مذاکره با این اتحادیه را آغاز می‌کند اما مدتی است که تلاش برای حضور در میان اعراب و کشورهایی که سالها بخشی از امپراتوری عثمانی بودند، آغاز شده است.»

ترکیه با میانجیگری صلح میان سوریه و اسراییل نشان می‌دهد که می‌خواهد نقشی سازنده در این منطقه ایفا کند. ولی اینگونه نیست که به دلیل رابطه دوستانه با اسراییل، نگاهی به اعراب و فلسطینی‌ها نداشته باشد.

در اجلاس «**داووس**» که پس از حمله اسراییل به نوار غزه برگزار می‌شود اردوغان نخست وزیر ترکیه صراحتاً به انتقاد از پرز رئیس جمهوری اسراییل پرداخته و خطاب به او می‌گوید «**شما اسراییلی‌ها خوب می‌دانید چگونه مردم را بکشید.**» محاصره غزه انتقادهای آنکارا از اسراییل را تشدید کرده و سیاست متمایل به اعراب و فلسطینی‌ها را آشکار می‌سازد. لذا زمانی که کاروانهای دریایی صلح راهی غزه می‌شوند نسبت به حادثه آفرینی اسراییل هشدار می‌دهد. در همین راستا پس از حادثه خونین حمله به این ناوگان، صراحتاً به انتقاد پرداخته و از اسراییل می‌خواهد به عذرخواهی رسمی بپردازد.

روشی که آنکارا این روزها در پیش گرفته هر چند به مذاق سکولارها خوش نمی‌آید ولی رضایت فلسطینی‌ها، اعراب و مسلمانان را درپی داشته است.

سیاست اردوغان و حزب عدالت و توسعه چندان باب میل اسراییل و آمریکانیست. اسراییل که همکاری نظامی، اقتصادی و سیاسی گسترده‌ای با ترکیه دارد از سیاستی که آنکارا درپیش گرفته، چندان راضی نیست. به همین دلیل ممکن است در درازمدت برای این حزب دردسرساز شود.

این سیاست هر چند محور فعالیت ترکیه را متوجه کشورهایی که سالها بخشی از امپراتوری عثمانی بودند کرده اما نمی‌توان ادعا کرد که این کشور از اروپا و آمریکا دست کشیده است زیرا هنوز هم بزرگترین آرزوی ترک‌ها عضویت در اتحادیه اروپاست.

■

یادداشت های سیاسی خوانند گان

فاطمه کاظمی – تهران

افغانستان؛ کشور فراموش شده

امروزه افغانستان یکی از ناامن‌ترین کشورهای جهان محسوب می‌شود. شاید در ابتدا با اشغال این کشور توسط آمریکا چنین به نظر نمی‌رسید، چرا که تا قبل از آن، افغانستان سرزمین آمال طالبان و القاعده بود و پس از حادثه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ که سبب فرو ریختن برجهای تجاری دوقلوی نیویورک شد به یکباره ورق برگشت و آمریکا به نام مبارزه با تروریسم، نیروهای خود را به افغانستان فرستاد. این درحالی بود که قبل از آن افغانستان به کشوری فراموش شده مبدل شده بود که نه ساختار سیاسی داشت و نه نظام درست و حسابی. اینگونه بود که دموکراسی وارد این کشور شد و پارلمان افغانستان شکل گرفت و عصر حکومت حجری طالبان به جمهوری اسلامی افغانستان تغییر یافت تا مردم حق مشارکت در قدرت را بیابند که با روی کار آمدن حامد کرزای، اولین رئیس جمهوری افغانستان شکل گرفت. اما بی‌کفایتی دولت افغانستان و فراموش شدن دگرباره این کشور سبب قدرت یافتن گروههای تندرو طالبان و اشغال ۶۰ درصدی خاک این کشور شد.

مجموعه این روند عاقبت سبب ورود نیروهای غربی برای سرکوبی طالبان به افغانستان شد که این بار نه به نام دموکراسی بلکه برای برقراری امنیت، وارد منطقه جنگزده شدند. و نیک می دانیم که این جنگ منافع بسیاری را برای غرب به دنبال دارد.

از دشمن، آن روز گر که نیرنگش پوشیده دار ● امام علی (ع)

سه گانه

کیان فولادی kianfulladi@yahoo.com

شهرداران رئیس جمهور

در نظامهای سیاسی دمکراتیک یا مردم‌سالار که مقامات سیاسی به وسیله رأی مردم انتخاب می‌شوند، این انتخاب معمولاً به دو روش انجام می گیرد: یا مردم از میان خود نمایند گانی را برمی گزینند و این نمایند گان در مرحله بعد، شخص موردنظر را منصوب می کنند و یا اینکه در یک انتخابات، مردم بدون واسطه کسی را که در نظر دارند برای مسوولیتی خاص انتخاب می کنند. در ایران پس از انقلاب نیز از هر دو روش برای انتخاب مقامات ارشد سیاسی استفاده می‌شود. برای نمونه، رهبر انقلاب از طریق رأی غیرمستقیم و توسط مجلس خبر گان و رئیس جمهور با ابزار رأی مستقیم مردم تعیین می‌شوند. از وقتی هم که قرار شد شوراهای شهر و روستا شروع به کار کنند و امور شهرها توسط شوراها اداره شود، انتخاب شهردار براساس قانون به شیوه غیرمستقیم انجام می‌شود. مردم، نمایند گانشان در شورای شهر را انتخاب می کنند و شورای شهر هم فردی را برای سمت شهرداری برمی گزینند. از مدتی پیش اما عده‌ای از سیاستمداران در شوراها و نیز مجلس شورای اسلامی، پیشنهادی را مطرح کردند که براساس آن، در شهرهای بزرگ هم شهرداران شهرها به وسیله رأی مستقیم مردم انتخاب شوند. البته بلافاصله پس از این پیشنهاد، مخالفان فراوانی هم برای این نظر پیدا شد و کار به گونه‌ای پیش رفت که در شورای شهر تهران که بزرگترین شورای شهر در ایران است، نیمی از اعضا موافق و نیم دیگر مخالف این پیشنهاد هستند. مخالفتها هم تا آنجا اوج گرفت که مخالفان در تهران تهدید کردند که اگر انتخاب شهردار به طور مستقیم و بدون نظر شورای شهر انجام شود، آنان شورای شهر را ترک خواهند کرد. دغدغه و دل نگرانی مخالفان این پیشنهاد، قابل درک است چرا که مطابق قانون هر چند اختیاراتی برای شوراهای شهر تعیین شده و تصمیم گیری و برنامه‌ریزی امور شهرها تا حدود زیادی به این مرجع واگذار شده اما تقریباً تنها ابزاری که برای اجرای مصوبات خود و نظارت بر امور شهرداری دراختیار دارند، همان حق انتخاب شهردار است. به این ترتیب شهردار تهران، از آنجا که خود را برگزیده و وامدار اعضای شورای شهر می‌بینند و می‌دانند که آنها حق عزل و جابجایی وی را دارند، سعی می کنند روابط محترمانه‌ای میان او و مجموعه شورای شهر برقرار باشد و تا آنجا که ممکن است به توصیه‌ها و پیشنهادات و مصوبات آنها عمل کنند که اگر این ابزار هم از شورای شهر گرفته شود، مطابق قانون، تقریباً هیچ ابزار کنترل کننده و الزام‌آوری در دستان اعضای شورای شهر باقی نخواهد ماند و اگر اختلاف نظری میان شورا و شهردار پیش آید، اعضای شورا بی‌آنکه اعلام کنند، می‌دانند که نمی‌توانند شهردار را ملزم به پذیرش رأی و نظر خود کنند. حتی با همین قانون کنونی و در شرایطی که شهردار توسط شورای شهر منصوب می‌شود هم، تیغ عزل تنها یکبار به کار می‌آید و شورای شهر نمی‌تواند همیشه و همه وقت برای اعمال نظر خود از تهدید به عزل شهردار استفاده کند. از طرف دیگر انتخاب شهردار توسط رأی مستقیم مردم، از نظر موافقان این پیشنهاد

یک سهمیه جدید، یک خارجی –سه ایران

آگهی‌های روزنامه‌ها هم با صدای بلند می گویند که ایام تابستان، روزهای پرآمد و شد و پردرآمدی برای آژانس‌های مسافرتی است، به ویژه که امسال ماه مبارک رمضان هم در تابستان است و احتمالاً مسافرتهای تابستانی در ۲ ماه نخست تابستان امسال متمرکز می‌شوند و برگزاری تورهای خارج از کشور مثل همیشه پردرآمدترین بخش فعالیت‌های آژانس‌های مسافرتی خواهند بود. اما امسال معاون گردشگری سازمان میراث فرهنگی و گردشگری و صنایع دستی، خواسته است تا از این فرصت مناسب و انگیزه فراوان آژانس‌های مسافرتی برای کسب سود و اعزام گردشگر بیشتر به خارج، بهره‌ای هم برای آوردن گردشگران خارجی به ایران ببرد. به این ترتیب از این پس شرکتهایی که خدمات مسافرتی به ایرانیانی که قصد سفر گردشی به خارج دارند، ارائه می‌دهند، سهمیه‌ای خواهند گرفت و براساس این سهمیه باید در ازای هر سه نفر ایرانی که توسط تورهای این آژانس‌ها به خارج از کشور برده می‌شوند، حتماً یک نفر گردشگر خارجی هم توسط نمایندگیهای این آژانس‌ها به ایران جذب شده و به عنوان توریست به ایران آورده شود. سازمان گردشگری از این طریق می‌خواهد مطمئن باشد که دست کم یک سوم ایرانیانی که از ایران به خارج می‌روند، گردشگران خارجی به ایران بیایند و به این ترتیب، ارزهایی که توسط ایرانیان از کشور خارج می‌شود، بار دیگر به ایران بازگردند. صاحبان آژانس‌ها از این تصمیم البته دل خوشی ندارند و معتقدند که نبودن هتل‌های کافی و امکانات زیرساختی برای گردشگران خارجی، جذب این تعداد گردشگر را سخت می کند و اگر سازمان گردشگری قصد داشته باشد تا بر این مصوبه خود اصرار ورزد، آنچه روی می‌دهد نه ازدیاد گردشگران خارجی در ایران، بلکه تا حدودی کاستن از تعداد مسافران ایرانی خواهد بود که کشور را برای مقاصد تفریحی برای مدتی ترک می کردند. در روزهایی که رقبای ایران در گردشگری طرحهای بدیع و نوآورانه‌ای را به بازار جلب توریست وارد می کنند و برای نمونه، کشور مالزی برای ماه رمضان امسال، درحال تبلیغات فراوانی است تا مسلمانان را برای تورهای گردشگری بلندمدت در این ماه به سوی خود جلب کند و حتی از فرصت ماه مبارک رمضان که معمولاً سفرهای گردشگری میان

روزگار عزت برای خطوط عابر پیاده

قانون جدید راهنمایی و رانندگی هنوز به تصویب شورای نگهبان نرسیده و الزام‌آور نشده که اگر در روزهای آینده چنین اتفاقی بیفتد، آنگاه اولین وظیفه نیروی انتظامی و نهادهای رسانه‌ای، اطلاع‌رسانی درباره مقررات و ضوابط جدیدی است که برای بهبود عبور و مرور و حفظ جان سرنشین خودرو و عابر، در این قانون آمده است. مقرراتی که برخی از آنها تا پیش از این هیچ سابقه‌ای در مقررات ایران نداشتند و در برخی موارد نیز، آنچه عمل می‌شده، کاملاً متفاوت از چیزی است که در این قانون آورده شده است.

درحالی که اکثر مخاطبان در این اندیشه‌اند که این قانون تنها به افزایش جرایم و مبالغ آن پرداخته و تغییری در دیگر مقررات نداده است. به هرحال چه آنچه که مجلس تصویب کرد عیناً به قانون تبدیل شود و چه شورای نگهبان اشکالاتی بر آن بگیرد و دچار اصلاحاتی گردد، یکی از مفادی که در این قانون به آن اشاره شده و احتمالاً شورای نگهبان نیز آن را خواهد پذیرفت، ماجرای تصادفات وسایل نقلیه موتوری با عابران پیاده است. تصادفاتی که تا امروز مسوولیت آن به عهده راننده بود و در این دست حوادث، قانونگذار مسوولیت فراوانی بر عهده راننده خودرو قرار می‌داد، اما براساس اصلاح جدیدی که ایجاد شده، اگر در تصادف

باعث می گردد شهرداران انگیزه بسیار بیشتری برای کار و تلاش بیشتر داشته باشند، چرا که مطمئن هستند اگر شهری پاکیزه و زیبا پیش روی همشهریان قرار دهند و مردم را از زندگی در آن شهر راضی نگاه دارند، برای ۴ سال دیگر یا حتی بیشتر در این پست باقی خواهند ماند و هیچ رقیب و یا هیچ جریان سیاسی دیگری نخواهد توانست او را از صحنه خارج کند. چیزی که به ویژه در تهران و چند شهر بزرگ ایران، کاملاً به چشم می آید و برای سیاستمداران و جریانات سیاسی، اهمیت فراوان دارد. به ویژه که شهرت و مقبولیت در مقام شهردار تهران و برای بیش از ده میلیون نفر، باعث خواهد شد این فرد به سادگی راه رسیدن به عالی‌ترین درجات سیاسی کشور را طی کند، بی‌آنکه چندان محتاج جلب نظر گرایشات و جریانهای سیاسی باشد. تصمیم گیری در این مورد به احتمال فراوان تا چند هفته دیگر در میان سیاستمداران قطعی خواهد شد و آنگونه که از احوال سیاسی به نظر می آید، تعداد موافقان انتخاب مستقیم شهردار، بیشتر از مخالفان است که در این صورت باید فکری هم به حال قانون رنجور و نحیف شوراهای شهر شود تا با اختیاراتی که به این نهاد تصمیم گیر اعطا می‌شود، شهرداران برگزیده مردم بدانند که شوراها نیز به عنوان بخشی از نمایندگان مردم باید و می‌توانند نظارت کاملی بر عملکرد شهرداری داشته و مسیر حرکت شهر را در راه توسعه و آبادانی تعیین کنند. ■

مسلمانان کاهش می‌یابد نیز قصد استفاده دارد، طرحهایی نظیر برقراری سهمیه برای آژانس‌های مسافرتی ایرانی، چندان هم خالی از فایده نیست و شاید که واقعاً سبب شود که آژانس‌های مسافرتی که سود فراوانی از برگزاری تورهای خارجی می‌برند، برای سود و موقعیت خود، برای ورود گردشگر به ایران هم شروع به بازاریابی و تلاش بیشتری کنند و بازوی دیگری باشند برای سازمان گردشگری، البته این سازمان در اقدامی که از نظر اخلاقی ستودنی هم هست به آژانس‌ها اعلام کرده، اگر اقدام به برگزاری تورهای مسافرتی به مقاصد غیراخلاقی مشهور در خارج از ایران کنند و کسانی از مشتریان تور، شکایت داشته و به سازمان اعلام کنند، مجوز آژانس‌های متخلف ابطال خواهد شد. به این ترتیب هر چند سازمان گردشگری ظاهراً هر روز سعی دارد تا دست کم با ابزار قانون و مصوبه، شرایط گردشگری کشور را بهبود بخشد، اما نباید از یاد ببرد که تنها با اصرار بر اقدامات سلبی و بازدارنده، مثل قرار دادن سهمیه و ممنوعیت برگزاری تور خارجی برای برخی مقاصد خاص، نمی‌توان رونق را به صنعت نیمه جان گردشگری در ایران بازگرداند. ■

وسیله نقلیه موتوری و عابر پیاده، عابر از روی محل خط کشی عبور نمی کرده است و راننده نیز تمام احتیاطات لازم را در نظر گرفته و از مقررات تخلفی نکرده باشد، هیچ مسوولیتی در برابر عابر که مورد صدمه واقع شده نخواهد داشت و هیچ هزینه و جریمه‌ای پرداخت نخواهد کرد.

با این ترتیبات جدید خطوط عابر پیاده از این پس احترام و جایگاه ویژه‌ای در میان عابران پیدا خواهد کرد و عابران نیز به خاطر خواهند داشت اگر از روی این خطوط در خیابانها و جاده‌ها عبور نکنند، گویی جانشان را بر کف دستانشان گرفته‌اند و از این سوی خیابان به آن سو به راه افتاده‌اند.

■

مسابقه‌قرآنی

بسمه تعالی

در شماره نوروزی مجله اطلاعات هفتگی، شاهد برگزاری هفتمین دوره مسابقه قرآنی مجله بوده‌اید که به فضل خدا با استقبال خوب خوانندگان گرامی روبرو شده و در شماره‌های گذشته اسامی واجدین شرایط درج گردید. اما درباره این دوره مسابقه چند نکته گفتنی است:

در مسابقه قرآنی دوره هفتم عده‌ای از دوستان به متن سوال عنایت کافی مبذول نکرده‌اند و لذا مرتکب اشتباه شدند. مثلاً در سوال ۷ با اینکه پاسخ اول به سوال از همه نزدیکتر است اما مساله این است که عبارت «ان الحیاة عقیدة و جهاد» روایت است و آیه قرآن نیست. و در آیه ۱۳۹ و ۱۴۰ سوره آل عمران است که درباره جهاد صحبت می شود.

یا در سوال هشت همانطور که با کمی دقت می توان دریافت، نوشته فارسی سوال، عین ترجمه تمام ۸ آیه سوره انشراح است و نه آیه ۱ تا ۴ آن، لذا گزینه ۴ صحیح است که می گوید هیچکدام از موارد فوق صحیح نیست.

مثلاً در سوال ۱۰ سوال آیه «والحمدلله رب العالمین» است و نه الحمدلله سوره حمد... یعنی آخرین آیه سوره صافات.

یا در سوال ۲ ما گفتیم که وجه غالب آیه ۱۵۱ سوره انعام بیشتر امر به معروف است و یا نهی از منکر... با نگاهی به آیه در می یابیم که وجه غالب سوره نهی است:...شرک به خدا نورزید، پدر و مادر را احسان کنید و آنها را آزار ندهید. اولاد خود را به فقر نکشید، به کارهای زشت نزدیک نشوید، نفسی را نکشید و... یعنی بیشتر نهی از منکر است.

یا در سوال ۱۵ از آیات برشمرده شده قاعده «لاضرر» استخراج شده است که با کمی تفحص و تدقیق می شد به آن دست یافت.

و یا در سوال ششم کاملاً معلوم است که پیامبر فرمود آیه فاستقم کما امرت... کمرم را خم کرد که به استقامت سفارش شده است که در سوره هود است و در گزینه سوم آمده است.

لذا انتظار داشتیم که خوانندگان ارجمند با دقت و هوشیاری بیشتری به متن سوال دقت کنند و نکات بعضاً انحرافی را نیز مورد توجه قرار دهند به همین خاطر هیچیک از دوستان نتوانستند به همه سوالات پاسخ صحیح بدهند و این دوره تنها دوره ای است که برنده ویژه ندارد اما از میان تعداد کسانی که توانستند اکثریت امتیازات را کسب کنند و به مرحله نهایی برسند افرادی را به قید قرعه برگزیده ایم که در ذیل اسامی آنان را می بینید.

در ذیل به شرح سوالات می پردازیم:

۱- آیه ۱۲۵ سوره نحل چنین آغاز می‌شود:

ادع الی سبیل ربک بالحکمه...

ای رسول ما، خلق را با بیان شیرین و پند و اندرز به دین حق دعوت کن و با آنها به لطف و مهربانی بحث کن که خداوند گمراهان و هدایت شوندگان را بهتر می‌شناسد.

۲- درباره وجه غالب آیه ۱۵۱ سوره انعام در مقدمه توضیح داده شد.

۳- در آیه ۳۱ سوره اعراف درباره توصیه به پوشیدن لباس خوب هنگام عبادت صحبت شده است.

۴- در آیه ۲۴ سوره اسراء و ۱۵۱ سوره انعام به احسان به پدر و مادر سفارش شده است.

۵- آیه ۲۳ سوره نور در مذمت تهمت زدن به زنان عفیفه است.

۶- در مورد سوال ۶ هم توضیح داده شده است: فاستقم کما امرت...

۷- درباره سوال هفتم نیز در مقدمه توضیح داده شده است.

۸- در مورد سوال هشتم نیز توضیح داده شد که سوال، مشمول کل ۸ آیه سوره انشراح است.

۹- سوره‌های جمعه، منافقون و قارعه، هر ۳ دارای یازده آیه هستند.

۱۰- آخرین آیه سوره صافات «والحمدلله رب العالمین» است.

۱۱- آیه ۱۵۳ آل عمران و آیه ۲۹ سوره فتح مشتمل بر تمام حروف هجاست و قرائت آن خواص بسیار دارد.

۱۲- سوره شعراء با داشتن ۲۲۷ آیه، پس از سوره بقره، دارای بیشترین آیه در بین سوره‌های قرآن کریم است.

۱۳- در جزء اول قرآن ابتدا سوره حمد و سپس سوره بقره قرار می گیرد. پس گزینه ۳ صحیح نیست.

۱۴- در همه آیات برشمرده شده در سوال ۱۴ درباره قیامت صحبت شده است.

۱۵- از آیات فوق، فقهای اسلام قاعده لاضرر را استنتاج کرده‌اند.

۱۶- آیه ۲۳ سوره نساء درباره حرمت ازدواج با محارم است.

۱۷- آیات ۲۲۱ تا ۲۳۲ سوره بقره شامل دستورات مربوط به ازدواج و طلاق است.

۱۸- اگر به آیات ۸ و ۹ سوره اعراف دقت کنید نزدیکی ملموسی بین این آیات و آیه ۴۷ سوره انبیاء فهم می کنید.

۱۹- سوال ۱۹ در سوره معارج و مربوط به آیات ۱۹ و ۲۰ این سوره است.

۲۰- آیه ۳۲ سوره احزاب هم درباره نکوهش عشوه گری در هنگام صحبت کردن است.

……

اسامی برندگان مسابقه قرآنی

۱- علی بدرکوهی (رشت)،
۲- محمدرضا رضایی (خمینی شهر)،
۳- مصطفی اریحی (بابل)،
۴- علیرضا غلامی (تهران)،
۵- فاطمه معصومی (شاهرود)،
۶- مرضیه شامحمدی (گراش)،
۷- محترم فیروزآبادی (فیروزآباد)،
۸- غلامرضا نیرودل (تهران).

کسی را که به دوستی گرفتی، نه با او مزاح کن و نه جدل

● امام صادق(ع)

زیرنظر: محمود صفادار

اینجا هیاهو را برای همیشه از یاد می برید

هفت روستای رویایی

هفت روستای گردشگری خراسان شمالی با طبیعتی بکر و زیبا و جاذبه‌های زیست محیطی منحصر به فرد، سخاوتمندانه، سفره پذیرایی از میهمانان و گردشگران را گسترانده‌اند.

روستاهای «رویین» در اسفراین، «درکش» در مانه و سملقان، «خسرویه» و «استاد» در فاروج، «اسپیدان» در بجنورد، «زوارم» در شیروان و «دشت» در جاجرم با چشم‌اندازهای طبیعی و بکر چشم به راه مسافران از اقصی نقاط ایران هستند تا با آب و هوای مطبوع و دلپذیر، مناطق بدیع و چشم‌نواز، به همراه سکوت و آرامش به دور از هیاهوی شهرها سالانه شمار زیادی از مسافران و گردشگران را برای تفریح و سیاحت به این روستاها دعوت کنند.

۱ زوارم یا دره بهشت

روستای «زوارم» در ۲۸ کیلومتری جنوب غربی شهرستان شیروان واقع است و از دیگر روستاهای خراسان شمالی است که دارای طبیعت سرسبز و باغهای انبوه میوه است که از جمله می‌توان به صیفی جات این روستا و نیز گونه‌های گیلاس، انگور و زرد آلو، بادام و گردو اشاره کرد. از جاذبه‌های این روستا می‌توان حاشیه سرسبز اطراف رودخانه زوارم، مسجد قدیمی، قزار قلعه، منطقه اوج دوشی، با سه چشمه همجوار یخدان، آبشار مناطق جترالنگ، دو چشمه، قاینار چشمه و قرمز چشمه ذکر کرد. بیش از صد سال قبل ناصرالدین شاه قاجار با کاروانی از این نقطه گذشت که اعتمادالسلطنه نیز همراهش بود و در سفرنامه‌اش زوارم را دره ارم معرفی کرده و نوشته بود دهکده‌ای است معتبر که از غریب و بومی ۴۰۰ خانوار سکنه دارد و هوای آن در کمال خوبی می‌باشد.....

این منطقه گردشگری انواع گیاهان طبی و خوراکی مانند کاسنی، زیره و کاکوتی، ساریگل، زرد آلو کوهی و سیب کوهی دارد که گردشگران می‌توانند از این موهبت خدایی نیز بهره‌مند شوند.

از مراسم خاص مردمان این روستای توریستی می‌توان به دو مراسم ویژه اشاره کرد که اولین رسم مربوط به برگزاری جشن اطعام در روز اول سال با غذا و چای در محل امامزاده روستااست و دومی، پایان عید نوروز و روز ۱۳ فروردین است که تمامی مردمان این روستا با رفتن به محل آبشار هنرور به تفریح و شادی می پردازند.

«ییلاق زوارم» به دلیل برخورداری از چشمه‌ها، آبشارها و حوضچه‌های سنگی هوای لطیف و دل‌انگیز و چشم‌نوازهای بکر دارد که همه ساله پذیرای میهمانان و گردشگران است.

۲ روستای دشت، شگفتی های حیات وحش

روستای «دشت» از دیگر روستاهای توریستی خراسان شمالی است که این روستا در فاصله ۱۲۷ کیلومتری شهرستان جاجرم و در قسمت شمال غربی شهرستان واقع شده و از مرکز استان ۱۳۵ کیلومتر فاصله دارد و در قسمت غربی استان واقع شده است.

این روستای ۱۶۰۰ نفری از شاخص ترین روستاهای شهرستان و به عنوان روستای هدف گردشگری مطرح شده است و وجود آثار تاریخی با ارزش چون قزلر قلعه و سردابه‌های زیبا و همچنین ارتفاعات و کوههای مرتفع و نیز سر چشمه‌های پر آب و درختان جنگلی، مناطقی چون چشمه‌های پر آب و درختان جنگلی ییلاق، چشمه گلزار و سرچشمه سردار از مهمترین مناطق دیدنی این روستا به شمار می رود.

پوشش جنگلی اطراف روستا، رودخانه دایمی و سردابه‌های دشت، تپه کلاته حسن از جاذبه‌های طبیعی روستا است.

صنایع دستی این روستا شامل شالبافی و قالی‌بافی است و ورزش محلی آن نیز کشتی باچوخه است که در بین جوانان رونق دارد.

موسیقی محلی و نواختن دایره، برگزاری مراسم و آیین‌های محلی جشن نوروز و جشن برداشت گندم از مراسم این روستااست و سوغات محلی آن نیز تخمه آفتاب گردان است که در منطقه به وفور دیده می‌شود.

پناهگاه حیات‌وحش میاندشت در حاشیه این روستا، با وسعت ۸۵ هزار کیلومتر در شرق شهرستان جاجرم واقع شده که یکی از قدیمی‌ترین مناطق زیست محیطی کشور به‌شمار می‌رود. دشت‌ها، کوههای وسیع و تراکم گیاهی نسبتا خوب میاندشت باعث شده است که این منطقه دارای گونه‌های گیاهی و جانوری متنوعی باشد.

۳ رویین، راز شکوفه‌های سیب

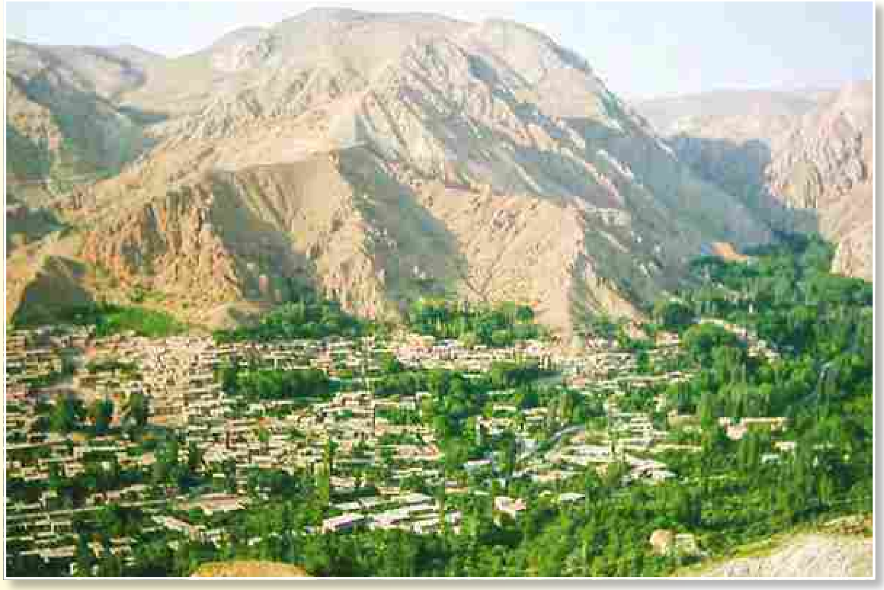

روســتای «روییــن» از معروف‌تریــن آبادیهای خوش آب و هوای شهرســتان اســفراین در اســتان خراســان شــمالی اســت که در ۲۷ کیلومتری شمال شهرســتان اســفراین و ۵۲ کیلومتری جنوب شرقی بجنــورد در یکی از دره‌های دامنه جنوبی آلاداغ قرار گرفته است.

آب و هوای معتدل کوهستانی با زمستانهای سرد و پــر بــرف و تابســتانهای معتدل و قــرار گرفتن این روســتای زیبا در دره پر درخــت و باغهای میوه، آب فراوانی را برای منطقه به ارمغان آورده است.

پلکانی بودن خانه‌های این روســتا و واقع شدن در دره‌ای نسبتا تند در میانه ارتفاعات سر به فلک کشیده آلاداغ، چشم‌انداز زیبایی به این روستا داده است.

در این روســتا خانه‌هایی را می‌بینید که به طور زیبایی بر روی یکدیگر ســاخته شــده‌اند به طوری کــه پشــت بام منــزل پایینی حیاط منــزل بالایی می‌باشد.

طبیعتــی سرســبز، کوههــای زیبــا و مرتفــع، رودخانه‌های دائمی، چنار قدیمی ۶۰۰ ســاله و وجود مقبــره ملاعارف روئینی و امامزاده اســحاق از جمله عواملی اســت که دســت به دست یکدیگر داده‌اند تا روســتای پلکانی رویین را به تفرجگاهی زیبا و دائمی تبدیل کنند.

همچنیــن وجــود باغهــای انبوه میــوه بخصوص در نیمــه اول ســال، زیبایــی دره و ارتفاعات رویین را دوچندان کرده است.

رویین به روســتای شکوفه‌های سیب نیز معروف اســت که کوچه‌هــای پیچ در پیــچ آن، بافت قدیمی خانه‌ها و شــیب کوچه‌های روســتا از مشخصات بارز ایــن منطقه اســت که نظر هر تــازه واردی را به خود جلب می کند.

رویین ۵۰۰ ســال قدمت دارد کــه بافت قدیمی روستا، بارگاه امامزاده اسحاق و تپه‌های باستانی خود می‌تواند گویای این مدعا باشد.

رویین همچنین دارای رودخانه‌ای است که از داخل روســتا می گذرد و منجر به رونق کشاورزی، باغداری، دامداری و زنبورداری در این روستا شده است.

پــس از طبیعــت و زیباییهــای رویین، بــه هنر و صنایع دســتی زنان روســتایی می رسیم که واقعا هنر و زیباییهای به کار رفته در چادرشــب بافی، چتایی بافی، حوله و دســتمال دســتباف، خود نشانگر ذوق و سلیقه زنان این روســتا اســت و بافت این قبیــل اقلام زیبا و محصولات باغی و دامی سوغاتیهایی را برای مسافران و گردشگران به ارمغان آورده است.

ایــن آبادی از آنجایی که نسبت به روســتاهای دیگر بلندتر و سرســبزتر است به رویین معروف شده است.

مردم این روســتا در اعیاد مذهبی با برپایی مراسم جشن در میدان مرکزی روستا به شادمانی پرداخته و در هنگام تحویل سال نیز مراسم خاصی وجود دارد که توسط مردم روستا برگزار می‌شود.

از جمله روزهای دیگری که توســط مردم روســتا جشــن گرفته می‌شود شــب یلدا و چهارشنبه سوری است.

کشــتی بــا چوخــه، ورزش محلی و بومی روســتا اســت که با چوخه کاران استان نیز که در مراسمی در ۱۴ فروردین ماه در اسفراین برگزار می‌شود، شرکت می کنند. چادرشــب، حوله و دستمال دستباف، گردو، عســل، تولیــدات دامی و باغی از جمله ســوغات این روستا است.

کله‌جوش غذایی اســت محلی کــه از محبوبیت خاصی در بین مردم برخوردار است و به عنوان غذای سنتی این منطقه نام گرفته است.

ادامه دارد

شکوفه‌هـای زندگی

نیما عزیزی

محمدامین زینلی

آرین علی محمدبیگی

عرفان دین پرست

مبینا کثیری

امیرحسین چشمه نوش

پرنیان کرمی

درساسادات نجفی

آریا جوهری

فاطمه رضایی

عباس پاسالاری

فردین حبیب نژاد

فرزین حبیب نژاد

عزت و احترام، قیمت زحمت و مشقت است

● حسن رشدیه

عباس آذرخش

عکس: محمد ذبیحیان

گفت‌وگو با همسر آمریکایی شهید سرلشکر خلبان هوشنگ وثوق محمدی

وقتی سفری ۱۰ روزه ۳۲ سال طول بکشد

دوشنبه ۸۹/۳/۱۰ ساعت ۲۰

خار اگر در دامنی گیرد توان کندن به دست
من نمی‌دانم علاج خاک دامنگیر چیست؟

در یک کلام، بجای مقدمه باید بگویم یک خانم آمریکایی با یک خلبان ایرانی ازدواج می کند. عشقی عجیب شکل می گیرد و ۳۲ سال اقامت در ایران را رقم می‌زند و یک دنیا ماجرا...

***

با این ذهنیت به ملاقات این خانم آمریکایی ایرانی می‌رویم و در طول مسیر روی کاغذ می‌نویسم، در غروب آخرین روزهای بهار در محله تهرانپارس تهران به ملاقات خانمی می روم که نامش **سیلویا کی لوبر** است و متولد شهر کلمبوس ایالات می‌سی‌سی‌پی آمریکا... او در سال ۱۹۶۱ میلادی متولد شده ۴۹ ساله است و دیپلمه و...

دقایقی دیگر زنگ در منزل را می‌زنم و مادرشوهر ایرانی‌اش به استقبال ما می آید و وقتی روبروی عروس می نشینیم به زبان فارسی زیبایی صحبت می کند و کلمات و تعارفات فارسی را به خوبی بر زبان می آورد اما چهره‌ای کاملاً غربی دارد. در نخستین نگاه، غمی گنگ در صورتش موج می‌زند. با حرکات دست و صورت منظورش را کامل می کند. گاه با مادرشوهرش در سخن گفتن رقابت قشنگی دارند. تاریخ‌ها و تولدها را با اختلاف چند سال می گویند اما عروس درنهایت برنده است. اینجا نوشتن را قطع می کنم اما باز حیفم می‌آید همه چیز را ننویسم. با خودم می گویم: من می‌نویسم چون کارم این است... رفتاری دوستانه همراه با ادب فراوان دارد. هنگام صحبت از شوهر شهیدش بی‌اختیار به سکوتی عمیق فرو می‌رود و با حسرتی عمیق در نگاه ادامه می‌دهد: ...پدرم ارتشی بود و در پایگاهی که ما در آمریکا زندگی می کردیم آموزش خلبانی برپا بود که دانشجویان خلبانی ایرانی هم در آن آموزش هوانوردی می‌دیدند.

در همین آموزشگاه با شوهرم آشنا شدم. سال نو ایرانی بود و ایرانی‌ها جشن نوروز را در پایگاه هوایی جشن گرفته بودند. من هم توسط دختر خاله‌ام در این جشن شرکت و با **هوشنگ وثوق محمدی** (شوهر آینده‌ام) آشنا شدم. عشقی شرقی که در نهایت به ازدواج و سفر به ایران منجر شد اما چه ازدواجی؟ طبق قوانین ارتش قبل از انقلاب ازدواج اتباع نظامی ایرانی با اتباع خارجی ممنوع بود. به این دلیل سال ۱۳۵۷ همزمان با ورود به ایران برای اینکه سازمانهای اطلاعاتی ارتش متوجه ازدواج ما نشوند مجبور شدم شش ماه در یک اتاق خود را زندانی کنم و تنها مادرشوهرم شب هنگام برایم غذا می آورد.

پدرشوهرم معتقد بود من در ایران نمی‌مانم و بزودی خواهم رفت، اما ماندم و به فرهنگ ایرانی و اسلامی جذب شدم. سرانجام پس از انقلاب در یک دوره کوتاه اجازه ازدواج داده شد و ما سریع عقد رسمی را در دفتر به ثبت رساندیم. هنگام ازدواج ۱۹ ساله بودم. روز اول شوهرم رفت سر کار، با مادرشوهرم تنها ماندم. هیچ کدام زبان همدیگر را نمی‌فهمیدیم. مادرشوهرم سماور را کنار در اتاق گذاشته و چایی دم کرده بود و با یک نان سنگک بزرگ، پنیر خامه، سرشیر، عسل و خلاصه یک صبحانه کامل... اول فکر کردم اگر غذاها را نخورم به او برمی خورد. عسل و سرشیر و کره و پنیر را روی نان سنگک مالیدم و پس از لوله کردن نان شروع کردم به خوردن. تمام نان را خوردم. از آن تاریخ به بعد خاطره خوشی از نان سنگک ندارم. امروز اشکنه، کله‌جوش و آش نذری غذاهای مورد علاقه من است. بعد از ازدواج (هشتم

** خانه‌ام به خاطر جویدن شیلنگ گاز به وسیله موش آتش گرفت و من سه بار درون آتش رفتم تا بچه‌هایم را نجات دادم*

بیرون از کادر

*** به دلیل جابجایی منزل و بسته‌بندی وسایل درون کارتن، امکان تهیه عکس از فضای منزل و یادگارهای آن شهید بزرگوار به دست نیامد اما سعی می کنیم دوباره به سراغ این عزیزان برویم و گزارش دیگری از این خانم و مادرشوهرشان که چندان فرصت مشارکت در این گفتگو پیدا نکردند تهیه کنیم.**

*** شهید سرلشکر خلبان هوشنگ وثوق محمدی در تاریخ ۲۲ آبانماه ۱۳۷۰ در یک سانحه هواپیمایی در پایگاه اصفهان به درجه رفیع شهادت نائل آمد**

*** پدر شهید سالها قبل به دیار باقی شتافته و افتخار هم‌صحبتی با ایشان برای ما فراهم نشد.**

*** خانم وثوق محمدی می گوید: تیرماه سال ۸۷ برای دیدن خانواده‌ام به آمریکا رفتم. من دو خواهر دیگر هم دارم که من سومی آنها هستم. افراد خانواده‌ام به من گفتند بیا آمریکا و همین جا بمان، اما من به آنها گفتم نه‌فقط نمی آییم بلکه کاش شما هم بدانید ایران چطور جایی است.**

*** شهید هوشنگ وثوق محمدی هنگام شهادت ۳۴ سال داشته و درجه نظامی‌اش سرگرد خلبان و استاد خلبان بودند.**

*** همسر شهید می گوید: مادرم دو بار به ایران آمده و ایران را خیلی دوست دارد.**

*** دخترم کتایون، لیسانس رادیولوژی دارد و ۲۹ ساله است. ازدواج کرده و یک نوه ۵ ساله دختر دارم که آوا نام دارد. پسرم کیوان ۲۶ سال دارد و ازدواج کرده و هم‌اکنون شغل آزاد دارد.**

* روزگار عجیبی بود. شب، در جشن تولد یکی از بچه‌ها شرکت می‌کردیم و فردا عصر، در مجلس ختم یکی از خلبانها اشک می‌ریختیم...

* به عاقد گفتم مهریه من یک تار موی شوهرم است. عاقد گفت: نمی‌شود. سرانجام شوهرم گفت: یک آیینه و شمعدان و ۱۴ سکه طلا به نیت چهارده معصوم و یک کاسه آب زمزم

تیر ماه سال ۵۸) دو سال تهران بودیم بعد رفتیم شیراز و سپس به بوشهر. از سال ۶۰ تا ۶۲ در پایگاه هوایی بوشهر بودیم. همه ایران را گشته‌ام... دزفول، همدان، چابهار... واز آنجا که علاقه داشتم گریه می کردم که مرا همراه خود ببرد.

لحظه‌ای مکث می کند و ادامه می‌دهد:

در سال ۶۲ هنگام فرود، هواپیمایش دچار سانحه شد و تا یک سال نتوانست پرواز کند. از سال ۶۲ تا ۷۰ در پایگاه اصفهان بودیم. نخستین فرزند دخترم در سال ۶۲ به دنیا آمد.

خاطره زیاد دارم. تلخ و شیرین... در پایگاه هوایی بوشهر که بودیم روزی خانه آتش گرفت. علت آن جویده شدن شیلنگ گاز توسط موش و نشت گاز و سرایت شعله آبگرمکن بود. خانه را دود گرفته بود دخترم را زیر بغل زده بیرون رفتم. او را زمین گذاشته و به درون خانه بر گشتم پسرم را که بیهوش شده بود به خارج از خانه انتقال دادم.

به شوهرم خبر دادند که خانه آتش گرفته، به سرعت خود را به خانه رساند و به فکر اینکه بچه‌ها درون آتش گیر افتاده‌اند به میان شعله‌های آتش رفت. من هم به دنبال او برای بار سوم به درون شعله‌های آتش رفتم و... به خیر گذشت.

روزگار عجیبی بود. شب، در جشن تولد یکی از بچه‌ها شرکت می کردیم و فردا عصر، در مجلس ختم یکی از خلبانها اشک می ریختیم...

تا زمان را به عقب می‌کشد چشم‌هایش خیس اشک می‌شود. از مهریه‌اش می‌گوید: موقع تعیین مهریه به عاقد گفتم مهریه من یک تار موی شوهرم است. عاقد گفت: نمی‌شود. سرانجام شوهرم گفت: یک آیینه و شمعدان و ۱۴ سکه طلا به نیت چهارده معصوم و یک کاسه آب زمزم همین. همیشه شوهرم از مسائل دینی برایم می گفت. من هم مثل او هر شب یاابوالفضل(ع) را بر زبان می آورم.

خانم یکی از خلبان‌ها از مسائل دینی برایم می گفت، او گفت: خودت و شوهر و بچه‌هایت را بیمه امام حسین(ع) کن. وقتی او بلند بلند نماز می‌خواند من تکرار می کردم و آنقدر تکرار شد تا یاد گرفتم. بعداً اعتقادم بیشتر شد.

هر دو ماه یکبار جلسه قرائت قرآن در منزل داشتیم. شوهرم قبل از شهادت کاپشن خود را درآورده و به همکارانش داده بود و گفته بود این را به پسرم بدهید به او گفته بودند کجا می‌روی؟ گفته بود: می‌روم کربلا... و پس از آن شهید شد. من خدا را خیلی دوست دارم در طول عمرم خیلی چیزها را دیدم. انقلاب را، جنگ را،... و افتخار دارم که شوهرم شهید بشود.

۲۲ آبانماه ۱۳۷۰ صبح زود شوهرم بیدار شد، سپس به پسرم در درس املاء کمک کرد و گفت به زودی به تهران می‌رویم. رفت سر کار. ساعت ۱۲ ظهر یک سرباز با یک نامه آمد در منزل. در نامه نوشته بود می‌روم تهران و برمی گردم. اما دست‌خط او نبود.

رفتم وسایل شور گرفتم تا برایش ترشی و شور درست کنم. همه خلبانها آمدند. اما او نیامد. دو تا خلبان آمدند، گریه می کردند. در دلم حس غریبی داشتم. خود را به کوچه علی چپ زدم. رفتم به خانه همسایه‌ها. آنها هم گریه می کردند. گفتم: چرا گریه می کنید؟ بهانه‌می آوردند. نمی‌خواستم حس درونی‌ام را قبول کنم. ما لیلی و مجنون بودیم. رفتم شام درست کنم، همسایه‌ها آمدند وسایلم را جمع کردند. گفتند قرار است به تهران بروی... آنها جمع می کردند، من پخش می کردم.

دیدم دو تا سرباز دم در ایستاده، چند تا خلبان هم در حیاط ایستاده‌اند. عموی شوهرم هم آمده در حیاط ایستاده است. سرانجام آرام آرام به من گفتند که شوهرم شهید شده‌است. مادرشوهرم یک کلام نگفت بچه‌ام شهید شد. گفت خدایا با این عروس غریب چه کنم.؟ توی کوچه‌های پایگاه راه افتادم. در خانه همه را می‌زدم و فریاد می‌زدم... و همان شب تا صبح موهایم

بقیه در صفحه ۳۹

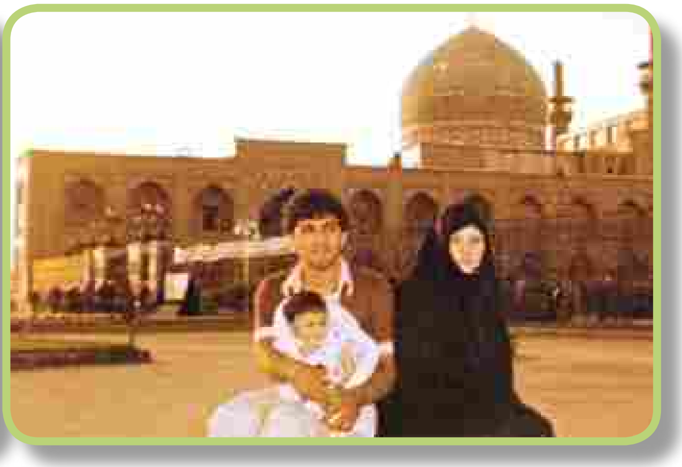

یک کلمه محبت آمیز می تواند تمام فصل زمستان انسان را گرم کند

● مثل ژاپنی

تهیه و تنظیم: محسن طیب

براساس سرگذشت: فرناز - ۱۳ساله

الو

اشاره: گاهی اوقات در زندگی انسان اتفاقاتی رخ می‌دهد که تو را نسبت به همه اعمالت دچار تردید می‌کند، اعمال ورفتاری که تو یقین داری درست است و حتی دوست و آشنا و غریب و حتی «خوانندگان» قصه‌هایت بر درستی آن اعمال و خداپسندانه بودن نیت تو صحه می گذارند، اما همان یک اتفاق باعث می‌شود نسبت به همه چیز دچار تردید شوی؛ درست شبیه به اتفاقی که حدود یک ماه قبل برای من رخ داد، همه چیز با یک تلفن ساده شروع شد.

* * *

خنکای ماه دوم بهار از پنجره اتاق کارم به داخل سرک می کشید و رخوت و لذت خاصی را در وجودم باعث شده بود. کنار پنجره نشستم و نگاهی به درختان و گلهای بانشاطی انداختم که حیاط ساختمان اطلاعات هفتگی را نشاط و زیبایی بخشیده بود. این «احساس» که تا چند هفته دیگر «سربازان گرما» با «لشکر تابستان» از راه می‌رسند و آن وقت نه این گلها و برگ درختان سبز خواهند ماند و نه هوای تهران چنین فرحبخش خواهد بود، باعث شده بود «هوای بهاری» تهران را [همچون ندید پدیدها] با ولع به درون ریه‌ام بفرستم و اکسیژن لطیف را نیز ببلعم و... در همین حال و هوای خوش به سر می‌بردم و حسابی کیفور بودم که زنگ تلفن روی میز کارم به صدا درآمد. فکر کنم آلفرد هیچکاک «نابغه سینما» این جمله را گفته که؛ بعضی وقتها صدای زنگ تلفن به گونه‌ای خاص به گوشت می‌رسد؛ درست مانند جیغی وحشتناک است که می‌خواهد واقعه‌ای بد را به تو خبر بدهد! واین دقیقاً همان احساسی بود که در آن روز بهاری و در آن «حال بهاری» از شنیدن صدای زنگ تلفن نصیب من شد. احساسم درست شبیه کسی بود که منتظر است از بانک با او تماس بگیرند و بگویند «به خاطر نپرداختن قسط‌های عقب افتاده بانک، می‌خواهیم خانه‌تان را به حراج بگذاریم!»

با همین احساس نگرانی گوشی را برداشتم و «الو» گفتم. پاسخی نشنیدم و «بفرمایین» گفتم؛ چند ثانیه‌ای باز هم پاسخم «سکوت» بود و با این تصور که آن سوی سیم (هر که هست) از صدای من خوشش نیامده! خواستم گوشی را بگذارم که در آخرین لحظه صدایی به گوشم رسید؛ نجوایی شبیه به ناله، ناله‌ای کودکانه که وادارم کرد گوشی را نگه دارم و بگویم:

- بفرمایین؟ چرا حرف نمی‌زنید؟

- واسه اینکه شما دروغگویی... واسه اینکه نامردی...

جا خوردم. فکر کردم اشتباه شنیده‌ام، چیزی را که مطمئن بودم آهنگ بغضی بود که در صدای آن سوی سیم به گوش می‌رسید، آنچه را که تردید داشتم این بود که مخاطبم یک کودک است [یا پسرکی خردسال یا دختری کم‌سن و سال] و آنچه را که امیدوار بودم اینکه؛ «احتمالاً شماره را اشتباه گرفته‌اید»! چرا که با خودم فکر کردم من شاید مانند خیلی از انسانها هر از گاهی دروغ بگویم؟! اما یقین داشتم که «نامرد» نیستم! لذا با آرامش پرسیدم:

- ببخشین... فکر نمی‌کنی شماره را اشتباه گرفتین؟

آن سوی خط لحظه‌ای سکوت کرد — گویی خودش نیز دچار تردید شد — و بعد «با همان صدای بغض‌آلود» گفت:

- مگه شما آقای طیّب نیستین؟

اولین باری بود که دلم می‌خواست هویتم را پنهان کنم؛ لااقل برای اینکه «نامرد» نباشم! با این حال گفتم:

- چرا... خودم هستم... طیّب هستم، ولی نامرد نیستم و...

هنوز حرفم را ادامه نداده بودم که آن سوی سیم فریاد زد:

- چرا... هستی، هم نامردی و هم دروغگو... شما دروغگوئین. شما این بلارو سر من آوردین [حالا دیگر مطمئن شدم مخاطبم یک دختر کم‌سن و سال است؛ و با گریه به ادامه گفت] شما با دروغهاتون منو گول زدین... من شما را نفرین می کنم... من به مادرم «که توی بهشته» هر شب میگم شما را پیش خدا نفرین کنه... شما دروغگوئین... خدا از تون نگذره...

دخترک می گفت و من فقط سکوت کردم. نفرین می کرد و من گوش می‌دادم و... و آخر سر هم — که هجوم اشک صدایش را نارسا کرده بود — با خشم گوشی را کوبید روی تلفن...

برای چند ثانیه گیج و منگ بودم. گوشهایم سوت می کشید. زمان و مکان انگار مفهومش را برایم از دست داده بود. مثل آدمی شده بودم که یکمرتبه از خواب بیدار می‌شود و خود را وسط بیابان می‌بیند، بدون اینکه بداند کی و چرا سر از آن بیابان درآورده است؟

چند لحظه‌ای به همین حال بودم تا همکارم «حمید دانش» گویی متوجه تغییر حالتم شد و لیوانی آب به دستم داد. جرعه‌ای نوشیدم و به خود آمدم. نه اینکه فکر کنید از شنیدن آن دشنامها جا خورده بودم، چرا که خوشبختانه [یا بدبختانه] فحش‌خور من ملس است! مخصوصاً از سوی برخی از خوانندگان داستان زندگی — می گویم برخی، چون اکثر شما بزرگواران مهربانی و تشویقهایتان شامل حالم می‌شود — همانطور که گفتم از شنیدن «نامرد... دروغگو و...» زیاد دمق نشدم اما... اما وقتی کسی نفرینم می کند تنم می‌لرزد، مخصوصاً اگر کسی با دل شکسته نفرینم کند! و بالاخص اگر آن دلشکسته یک کودک باشد!

دقیقه‌ای در اتاق را بستم و سعی کردم با خود کنار بیایم، اما نمی‌شد. این سوال روح و مغزم را فلج کرده بود که؛ «چه کرده‌ام که مستوجب این نفرینها از سوی یک کودک می‌باشم؟»

قدری فکر کردم و دیدم امکان ندارد بتوانم این دیالوگها را ناشنیده بگیرم و یا با خودم کنار بیایم که؛ «یکنفر یک چیزی گفت و تمام شد...» نه، تا سر درنمی‌آوردم که چرا «نامردمم؟» و کدام دروغ را گفته‌ام؟ ... آرام نمی گرفتم!

این بود که برای اولین بار به جای اینکه از اختلالات شرکت مخابرات شاکی بشوم [مثلاً شماره منزلت را بگیری و پاسخ بشنوی که؛ شماره مورد نظر در شبکه وجود ندارد!؟!] این بار به خاطر دیجیتالی شدن شماره‌ها — که از طریق آیدی کالر دستگاه تلفن می‌توانی شماره‌ای را که به تو زنگ زده پیدا کنی — از شرکت مخابرات ممنون هم شدم، و بعد شماره را یادداشت کردم: «.....۸۸» و سپس همان شماره را گرفتم. فقط خدا خدا می کردم همان دخترک گوشی را بردارد، با خودم فکر می کردم اگر کس دیگری تلفن را جواب بدهد چه باید بگویم؛ «لطفاً گوشی را به کسی

بدهید که معتقد است من نامردم؟...» بالاخره دل یک دله کردم و آخرین رقم را گرفتم و منتظر ماندم؛ چهار بار... پنج بار... هفت بار زنگ خورد تا سرانجام همان کسی گوشی را برداشت که انتظارش را می کشیدم. صدای دخترک را شناختم:«بفرمائین؟» اما همین که خودم رامعرفی کردم گوشی راقطع کرد،دوباره شماره را گرفتم، سه باره و چند باره و... تا سرانجام گوشی را برداشت، اما همین که خواست حرفی بزند زرنگی کردم و گفتم: «تو را جان همان مادرت که گفتی توی بهشته قطع نکن- قطع نکرد و گوش کرد و من ادامه دادم – بهت قول میدم مزاحمت نشم... حتی ناراحت نیستم که چرا آن حرفها را بهم زدی، فقط... فقط ازت خواهش می کنم دخترم! بهم بگو چه دروغی بهت گفتم که باعث شده منو نفرین کنی؟

ثانیه‌ای گذشت تا دخترک با همان صدای بغض‌آلود گفت: «قسم می‌خوری بعداً با این شماره تماس نگیری و به هر کسی گوشی را برداشت نگی من این حرفها رو بهت زدم؟»

با اینکه منظورش را نمی‌فهمیدم قسم خوردم: «به جان بچه‌هام دیگه به آنجا تلفن نمی‌زنم و به هیچکس هم هیچی نمی گم؛ به شرطی که بگی من چیکار کردم؟»

دخترک [که ما اسمش را می گذاریم فرناز] یکبار دیگر و این بار به سختی گریست، چنان هق هق می کرد و ضجه می‌زد که احساس کردم بغض به گلویم پنجه می کشد. گذاشتم حسابی گریه کند و سپس گفت:

– من سیزده سالمه... تا یکسال و نیم قبل که مادرم نمرده بود، همیشه مجله شما را می‌خرید و هر بار داستان زندگی را برایم می‌خواند و... دخترک گفت و گفت و گفت...، اما اگر موافق باشید.

بهتر است حاصل گفت و شنود من و حرفهای «فرناز» را در ادامه به روال همیشگی داستان زندگی بخوانید...

⁂

مادرم عاشق «اطلاعات هفتگی» بود، به همین خاطر به کیوسک روزنامه‌فروشی نزدیک منزلمان – در خیابان فرشته – سپرده بود که هر هفته یک نسخه از نشریه شما را بیاورد دم منزلمان، بعضی وقتها که «پسر صاحب دکه» یادش می‌رفت و مجله تمام می‌شد، مادرم به پدر تلفن می‌زد و می گفت:

«وقتی از مطب بیرون آمدی برای من اطلاعات هفتگی بخر و بعداً بیا خانه...» و پدرم که دکتر بود و صبحها در بیمارستان کار می‌کرد و عصرها هم مطب داشت، چون می‌دانست اگر دست خالی به خانه بیاید مادرم [که خیلی پدرم را دوست داشت] او را برمی‌گرداند تا با مجله بیاید، حتماً نشریه شما را می‌خرید و به خانه می‌آمد. آن روزها، یعنی از موقعی که ۹ سالم بود، من از کنار مادرم تکان نمی‌خوردم، هم بخاطر اینکه خدا بهترین مامان دنیا را نصیبم کرده بود، هم به این دلیل که مادرم مریض بود و دکترها قدغن کرده بودند که یک قدم هم نباید راه بره، من هم که می‌دیدم مادرم مجبوره همیشه در خانه تنها باشه، روزها همین که از مدرسه برمی‌گشتم، یا در تابستان که از صبح در خانه بودم، تا آخر شب از کنار تخت مامان دورتر نمی‌رفتم.

آن روزها مادرم تنها سرگرمی‌اش یا دیدن تلویزیون بود و یا خواندن اطلاعات هفتگی، وقتی هم مشغول خواندن مجله می‌شد و می‌دید من حوصله‌ام سر رفته، مرا صدا می‌کرد و خیلی از داستانها را با صدای بلند می‌خواند تا من هم بشنوم. البته حالا که فکر می‌کنم می‌بینم مادرم فقط بعضی از مطالب را برایم می‌خواند، اما این را به یاد دارم که هر بار «داستان زندگی» ماجرایی را مربوط به «نامادری»ها یا به قول معروف «زن بابا»ها چاپ می‌کرد که در آن می‌نوشتید «نامادری هم می‌تواند مهربان باشد» مادرم آن را چندین بار برایم می‌خواند و هر بار هم وقتی داستان تمام می‌شد مرا در آغوش می‌گرفت و می‌گفت: «می‌بینی دخترم... آنقدرها هم که بعضی از مردم میگن، «زن بابا»ها بدجنس نیستند...

من که آن روزها نمی‌فهمیدم مادرم دارد غیرمستقیم مرا برای زندگی آماده می‌کند که در آینده‌ای نه‌چندان دور انتظارم را می‌کشد، هر بار که این حرف را می‌شنیدم می‌گفتم: «ولی مامان من شنیدم بعضی از زن باباها خیلی بچه‌های شوهرشون رو اذیت می‌کنند... یادتون هست مادر! توی کارتون «سیندرلا» نامادری‌اش چقدر بد بود؟

مادرم وقتی این حرف را می‌شنید سرم را در آغوش می‌کشید تا من اشکهایش را نبینم و بعد در گوشم زمزمه می‌کرد: «نه فرناز جان... آنها قصه هستند... یعنی دروغند...، نگاه کن «داستان زندگی» چقدر از نامادری‌ها خوب می‌نویسه، چنین نویسنده‌ای که دروغ نمیگه دخترم...

آن روزها من حتی متوجه حالات پدرم نمی‌شدم که با شنیدن این حرفهای مادر، به بهانه سیگار کشیدن به حیاط می‌رفت تا من بغضش را نبینم! آری، من آن روزها نمی‌فهمیدم که مادرم آرام آرام دارد مرا برای روزهای بعد از مرگش آماده می‌کند...

⁂

مادر بالاخره مرد؛ در یک صبح پاییزی وقتی من طبق معمول از خواب بیدار شدم و دویدم تا به آغوش مادر بپرم و او را برای خوردن صبحانه بیدار کنم، پدرم را دیدم که کنار تخت مادر نشسته و دست او را در دست گرفته بود و اشک می‌ریخت، بعد هم مرا بغل کرد و در گوشم گفت: «مامان رفت به بهشت...»

چقدر سخت بود تحمل نداشتن مادری که مثل فرشته‌ها بود و مرا – به قول خودش – از چشمانش هم بیشتر دوست داشت.

تا چند روز حتی نمی‌توانستم از کنار تخت مادرم برخیزم، حالم آنقدر بد شده بود که همه فامیل نگرانم بودند، تا اینکه با محبت‌های پدرم و این حرفش به زندگی برگشتم که؛ «تو که نمی‌خوای مامانی توی بهشت بخاطر گریه‌های تو غصه بخوره؟» و من که حتی حاضر نبودم روح مادرم از من غصه‌دار شود، گریه را کنار گذاشتم و آخرین وصیت‌های مادرم را به یاد آوردم که گفته بود: «دخترم اگر یکروز من نبودم مبادا باعث ناراحتی و غصه خوردن پدرت بشی. فرناز جان اگر پدرت خواست یک مامان مهربان برات به خونه بیاره، دلم می‌خواد دختر خوبی باشی و آنقدر به «مامان تازه‌ات» مهربانی بکنی که او هم تو را مثل دختر خودش دوست داشته باشه!» و من که «داستان زندگی‌های» شما را که مادرم برایم می‌خواند به یاد می‌آوردم که چقدر «زن باباهای» خوب و مهربان وجود دارند که دختر شوهرشان را از فرزند خودشان هم بیشتر دوست دارند، هفت ماه بعد از مرگ مادرم، در شرایطی که همه فامیل با پدرم قهر کرده بودند و می گفتند: «لااقل می گذاشتی کفن اون خدابیامرز خشک بشه و بعداً این بچه‌رو مینداختی زیر دست زن بابا» ولی من که به حرفهای مادرم اطمینان داشتم و به آنچه شما نوشته بودید ایمان داشتم، خودم مقابل فامیل ایستادم و آنقدر پدر را تشویق کردم تا هنگامی که «زن بابا» پا به زندگی‌ام گذاشت؛ نامادری که خودش به من گفت او را «مهری جون» صدا کنم، بعد هم آنقدر با من مهربان بود که باور کردم «یک فرشته» به اسم «زن بابا» به سراغ من آمده است و... اما افسوس...، افسوس که شما نامردی کردید و دروغ گفتید!

⁂

همه مهربانی‌های «مهری جون» تا روزی بود که «داداش کوچولویم» به دنیا آمد؛ او حتی اسم او را به خاطر اینکه شبیه من باشد «فرزاد» گذاشت. تا روزی که داداش کوچولویم به دنیا بیاید، مهری جون با من مهربان بود، البته بعضی وقتها آزارم می‌داد، اما من حرف پدرم را می‌پذیرفتم که می‌گفت: «گاهی اوقات مادرها هم بچه‌های واقعی خودشان را تنبیه می‌کنند»! اما مهری جون طوری رفتار می‌کرد که من فکر کنم او واقعاً جای مادرم را پر کرده! ولی از موقعی که «فرزاد» به دنیا آمد، یکمرتبه همه چیز به هم ریخت، اصلاً نمی‌فهمیدم چرا «مهری جون» با من بد شده؟ او حتی بهم اجازه نمی‌داد او را «مهری جون» صدا کنم و می‌گفت بگو «خانم»!

باورم نمی‌شد حرفهای شما دروغ باشد، نمی‌توانستم قبول کنم آنچه مادرم در «داستان زندگی»های شما برایم می‌خواند فقط قصه‌های خیالی باشد! پس چرا مهری جون – ببخشید؛ خانم – تا پدرم از خانه بیرون می‌رفت با اولین بهانه‌ای که پیدا می‌کرد چنان با مشت توی صورتم می‌کوبید که دو بار دندانم شکست و چند بار لبم خون آمد؟ چرا هر وقت پدرم به خانه می‌آید و قبل از اینکه به سراغ فرزاد برود، مرا در آغوش می‌گیرد، «خانم» طوری عصبانی می‌شود که تا پدرم به سراغ «داداش کوچولویم» می‌رود، با عصبانیت و نفرت از بازوهایم نیشگون می‌گیرد؟ به خدا من خیلی «داداش کوچولویم» را دوست دارم، اما نمی‌دانم چرا هر وقت به سراغ فرزاد می‌روم تا نازش کنم یا ببوسمش، مهری خانم بطرفم هجوم می‌آورد و مرا «قاتل» می‌نامد و با پشت دست می‌کوبد توی صورتم؟

بقیه در صفحه ۶۴

یک هدیه باارزش و بدون خرج که هرگز فراموش نمی شود مهربانی و محبت است

● لاورنس

برگردان: بهروز بهرامی

شوک وارد شده بر دانشجویان ژاپنی پس از پذیرش شکست

۶۸

تسلیم ژاپن

در بامداد روز دوشنبه ششم اوت سال ۱۹۴۵، سرهنگ هوایی «تیبتس» به عنوان سرخلبان هواپیمای بمب‌افکن بی ۲۹، بمب اتمی را که نام رمز پسر کوچک برای آن انتخاب شده بود، بارگیری کرد و...

سرسختی ژاپنی‌ها

پس از تسخیر دوجزیره ژاپنی که به پایگاههای اصلی هواپیماها و بمب‌افکن‌های متفقین تبدیل شده بودند یعنی اوکیناوا و ایوجیما و سپس بمباران شهرهای اصلی ژاپن از جمله توکیو و شهر باستانی کیوتو. تصور متفقین بر این بود که ژاپنی‌ها، دیگر دلگرمی برای ادامه مبارزه ندارند و تسلیم شدن، بهترین راه‌حل کنونی برای آنها است، اما نظامیان ژاپنی سرسخت تر از آن بودند که در مقابل چنین وضعیتی، اسلحه را بر زمین بگذارند و بدین ترتیب ادامه جنگ را، به عنوان نقشه اصلی خود، مطرح ساختند و این امر باعث شد تا متفقین به فکر چاره باشند.

نخستین آزمایش

در این میان یکی از مهمترین آزمایشها در تاریخ ابزار جنگ وانفجار توسط آمریکاییان، در روز شانزدهم ژوئیه سال ۱۹۴۵ در صحرای نیومکزیکو به انجام رسید و آن انفجار موفقیت آمیز نخستین بمب اتمی بود که در مجموع قدرتی برابر بیست هزار تن تی‌ان‌تی (ماده منفجره) را به نمایش گذاشت که از فاصله بیش از دویست کیلومتر آثار قارچ شکل این انفجار مشاهده شد. پس از این انفجار بود که سران متفقین بدون آنکه جریان استفاده از انفجار اتمی را برای ژاپنی‌ها فاش سازند، تنها اولتیماتومی را برای سران نظامی ژاپن فرستادند که طی آن به ژاپن اخطار کردند که یا تسلیم شود و یا با تخریب کامل مواجه گردد. اما ژاپنی‌ها هیچگونه اطلاعات دقیق و جامعی از آزمایش اتمی و یا امکان استفاده متفقین از بمب اتم در نبرد با ژاپن نداشتند و به همین دلیل، آخرین اخطار و اولتیماتوم متفقین را هم، ژاپنی‌ها به صورت کامل و بدون هیچگونه تردیدی رد کردند و اعلام کردند که ملت ژاپن تا آخرین نفس خود به نبرد برای استقلال خود ادامه می‌دهد. درواقع پس از رد کردن آخرین اولتیماتوم، نیروهای متفقین، در نبرد با ژاپن با دو انتخاب مواجه بودند، یکی حمله دریایی و هوایی بر جزایر خانگی ژاپن و تسخیر آن به همان شکلی که جزایر **ایوجیما** و **اوکیناوا** را متفقین به تسخیر خود درآورده بودند، که این طریق بدون تردید با تلفات بسیار بالا همراه بود، بویژه برای متفقین که تخمین زده شده در مورد تلفات، حتی از میلیون کشته هم فراتر می‌رفت و راه‌حل دوم، استفاده از انفجار اتمی بود که آزمایش آن چند روز پیش‌تر با موفقیت صورت گرفته بود و سلاح اتمی را متفقین آماده در انحصار داشتند. در این طریق البته که تلفات تنها گریبان ژاپنی‌ها را می‌گرفت و برای متفقین، هیچگونه تلفاتی در استفاده از این طریق، به حساب گذاشته نمی‌شد. درواقع زمانی که روسها اعلام کردند که آمادگی درگیر ساختن خود با ژاپنی‌ها را ندارند و بهتر است متفقین نقشه خود را، پیاده نمایند، آنگاه بود که با تصویب انگلیس‌ها به عنوان متفق دیگر، آمریکاییان بر آن شدند تا هر دو سلاح اتمی را که اکنون دراختیار داشتند و آماده برای به کارگیری بود، علیه ژاپن به کار اندازند تا آخرین نفس ژاپنی‌ها را در جنگ گرفته و آنها را نسبت به انهدام کامل کشور خود بیمناک سازند.

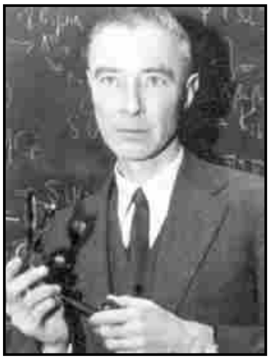

رابرت اوپن‌هایمر شخصیت آمریکایی که مدیر پروژه نخستین بمب اتمی در تاریخ بود

هیروشیما

ابتدا هر دو بمب اتمی که ساخته و آماده شده بود، به جزیره **ماریان** در اقیانوس آرام فرستاده شد. در آنجا هر دو بمب را درون بمب‌افکن‌های بی ۲۹ که ویژه حمله هوایی اتمی، طراحی شده بود جای دادند و آنگاه انتخاب نخستین هدف یا شهری که بمب اتمی باید روی آن فرود می‌آمد در دستور کار قرار گرفت. برای این منظور، مسائل و گزارشهای مختلف، از جمله وضعیت هوا، فاصله و سایر موارد مهم، مورد بررسی قرار گرفت تا اینکه شهر هیروشیما، که یکی از شهرهای پرجمعیت ژاپن محسوب می‌شد، به دلیل شرایط مناسب آب و هوایی به عنوان نخستین هدف انتخاب شد. بدین ترتیب در بامداد روز دوشنبه ششم اوت سال ۱۹۴۵، سرهنگ هوایی «**تیبتس**» به عنوان سرخلبان هواپیمای بمب‌افکن بی ۲۹، بمب اتمی را که نام رمز **پسر کوچک** برای آن انتخاب شده بود، بارگیری کرد و سپس به همراه خدمه هواپیما راه پرواز به سوی هیروشیما را درپیش گرفت. آنگاه در ساعت هشت و پانزده دقیقه بامداد همان روز، بمب اتمی روی شهر هیروشیما رها شد. بر اثر انفجار اتمی، هفتاد و

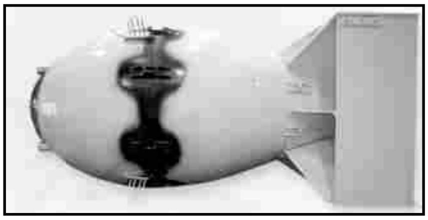

نخستین بمب اتمی در تاریخ که روی ژاپن انداخته شد

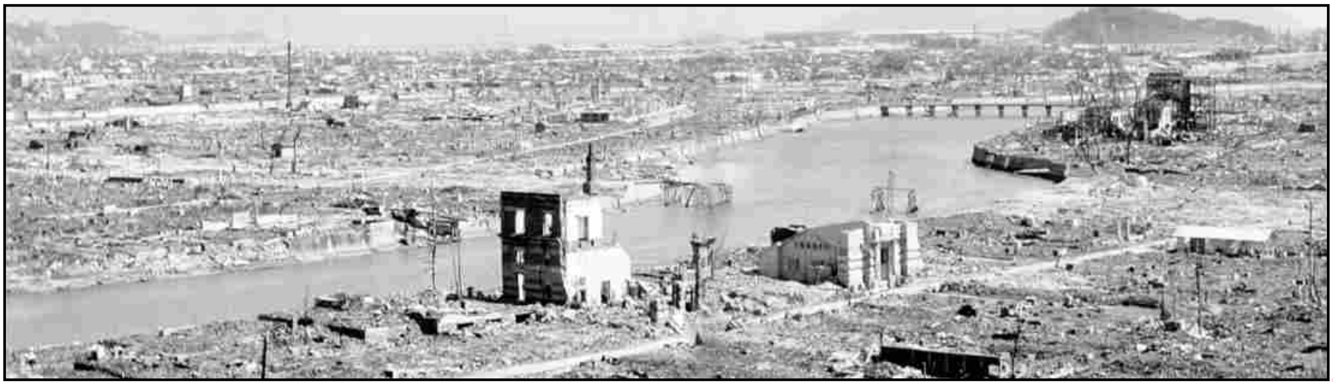

هیروشیما پس از انفجار اتمی با خاک یکسان شده است

نگرشی بر انفجار اتمی در هیروشیما از روی عرشه یکی از کشتی های جنگی متفقین

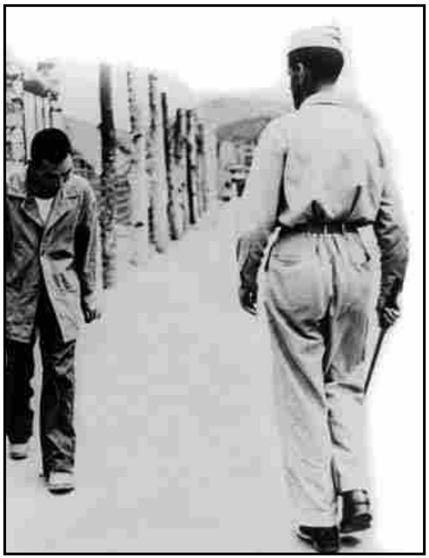

سربازان متفقین در معابر شهرهای ژاپن از برابر ژاپنی ها می گذرند

هشت هزار نفر از مردم شهر در دم جان سپردند، ضمن آنکه یکصد هزار نفر هم بر اثر جراحات و مشکلات منفی پیش آمده در طی چند روز بعدی جان خود را از دست دادند. در مجموع تعداد کشته‌ها از دویست هزار نفر هم تجاوز می‌کرد.

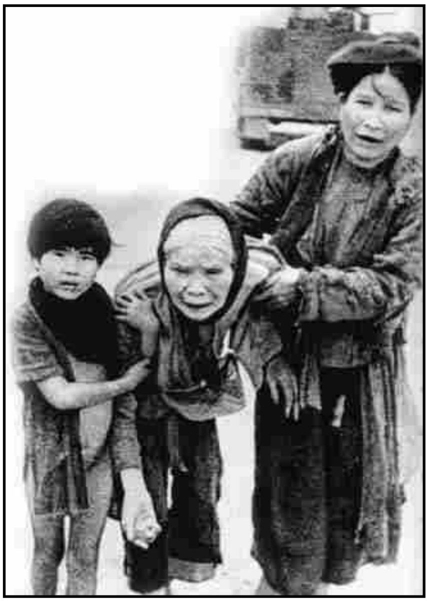

خانواده ژاپنی پس از انفجار اتمی

خودداری از تسلیم

اما در میان تعجب شدید سران متفقین، سران نظامی ژاپن، گویی به درستی از اخبار آگاه نشده بودند و از بلایی که بر سر هیروشیمایی‌های نگونبخت آمده بود، آگاهی نداشتند و بدین ترتیب هنوز هم از اعلان تسلیم بدون قید و شرط خودداری می‌کردند و چنین شد که چند روز بعد، یک بمب‌افکن بی ۲۹ دیگر و این بار به خلبانی سرهنگ **سوئینی**، درحالی که یک بمب اتمی دیگر با نام رمز **مرد چاق** را حمل می‌کرد، این بار راه شهر **ناکاساکی** یا **ناکازاکی** را در پیش گرفت و انفجار اتمی که پیش آمد، سی و پنج هزار نفر را در دم کشت و یکصد هزار نفر دیگر را در ظرف ۲۴ ساعت بعدی از بین برد.

تسلیم امپراتور

این بار امپراتور ژاپن، دیگر به سران نظامی اجازه نداد تا در مورد تسلیم شدن یا نشدن، تصمیم گیری نمایند و خود یکجانبه تسلیم بدون قید و شرط ژاپن را به دول متفقین، اعلام کرد. در واقع او در روز پانزدهم اوت در یک نطق رادیویی، این جمله مشهور را قرائت کرد: «**ملت من! زمان آن رسیده که غیر قابل تحمل را تحمل کنیم...**» که منظور او همانا تسلیم شدن بود چرا که اصولاً تسلیم شدن در فرهنگ سنتی ژاپن یک پدیده غیر قابل تحمل محسوب می‌شود.

اشغال ژاپن

چند روز پس از اعلان تسلیم بدون قید و شرط ژاپن بود که کشتی‌های متفقین، در بندرگاه توکیو لنگر انداختند و آنگاه نظامیان متفقین، در ساختمانها و خیابانهای توکیو و سایر شهرهای ژاپن، مستقر شدند. درحقیقت پایان رسمی جنگ جهانی دوم، تسلیم شدن ژاپن بود که برای این کار متفقین وحشیانه ترین و جنایت بارترین عملیات ممکن را صورت دادند. ■

امپراتور ژاپن با ناراحتی از خرابی های حاصل از انفجار اتمی دیدن می کند

پس از تصرف ایوشیما، وسایل و تجهیزات متعلق به متفقین در این جزیره تخلیه می شود

حمله متفقین بر جزایر ژاپن

مهربانی مانند بذر گندم کاشتن است و بعد افزایش می یابد ● مثل آمریکایی

جام نوزدهم از نگاه تصویر

مراسم افتتاحیه جام جهانی ۲۰۱۰.

پیش از برگزاری بازی افتتاحیه، مسوولین نظم بخشی به مسابقات، عکاسان را به محل مورد نظرشان هدایت می کنند.

و این است «ووزلا»! وسیله ای که صدای همه را درآورده است.

زندانیان در زندان «رکلوزوریو سور» در مکزیکو سیتی مشغول تماشای دیدار تیم ملی کشورشان برابر آفریقای جنوبی می باشند.

اهالی یکی از محلات فقیر «زوهانسبورگ» تنها یک تلویزیون برای تماشای مسابقات دارند که آنرا در خیابان گذاشته و بازی را در کنار یکدیگر تماشا می کنند.

«لئوناردو گارنیر»، وزیر آموزش و پرورش کاستاریکا، دستور داده است که در کلاسهای مدارس سراسر این کشور تلویزیون نصب شود تا دانش آموزان بتوانند مسابقات را به صورت زنده تماشا کنند.

نظامیان انگلیـــسی و آمریکایی حاضر در پایگاه «باستین» افغانستان مشغول تماشای دیدار بین دو تیم آمریکا و انگلیس.

تماشاگران تونسی و الجزایری در کافه ای کوچک در تونس جمع شده اند تا هنگام تماشای دیدار الجزایر و اسلوونی، هیجانشان را با یکدیگر قسمت کنند.

تعمیرگاهی کوچک در «لاوگس» واقع در کشور نیجریه میزبان علاقمندان تیم ملی این کشور است. این عده با اندوه فراوان شکست یک بر صفر تیمشان برابر آرژانتین را دنبال می کنند.

HAMBURG
HYUNDAI
NDR

چه چیز لذت بخش تر از تماشای یک مسابقه هیجان برانگیز در مرکز شهر می باشد؟ طرفداران تیم ملی فوتبال آلمان، پیروزی پرگلشان برابر استرالیا را در هامبورگ جشن گرفته اند.

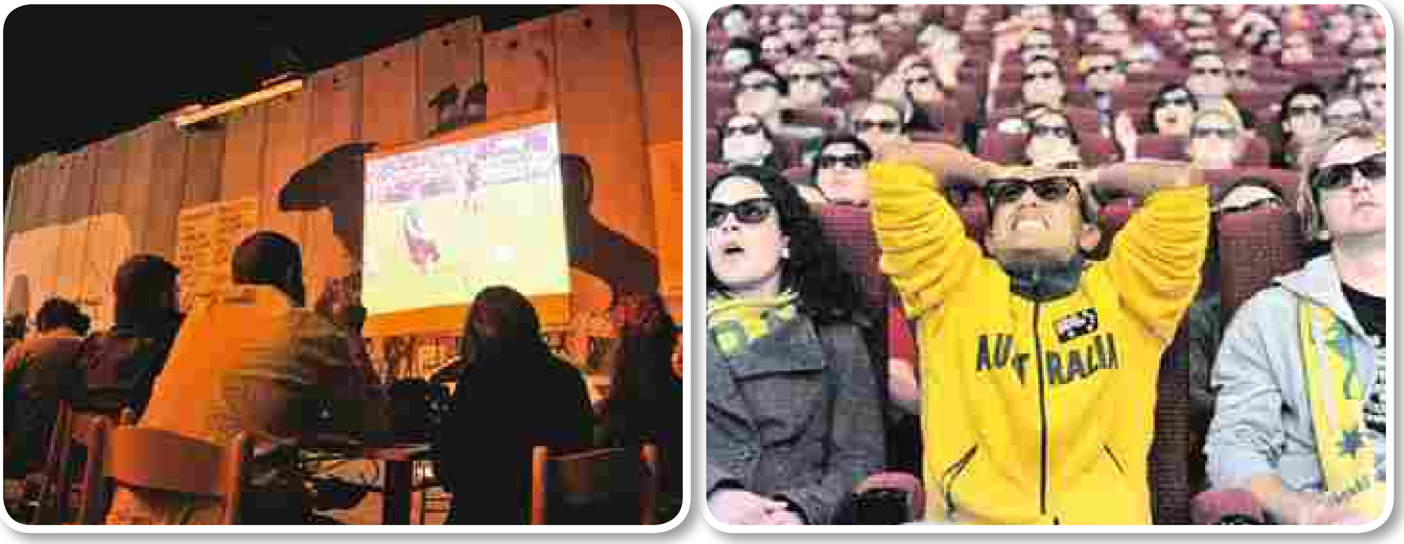

جام جهانی در همه جا: سمت راست تماشاچیان علاقمند استرالیایی در یک سالن سینمای بزرگ و بر پرده سه بعدی به تماشای بازیها مشغولند اما در تصویر سمت چپ دیوار حائل سرزمین های اشغالی را می بینید که علاقمندان جام روی پرده ای که بر دیوار نصب شده به تماشای بازی نشسته اند.

مصاحبه با موسی قربانی درباره خانواده، ازدواج و... -۲

آب گرم می‌خوردیم، چون یخچال نداشتیم

هفته گذشته قسمت اول مصاحبه خبر گزاری ایلنا با حجت الاسلام موسی قربانی نماینده محترم قائنات تقدیم حضور شما شد این هفته قسمت دوم این مصاحبه را می خوانید

*** سازمان ملی جوانان پیشنهاد ازدواج نیمه مستقل را مطرح کرده است که در این نوع ازدواج، دختر خانه خودش است، پسر هم خانه خودش، تا شرایط فراهم شود و بتوانند خانه‌ای را کرایه کنند، شما این پیشنهاد را تایید می کنید؟**

بله... خدا هم همین را گفته است. همانطوری که یکی از آقایان در نماز جمعه گفت: «**خدا گفته، روزی می‌رسانم، نگفته چلو مرغ می‌رسانم**». جوانان نباید در ابتدای زندگی خیلی متوقع باشند. بالاخره هر کسی روزی خود را به گونه‌ای کسب می کند. کسی می‌تواند روزی خودش را با حداقل تامین کند، یکی می‌تواند با حداکثر تامین کند. به هر حال مهم این است که همه روزی دارند.

وقتی من زندگی مشترکم را آغاز کردم در ابتدا در خانه‌ام نه تلویزیون داشتم، نه یخچال، نه فرش...، با موکت زندگی می کردم و یک رادیو.

آب گرم می‌خوردیم، چون یخچال نداشتیم. من و همسرم در قم زندگی می کردیم. پدر خانم من که گاهی به قم می‌آمد عادت نداشت آب گرم بخورد، برای او یخ می‌خریدیم. در آن موقع اگر گوشت می‌خریدیم، در یخچال خانه همسایه می گذاشتیم. بنابراین جوانان ببینند که این‌گونه هم می‌شود زندگی مشترک را شروع کرد و این‌گونه زندگی کرد فقط یک کم سخت است.

در هر حال اگر کسی می‌خواهد هم گناه نکند، هم ازدواج کند، خدا می‌رساند، همانطور که به من و خیلی کسان دیگر رساند. خدا به من رساند و همه چیز برای زندگی‌ام خریدم، اول زندگی نباید خیلی توقع داشت. من الان در قوم و خویش‌های خودم می‌بینم، طرف می‌خواهد از همان اول همه چیز داشته باشد، این البته چیز خوبی است اما در این شرایط نباید توقع زیاد داشت، اگر توقع زیاد دارید نباید بگویید که چرا ازدواج من دیر شد.

***به نظر شما دولت نباید از جوانان حمایت کند تا جوانان بتوانند ازدواج کنند؟ در کشورهای دیگر وقتی جوانان می‌خواهند ازدواج کنند، این‌قدر مشکل ندارند.**

در کشورهای دیگر صد اتفاق دیگر هم هست. در کشورهای دیگر مالیاتشان را درست و حسابی می‌دهند یک جوراب هم می‌خرند سه هزار تومان، مالیات‌اش روی آن هست. هیچ چیزی بدون مالیات نیست. در کشورهای دیگر همه خودشان را بیمه کرده‌اند. در کشورهای دیگر، همه خیلی کارهای دیگر هم می کنند. شما همه چیز را ول می کنید فقط به این موضوع می‌پردازید و می گویید دولت از جوانان برای ازدواج حمایت نمی کند؟

ولی در مجموع سطح زندگی آنها از سطح زندگی مردم در ایران بالاتر است.

بالاتر است، اما چرا؟... اگر فقط از هر خانواده‌ای فقط یک نفر سر کار برود، مشکل اشتغال در ایران حل می‌شود.

شما یک خانواده را تصور کنید، زن، مرد، پسر، دختر، همه شاغل هستند، یک خانواده دیگر همه بیکار. ما باید از یک جایی شروع کنیم. باید کاری کنیم که فعلاً که کار کم است از هر خانواده فقط یک نفر سر کار برود. باید از آنها خواست که خودشان تعیین کنند که چه کسی از خانواده می‌خواهد سر کار برود.

*** اگر فقط یکی سر کار برود که چرخ زندگی نمی‌چرخد.**

اتفاقا خیلی خوب چرخ زندگی می‌چرخد، این تصور شما اشتباه است. اتفاقا وقتی زن سر کار می‌رود، خرج اضافی به وجود می آید. وقتی زن سر کار می‌رود،

مشاور حقوقی

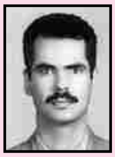

مشاوره حقوقی

آقای سعید مجیدی نژاد
(وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه ها از ساعت ۱۴/۳۰ الی ۱۶/۳۰ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

چگونگی تقسیم مال مشاع

مردی میانسال و دارای همسر و دو فرزند بزرگ هستم. پدرم سه سال پیش فوت کرد و از وی یک منزل سه طبقه و یک مغازه باقی ماند. مادرم سالها پیش دارفانی را ترک گفته و ورثه پدرم فقط من و دو برادرم هستیم. هر یک از برادرانم در هنگام فوت پدرم در یکی از طبقات خانه او زندگی می کردند و هر دو نیز در مغازه آن مرحوم کار می کردند. بعد از فوت پدرم همین وضعیت تاکنون ادامه داشته است. علاوه بر اینکه آنها طبقه سوم منزل را هم به یکی از دوستان خود اجاره داده‌اند و هر ماه اجاره بهای آن را دریافت می کنند. در طول این مدت چندین بار با آنها صحبت کرده و خواسته‌ام ارثیه پدرم تعیین تکلیف شده و سهم‌الارث من از منزل و مغازه به اینجانب پرداخت شود. اما برادرانم هر بار به دلایل مختلف از این کار طفره رفته و تقسیم را به آینده موکول کرده‌اند. می‌دانم که گفتگوی مجدد با آنها بی‌فایده است. خواهشمندم با پاسخ به سوالات زیر مرا برای گرفتن حقم راهنمایی کنید:

۱- برای تقسیم ارثیه چه کاری باید کرد؟

۲- مراحل قانونی تا زمانی که به حقم برسم چقدر طول می کشد؟

۳- آیا برادرانم حق داشته‌اند یک طبقه از منزل پدری را بدون اجازه و توافق من اجاره دهند؟

محمد -م- تهران

تقاضای تقسیم و فروش از دادگاه

پاسخ: برای شروع مراحل قانونی جهت تقسیم ارثیه اخذ گواهی انحصار وراثت مرحوم پدرتان مقدم بر امور دیگر است. برای این کار لازم است با آماده کردن مدارک لازم از جمله گواهی فوت آن مرحوم و فتوکپی شناسنامه کلیه ورثه و اظهارنامه مالیاتی درخصوص اموال آن متوفی دادخواستی را جهت صدور گواهی حصر وراثت به شورای حل اختلاف تقدیم کنید. شورا به این دادخواست رسیدگی نموده و پس از بررسی‌های لازم و انتشار آگهی در روزنامه به موجب حکمی که صادر خواهد کرد ورثه آن متوفی را تعیین می کند. سپس حق دارید به عنوان یکی از ورثه‌ای که به سبب ارث، شریک در اموال مورث شده است تقاضای تقسیم کلیه ماترک متوفی و تفکیک سهم الارث خود را از محکمه به عمل آورید. زیرا هر شریک هر زمانی که بخواهد می‌تواند تقسیم مال مشترک را تقاضا کند. البته با توجه به اینکه منزل و مغازه معمولاً قابل تقسیم و تجزیه نمی‌باشد لازم است عدم امکان تقسیم را نیز به دادگاه اثبات کنید. برای این کار ابتدا باید با در دست داشتن گواهی انحصار وراثت و سند مالکیت به اداره ثبت مربوطه مراجعه کرده و تقاضای تقسیم نمایید. اداره ثبت پس از بررسی‌های لازم عدم امکان افراز و تفکیک را به موجب نامه‌ای که به گواهی عدم افراز معروف است اعلام می‌نماید که این نامه را به همراه دادخواست جدیدی به خواسته تقسیم و فروش مال

مشاوره خانواده

خانم ساره فراهانی
(کارشناس ارشد مشاوره)
جهت مشاوره خانواده و ازدواج شنبه ها از ساعت ۱۰ تا ۱۲ مشاوره تلفنی و از ساعت ۱۴ تا ۱۶ مشاوره حضوری (با هماهنگی قبلی) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاوره خانواده

خانم سمیه شاهسوند
(کارشناس ارشد مشاوره)
جهت مشاوره فردی و ازدواج سه شنبه ها از ساعت ۱۳ تا ۱۵ مشاوره تلفنی و از ساعت ۱۵ تا ۱۶/۳۰ مشاوره حضوری (با هماهنگی قبلی) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاوره روانشناسی

آقای محمد پازوکی
روانشناس بالینی
جهت مشاوره و روان درمانی دوشنبه‌ها: از ساعت ۱۰ الی ۱۲ مشاوره تلفنی و از ساعت ۱۲ تا ۱۴ مشاوره حضوری (با هماهنگی قبلی)
تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

آن وقت باید کلی پول کودکستان بدهند برای بچه خانواده. باید غذای آماده بخورند و...

شما فکر اینها را نمی‌کنید. اخوی‌ها و برادر خانم‌های من هیچ کدامشان خانم‌هایشان سر کار نمی‌روند، زندگی‌شان هم می‌چرخد. البته نمی گویم خانمها سر کار نروند ولی اشتباه می کنید که می گویید چرخ زندگی نمی‌چرخد. درست است که درآمدی با اشتغال زن ایجاد می‌شود، اما خرج زندگی هم به همان میزان بیشتر می‌شود، خرج بیخود تراشیده می‌شود.

من می گویم در شرایطی که مشکل بیکاری داریم باید یک قانون وضع کنیم.

بگوییم: ای مردم!... ما می‌خواهیم برای هر خانواده‌ای یک نان‌آور درست کنیم یا دولتی یا خصوصی، اطلاع‌رسانی کنیم که دو نفر شاغل در یک خانواده ممنوع است. آن وقت خانواده خودش تصمیم بگیرد که چه کسی می‌خواهد سر کار برود. زن یا مرد. منظورم این نیست که زنها کار نکنند.

اگر بتوانیم برای هر خانواده‌ای یک نان‌آور بیاوریم، زندگی برای کسانی که هیچ یک از اعضای خانواده شاغل نیستند، بهتر می‌شود. به گونه‌ای می‌شود که در این خانواده‌ها هم ماهی ۵۰۰ هزار تومان پول می آید و این یعنی یک پله رشد کردیم. بعد وقتی شرایط طبیعی شد و مشکل اشتغال حل شد، این قانون را حذف می کنیم و آن وقت از هر خانواده‌ای هر چند نفر که خواستند می‌توانند سر کار بروند.

ادامه دارد

مشاع به محکمه تقدیم نمایید تا دادگاه براساس قانون حکم به فروش این ملک از طریق مزایده و تقسیم قیمت فروش آن بین ورثه و شرکا نماید. این مراحل ممکن است تا یکسال هم طول بکشد.

شراکت شما در منافع طبقه سوم محرز است و برادرانتان حق نداشته‌اند بدون اجازه شما آن طبقه را به غیر اجاره دهند. چون منافع هم مال محسوب می‌شود آنها در حقیقت مال شما را منتقل کرده‌اند که دارای وصف مجرمانه است و شما می‌توانید از آنها به علت انتقال مال غیر شکایت کیفری نمایید که به سبب رابطه نزدیک خویشاوندی این راه توصیه نمی‌شود.

راه حل دیگر برای این موضوع تقدیم دادخواست جداگانه‌ای برای استرداد اجاره بهای دریافتی برادرانتان نسبت به سهم خویش است.

مشاوره حقوقی

آقـای اکبرخوبکردار
وکیـل دادگستـری
در روزهای شـنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۵ باشماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵ در خدمت خوانندگان خواهد بود.

مشاوره دندانپزشکی

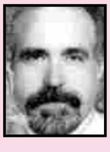

دکتر عین الله چرامین
(دندانپزشک)
زمان مشاوره:
روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۴
با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاور کودک

با فرزندتان با احترام رفتار کنید

از: زهرا قائدعلی
کارشناس علوم تربیتی
(تکنولوژی آموزش)

۱-ابتدا به خودتان احترام بگذارید در این صورت می‌توانید برای فرزندتان هم احترام قائل شوید.

۲- با فرزندتان به شیوه‌ای رفتار کنید که شما دوست دارید با شما رفتار شود.

۳-برای فرزندتان الگوی ادب و نزاکت باشید. اگر دوست دارید از کلمات لطفاً، متشکرم و... استفاده کند از این کلمات استفاده کنید زیرا فرزند شما از رفتار شما الگوبرداری می کند نه از حرفهای شما.

۴- شنونده خوبی برای فرزندتان باشید (گوش دادن بدون قطع کردن حرف او و بدون قضاوت کردن، مهارتی خوب و صحیح است که به گوینده نشان می‌دهد که برای او احترام قائلید.)

۵- همیشه حقیقت را به او بگویید. حتی اگر اشتباه کردید از او عذرخواهی کنید.

۶-قبل از انجام هر فعالیت او را آگاه کنید. مثلاً: تا چند لحظه دیگر صورتت را می‌شویم.

۷-فرزندتان را برای روبه‌رویی با تغییرات زندگی آماده کنید. (مثل اسباب کشی، آمدن بچه جدید و...)

۸-فرزندتان را در صورت امکان به طور خصوصی اصلاح کنید و او را جلوی دیگران خجالت‌زده نکنید.

۹-از اولین زمانی که چشمتان به کودکتان می‌افتد او را همانند انسانی هوشیار و آگاه بنگرید. زیرا برای پرورش اعتماد به نفس مهم است.

۱۰- فرزندتان را تشویق کنید کلماتی را به کار ببرد که احساساتش را بیشتر و بهتر بیان کند.

۱۱-هرگز به زور کاری از کودک نخواهید و برای انجام کارها از او تقاضا کنید که کاری را برای شما انجام دهد.

۱۲- به افکار و علایق فرزندتان احترام بگذارید حتی اگر با افکار شما فرق داشته باشد.

تست خودشناسی

آیا فردی خوشبخت هستید؟

اگر می‌خواهید بدانید واقعا انسان خوشبختی هستید یا نه، یک راه ساده‌اش این است که به آزمون زیر نگاهی بیندازید و در هر سوال، گزینه‌ای را که بیشتر با رفتار و روحیات شما سازگار است، انتخاب کنید و بعد تفسیر آزمون را بخوانید....

وقتی که می‌خوابم...

۱) مجبورم صبح زود با صدای زنگ بیدار شوم. در واقع شب‌ها آن‌قدر خسته‌ام که فورا خوابم می‌برد. صبح‌ها هم به زور از جا بلند می‌شوم.

۲) صبح‌ها قبل از آنکه ساعت زنگ بزند بیدار می‌شوم. خواب خوب و آرامی دارم.

۳) معمولا صبح چند بار ساعت زنگ می‌زند تا بخواهم از جا بلند شوم. روزهای تعطیل را هم تا لنگ ظهر می‌خوابم.

اگر بخواهم تعریفی از یک روز کاری‌ام داشته باشم، باید بگویم که ...

۱) یک روز پراسترس و پر از فشار کاری که مانع آرامش است.

۲) یک روز پر مشغله اما دوست داشتنی که البته در لابه‌لایش می‌شود زمانی را هم به خود اختصاص داد.

۳) یک روز وحشتناک، مثل همه روزهای کاری، که آدم همیشه آرزوی رسیدن آخر هفته را می کند.

وقتی با کسی تصادف می کنم...

۱) برای یکی دو دقیقه از داخل برآشفته می‌شوم و زیر لب غرغر می کنم.

۲) معمولا نادیده می گیرم.

۳) عصبانی و از ماشین پیاده می‌شوم و گاهی کارم به دعوا می کشد.

در رابطه با تعهدات مذهبی و اجتماعی‌ام باید بگویم که ...

۱) هر از چندگاهی وقتی را به آنها اختصاص می‌دهم.

۲) برای آنها ارزش زیادی قایل هستم.

۳) اصلا وقت فکر کردن به آنها را ندارم.

تفسیر آزمون

اگر شما بیشتر گزینه ۱ را انتخاب کرده‌اید:

یعنی زندگی چندان باب دل شما نیست اما کم‌وبیش از آن راضی هستید. درواقع، خیلی زیاد برای رفع مایحتاج زندگی‌تان تلاش می کنید و استرس زیادی به شما وارد می‌شود. بهتر است چند راهکار ساده ضد استرس را یاد بگیرید و با پیاده‌سازی آنها آرامش گمشده‌تان را بازیابید.

اما اگر بیشتر گزینه ۲ را انتخاب کرده‌اید:

یعنی احساس خوشبختی می کنید و توانسته‌اید با زندگی صلح کنید و از آن لذت ببرید؛ گرچه گاهی اوقات شاید زندگی برای‌تان خسته کننده شود.

اما تقریبا می‌توانید مطمئن باشید با روشی که در پیش گرفته‌اید هرگز به بیماری‌های قلبی عروقی دچار نمی‌شوید.

و اما اگر بیشتر گزینه ۳ را انتخاب کرده‌اید:

یعنی رنج تمام عالم روی دوش شماست. مدام دچار استرس و تنش هستید و از بی‌خوابی رنج می‌برید. احتمال ابتلای شما به پرفشاری خون، چاقی و دیگر ناراحتی‌ها بالاست. اولویت برای شما مثبت نگاه کردن به دنیا و داشتن کمی احساس شادی است. زندگی را اینقدر سخت نگیرید.

پاکدل باش تا دلها را پروانه خودسازی
● ایرانشهر

سلسله گزارشهای زندان

تهیه: مجید شادمان نژاد تلفن تماس: ۲۹۹۹۳۳۸۲
تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره ای (بمانی)

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، ریاست محترم ندامتگاههای اوین، رجایی شهر، قزل حصار و ورامین، ریاست محترم حفاظت و اطلاعات ندامتگاههای فوق الذکر، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ها یاریمان می دهند.

این هفته: ندامتگاه اوین - اندرزگاه ۷

گوهر عفت... و سقوط من

قسمت دوم

در شماره قبل خواندید که:

مرد جوان، سرگذشت خود را با مرور کوتاهی بر خاطرات دوران کودکی‌اش آغاز کرد. از آنجا که دوران نوجوانی‌اش، همزمان با شروع جنگ تحمیلی بود و او در قالب نیروی مردمی بسیج پای در میدان نهاد. پس از پایان جنگ هم به دلیل علاقه به نیروی انتظامی همچنان در کسوت نظامی باقی می‌ماند و پس از گذراندن دوره‌های آموزشی و خدمت در مناطق خاص، به استخدام پلیس آگاهی درمی آید. ازدواج و تشکیل زندگی مشترک و خدمت در مناطق جرم خیز در دوره‌های بعدی زندگی‌اش قرار می گیرد. استخدام در پلیس آگاهی تهران و انتصاب به عنوان رئیس تجسس کلانتری یوسف آباد از افتخارات بعدی او بود.

وی در طی کمتر از شش ماه توانست آمار جرم منطقه را به نحو چشمگیری کاهش دهد، اما طی پرونده‌ای که به دلیل حساسیت وی به موضوع، به سرعت به نتیجه می‌رسد، مورد حسادت تنگ چشمان قرار گرفته و این سرآغاز ماجراهای بعدی می‌شود و اینک ادامه مصاحبه:

……

مورد بعدی پرونده من در یک حادثه شکل گرفت. ماجرا برمی گردد به زمانی که اتوبان رسالت در دست احداث بود. مقداری از مسیر اتوبان از خیابان جهان آرا بود و برای آماده‌سازی این خیابان نیاز به حفر تونل بود و برای حفر تونل باید لوله‌های بزرگ آب، تعبیه می گردید. سازمانهای مختلف با همکاری هم درحال انجام امور مربوط به خود بودند. ما کماکان از وضعیت منطقه مطلع بودیم. تا اینکه یک روز به ما اطلاع دادند یک لوله پنج تنی از ارتفاع سقوط کرده و بر اثر این حادثه فردی هم کشته شده. پس از اعلام این خبر ما بلافاصله خودمان را به محل حادثه رساندیم و پس از بررسی‌های اولیه، من متوجه شدم درپی استفاده از وسایل غیراستاندارد، این حادثه به وقوع پیوسته است. من برحسب وظیفه باید این موضوع را اعلام می کردم. اما قبل از اعلام من به مرکز طی تماسی به من اعلام شد که بنا به دلایلی!! موضوع ختم به خیر شود تا پرونده به مشکل خاصی برنخورد!! من همانجا هم نظرم را اعلام کردم و گفتم چون پیمانکار برای پایین آوردن هزینه‌های خود از وسایل غیراستاندارد استفاده کرده، این حادثه رخ داده و به دلیل آنکه خانواده متوفی هم مورد ظلم مضاعف واقع نشوند، وظیفه انسانی‌ام حکم می کند که موضوع را گزارش کنم!! بلافاصله هم با بازپرس ویژه قتل تماس گرفتم و نظرم را اعلام کردم و پس از آنکه موضوع صورتجلسه شد صحنه حادثه را ترک کردم. به این ترتیب دومین پرونده تخطی من از دستور مافوق!! شکل گرفت.

اما سومین پرونده دقیقاً سال ۸۳ شکل گرفت. آن زمان در آن منطقه کیف‌قاپی توسط موتورسواران کیف‌قاپ خیلی بیشتر از قبل شده بود. یک روز صبح همراه معاونم با وسیله نقلیه شخصی، درحال گشت زنی در منطقه بودیم. که توسط بی سیم مطلع شدیم موتورسوار کیف‌قاپی، در مسیر شمال به جنوب خیابان مدبر، در حرکت است. برحسب اتفاق، ما در همین خیابان و در مسیر جنوب به شمال درحرکت بودیم. این خیابان یکی از خلوت‌ترین فرعی‌های منطقه است، که بالطبع برای سرعت گرفتن پس از ارتکاب جرم موتورسواران، بهترین گزینه به حساب می آید.

به هرحال ما وقتی متوجه موضوع شدیم، بلافاصله عرض خیابان را با پارک اتومبیل خود بستم فقط مقدار کمی از لبه جوی آب فاصله گرفتم تا راکب موتور فقط به قدر رد شدن آنهم به سختی از آن قسمت عبور کند و احتمال می‌دادم به دلیل این تنگی مسیر عبوری، حتماً به زمین خواهد خورد و پس از آن دستگیری وی با سهولت انجام خواهد گرفت.

همه چیز همانطور که حدس می‌زدم اتفاق افتاد. یعنی موتورسوار با سرعت بسیار زیاد به سمت ما آمد و برای جلوگیری از تصادف سعی کرد از آن راه باریک عبور کند و چون نتوانست به داخل جوی آب سقوط کرد. از آنجا که ما با لباس و ماشین شخصی بودیم و راکب موتور حتی تصور هم نمی کرد، با نیروی انتظامی روبروست، قمه‌اش را درآورد و شروع کرد به هتاکی و فحاشی آنهم با صدای بلند. ناسزاهای خارج از ادب و نزاکت او، وقتی ناموسی شد دیگر تحمل نکردم، با یک حرکت او را به زانو درآوردم و بر سرش فریاد زدم که دزدی می کند و به ناموس کسانی که برای زندگی او جنگیدند، فحاشی می کند! حتی تهدید هم کردم که اگر دهان باز کند و حرف و کلام نامربوطی از دهانش خارج شود، خودم او را مجازات خواهم کرد و منتظر حکم قانون نمی‌مانم! بعد هم با بی سیم به آگاهی اطلاع دادم تا بیایند او را ببرند.

ماشین گشت که رسید، او را سوار کردم و خودم هم آنها را مشایعت کردم. به کلانتری که رسیدیم، به دلیل قیافه مبتذلی که برای خودش درست کرده بود، (موهای بلند دخترانه و گوشواره‌ای در گوش) دوباره او را تنبیه کردم. دریغ از آنکه حدس بزنم شاید او کیف‌قاپ نباشد. در حال بازجویی از او بودم تا پرونده‌اش را تکمیل و به آگاهی بفرستم که تلفن زنگ زد. گوشی را برداشتم. فردی که آن طرف خط بود پرسید: «سرگرد فلانی؟» گفتم: بفرمایید.

طرف گفت: «فردا رأس ساعت ۹ صبح در دادگاه نظامی شعبه... بازپرسی باشم.» علت را سوال کردم. طرف علت را نگفت. فقط به تندی خودش را معرفی و سپس گوشی را قطع کرد! بعد از آنکه ارتباطمان قطع شد نزد رئیسم رفتم و همه چیز را برایش شرح دادم. به نوعی احساس خطر می کردم، اما رئیسم به من اطمینان خاطر داد که چون عمل غیرقانونی مرتکب نشده‌ام نباید خیلی ناراحت باشم.

من به اتاقم برگشتم و پس از تکمیل بازجویی و پرونده، طرف را با پرونده به اداره آگاهی فرستادم.

صبح روز بعد ساعت ۹ صبح وقتی در اتاق بازپرس مربوطه را باز کردم، از چیزی که می‌دیدم تعجب کردم. چیزی که الان اگر برای شما هم بگویم تعجب می کنید. در کمال ناباوری دیدم متهم دیروز همراه پدرش درحال صرف صبحانه با بازپرس... هستند! بازپرس با دیدن من، گفت که بیرون منتظر بمانم! از برخورد او متوجه شدم که احتمالاً متهم دیروز، نسبتی با جناب بازپرس دارد. با دیدن این صحنه، بلافاصله به دفتر حفاظت اطلاعات که دو اتاق آن‌طرف‌تر بود، رفتم و ماوقع را شرح دادم. در همان زمان بازپرس... هم از جلوی در اتاق حفاظت اطلاعات عبور می کرد. ایشان با دیدن من شروع به تهدید کردند! من به خودم این جرأت را دادم و گفتم: من که کاری نکردم. اما ایشان همچنان به تندی با من برخورد کردند. به هر حال از اتاق حفاظت اطلاعات که خارج شدم، گفتند برو شعبه... و انگشت بزن! این دیگر برایم قابل تحمل نبود. گفتم: مگر به من تفهیم اتهام شده که من تایید کنم؟ من خودم پیچ و خم های این موضوعات را کاملاً می‌دانم. اما هیچ کس به حرفم اهمیت نداد و نهایتاً با قرار بازداشت موقت مرا به زندان حشمتیه انتقال دادند. ۱۵ روز در این زندان بودم که خوشبختانه با پیگیری‌های حفاظت اطلاعات با قرار وثیقه ۲۰ میلیون تومانی آزاد شدم. بعد از آزادی مجدد مشغول به کار شدم اما باید پیگیر پرونده‌ام هم می‌شدم. با این حساب به دنبال پرونده‌ای که این دردسر را برایم تولید کرده بود، رفتم. اما چیزی به دست نیاوردم. هر قدر جستجو کردم، به نتیجه نرسیدم! فهمیدم که

پرونده مربوطه اصلاً تشکیل نشده! در عوض متهم همان پرونده از من شاکی شد! او با تهیه مدارک پزشکی قانونی، با این اتهام علیه من شاکی شد که او را شکنجه کرده‌ام. در حالی که شکنجه‌ای در کار نبود! به قاضی پرونده مراجعه کردم و جریان را برایش شرح دادم و گفتم اگر تنبیهی صورت گرفته به دلیل هتاکی و بی‌حرمتی‌های ایشان و نیز سر و وضع نامناسب و جلف او بوده است، با این حال پرونده سرقت او، ناپدید و حالا او از من شاکی شده! ایشان تمام آنچه را که من گفتم شنید و قرار رسیدگی صادر شد و من هم با قید ضمانت آزاد شدم.

دو ماه از این جریان گذشت. من در این مدت پیگیر قضایا بودم و خدمتم را هم انجام می‌دادم.

از طرف دیگر، پرونده خاص دیگری هم شکل گرفت. جریان از این قرار بود که از مدتها قبل، باندی تشکیل شده بود که اتومبیل‌های سواری پژو را سرقت می کردند. ما مخبری داشتیم که در این زمینه‌ها بسیار فعال بود. یک روز ایشان به من مراجعه کرد و اطلاع داد که یکی از اعضاء این باند، امروز در آبمیوه فروشی... در خیابان فاطمی با چند نفر قرار ملاقات دارد و از آنجا هم می‌رود برای سرقت. این بهترین زمان برای دستگیری اوست. حال این فرد سارق که بود؟ فردی که معاون آگاهی تهران را با تیر گلوله تحت هدف قرار داده بود. من آن روز مرخصی داشتم و می خواستم برای ملاقات پدرم به بیمارستان بروم. اما نمی‌توانستم از این فرصت هم به راحتی بگذرم. پس دست این مخبرمان را گرفتم و رفتیم نزد رئیس‌مان. من موضوع را برایش شرح دادم و گفتم موضوع بسیار پراهمیت است و با دستگیری او تهران نفس می کشد. اما باید خیلی حساب شده و اصولی پیش برویم. اگر بخواهیم ماموربازی کنیم او هم فرار می کند و دیگر دستمان به جایی بند نیست. ما به همراه مخبرمان رفتیم، بی سیم و اسلحه و دستبند هم همراه بردیم تا اگر موردی پیش آمد من نیروها را خبر کنم.

به محل مورد نظر که رسیدیم به تعقیب سوژه پرداختیم. آنها سه نفر بودند. سوار پیکان شدند و به خیابان کارگر شمالی رفتند. از این خیابان به آن خیابان. ما هم به تعقیب آنها پرداختیم. ما برای این مورد پرونده تشکیل داده بودیم و قاضی پرونده نوشته بود که جا و مکان آنها را به محض کشف، اطلاع دهیم. پس تا اینجا ما عمل غیر قانونی مرتکب نشده‌ایم. دستور قاضی پرونده بوده. آنها پس از آنکه کمی در شهر پرسه زدند به سمت جاده ساوه رفتند. ما هم آنها را تعقیب کردیم. چرا که برابر دستور قاضی باید آنها را تحت نظر می داشتیم تا می‌فهمیدم کجا می‌روند. حوالی غروب بود که آنها وارد یک پارکینگ قدیمی شدند. احتمال دادم این پارکینگ محل اختفای ماشین‌های مسروقه‌شان است.

همچنان منتظر اتفاقات بعدی بودیم که مخبرمان گفت: «جناب سرگرد! اگر اینها امشب بروند، دیگر رفته‌اند و کاری هم از دستمان برنخواهد آمد. احتمالاً آنها برای مصرف مواد این موقع از روز — که دیگر غروب شده بود — به اینجا آمده‌اند. این بهترین فرصت برای ماست تا اقدام کنیم. قبول کردم و به اتفاق رفتیم داخل. با یک نگاه فهمیدم که اوضاع خیلی بدتر از آن است که تصور می کردیم. آنها حدود نیم کیلو شیره تریاک را در یک سفره گذاشته بودند و می‌خواستند شروع کنند به مصرف.

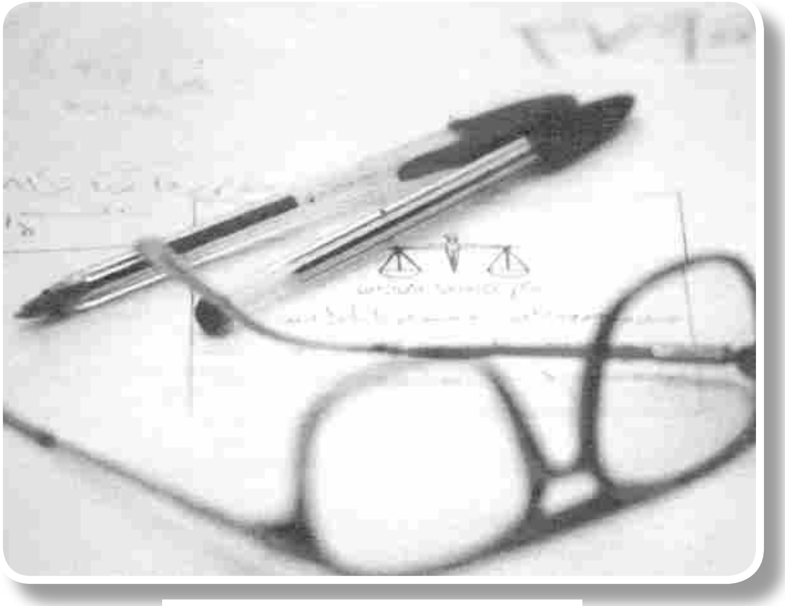

همه چیز همانطور که حدس می‌زدم اتفاق افتاد. یعنی موتورسوار با سرعت بسیار زیاد به سمت ما آمد و برای جلوگیری از تصادف سعی کرد از آن راه باریک عبور کند و چون نتوانست به داخل جوی آب سقوط کرد

مخبر ما با یکی از آنها درگیر شده بود که طرف فریاد زد: علی، نقی، تقی... بیایید!... ناگهان حدود پنجاه نفر، با قمه و لوله به سمت ما حمله کردند. حالا آن زمان من درشت هیکل‌تر از اینها بودم، اما مخبرمان که فرد معمولی بود، توسط این افراد قوی هیکل و درشت اندام مورد ضرب و شتم قرار گرفت. با دیدن این صحنه، ناچار اسلحه را کشیدم. اسپری هم داشتم به سر و صورت آن افراد پاشیدم تا حداقل مخبرمان را نجات دهم. یک تیر هوایی هم زدم. بعد کارت شناسایی‌ام را درآوردم و گفتم افسر آگاهی هستم و از همه خواستم سر جایشان بنشینند. بعد هم با بی‌سیم به رئیس‌مان اطلاع دادم که فلان جا درگیر شده‌ام. پرسید «آنجا چه می کنی؟» گفتم: «توضیح خواهم داد. علی‌الحساب شما نیرو بفرستید ما را قتل‌عام نکنند!»

ایشان هم پاسخ مثبت داد و مدتی بعد، گشت خانی‌آباد از راه رسید و ما سه نفر که دم دست بودند را سوار گشت کردیم و خودمان هم همراه آنها رفتیم.

به کلانتری همان محل رسیدیم. افسر گشت باید هماهنگی‌های لازم را انجام می‌داد تا متهمان را از آنجا انتقال دهیم. لحظاتی بعد افسر گشت از من خواست اسلحه‌ام را تحویل دهم. پرسیدم برای چه؟ گفتند: بازرسی کل گفته شما باید اسلحه‌تان را تحویل دهید. چاره‌ای نبود. اسلحه را تحویل دادیم و بعد هم که ماشین آگاهی آمد، همراه آنها روانه آگاهی شدم.

در اداره آگاهی به سراغ بازرسی کل رفتم و خواستم برایم بگویند که چرا دستور دادند اسلحه‌ام را بگیرند. مگر من چه خطایی مرتکب شده بودم. ضمن اینکه چرا با من برخورد مستقیم دارند. وقتی من رئیس دارم، چرا آنها اینکار را می کنند؟

ایشان در پاسخ من، استناد کردند به سخن یکی از مجرمان و گفتند: «می گویند در زمان دستگیری مجرم حدود ۱۰ میلیون تومان پول او ناپدید شده است!

فهمیدم که موضوع از چه قرار است! احتمالاً متهمان که از مایه‌داران منطقه و بسیار متمول هم بودند، با وعده و وعید سعی در محکوم کردن من داشتند. به هر حال آن شب من و متهمان را به بازرسی کل ناجا تحویل دادند. بعد هم من طبق اعلام خود به بازرسی تهران تحویل داده شدم. ساعت حدود سه بامداد بود که سرهنگ کشیک، به من گفت به منزل بروم. متهم‌ها را هم به بازداشتگاه منتقل کردند.

من به خانه رفتم و صبح اول وقت خودم را به بازرسی معرفی کردم. بعد هم رفتم سراغ بازپرس پرونده. همانطور که به دنبال پرونده‌ام بودم، فردی از من سوال کرد تو «سرگرد... هستی؟» گفتم: «بله!» گفت: «برو آنجا بنشین و با کسی هم حرف نزن!» پرسیدم: «متهمان کجا هستند؟» به تندی گفت: «خودت متهم هستی! حدود ۹ میلیون تومان گم شده؟!» خنده‌ام گرفت و گفتم: «من حدود ۲۴ سال سابقه کار دارم. این کار شما معنای خاصی دارد، وگرنه این افراد، از این حرفهای بی‌دلیل و منطق می گویند تا پرونده اصلی خود را تحت‌الشعاع قرار دهند. ضمن اینکه اگر حرف اینها درست است چرا دیشب مرا به منزل فرستادید؟»

ادامه و پایان ماجرا در شماره آینده

سعادت در این دوره فقط دانستن مقصود زندگی است ● تولستوی

ترجمه: دکتر بهمن بهروزی

اگر هنوز روی ویتامین‌ها، حساب جداگانه‌ای باز کرده‌اید که شما را در سلامت نگه دارند، پس این مقاله را بخوانید

ویتامین‌ها از واقعیت تا دروغ

روزی روزگاری

روزی روزگاری شما به قصه دختر شاه پریون معتقد بودید. زمانی شما تثبیت قیمت‌های خانه‌ها را قبول داشتید و دیرزمانی هم شما بانکدارها را آدمهای قابل حسابی می شناختید و سرانجام هم روزگاری تصور می کردید که ویتامین‌ها برای شما و سلامتی شما خوب و موثر می‌باشند. اما واقعیت این است که چگونه به دیگر افسانه‌های پیرامون خود پایان دهیم؟!

تحقیقات و پژوهش های تازه نشان داده که استفاده از مولتی ویتامین‌ها (ویتامین‌های مختلف به صورت جمع شده) تنها یک اتلاف هزینه برای اغلب مردم است و شواهد و قرائن تازه حتی مبتنی بر آن است که استفاده از ویتامین‌ها حتی ممکن است برای سلامت شما زیان‌آور باشد. برای تشریح بهتر به این مقاله توجه کنید.

افسانه:

مولتی ویتامین، می تواند جانشینی برای یک تغذیه نادرست و ناکافی باشد

این افسانه درواقع به نوعی بیمه سلامتی است که درون یک کپسول باشد. اما ای کاش می‌توانست حقیقت داشته باشد. سال گذشته پژوهشگران یافته‌های تازه‌ای را پس از مطالعه و پژوهش روی یکصد و شصت هزار زن در سنین میانی (۳۰ تا ۵۰ ساله) به دست آوردند. آمار و ارقام به دست آمده نشان داده بانوانی که از مولتی‌ویتامین‌ها استفاده می کردند تحت هیچ عنوان سالم‌تر از آن دسته زنانی که از مولتی ویتامین‌ها بهره نمی گیرند نیستند. حتی زمانی که صحبت از بیماریهای مهلک و سرنوشت‌ساز می‌شود. مانند سرطان، نارسایی‌های قلبی و سکته، زنانی که از مولتی ویتامین استفاده کرده بودند، حتی اگر آنها دارای عادات تغذیه‌ای ضعیفی هم بودند، مولتی ویتامین‌ها کمکی به آنها نکرده است. پروفسور **ماریان نیوهاوزر** که نویسنده اطلاعات و نتایج پیرامون پژوهش یاد شده می‌باشد از نتیجه گیری بالا یاد کرده است.

مجموعه‌های ویتامینه، در سالهای آغازین قرن بیستم در دسترس قرار گرفت چرا که در آن زمانها برای بیشتر مردم بسیار مشکل و حتی غیرممکن بود که انواع مختلف میوه‌ها و سبزیجات تازه را در طول سال به دست آورند. در آن زمان بیماریهایی که به خاطر کمبود ویتامین در آدمی به وجود می‌آمد کم تعداد نبود. پاهای کج شده و یا دنده‌های خارج از شکل و کج و معوج که با کمبود بسیار بالا در ویتامین D به وجود می آید یا مشکلات پوستی که به خاطر فقدان ویتامین B در آدمی به وجود می آید، از جمله این بیماریها بودند. اما در این روزها، بسیار نادر است که شخصی به طور جدی از نظر ویتامین‌های دریافتی تا آنجا دچار کمبود باشد که به شکل گیری بیماری جدی در او منجر شود. امروزه اگر شما حتی از مواد غذایی از پیش ساخته شده در بسته‌ها استفاده کنید هم به طور روزانه ویتامین‌های لازم را برای بدن خود به دست می آورید. درواقع یک مولتی ویتامین حداکثر دارای یک تا دو جنس از مواد مختلف می‌باشد. اما یک گیاه یا یک میوه دارای صدها مواد غذایی مختلف در درون آن است.

پروفسور **نیوهاوزر** در این مورد می گوید: «اگر شما تنها روی مولتی ویتامین حساب می کنید، بسیاری از مجموعه‌های لازم را از نظر مواد غذایی مهم در اختیار نخواهید داشت. حال علیرغم آنچه که درباره مولتی ویتامین و تبلیغات بی‌جهت درباره آن گفته شد، یک گروه وجود دارد که باید به استفاده از مولتی ویتامین ادامه دهند و آن بانوانی هستند که در سنین بارداری به سر می‌برند چرا که مولتی ویتامین برای این دسته از زنان خود به معنای بیمه‌ای برای دوران بارداری است. زنی که به اندازه کافی ویتامین B را در روز به دست می‌آورد، احتمال بسیار کمتری وجود دارد که او صاحب نوزادی شود که دارای نقصی در نخاع آن هم در بدو تولد شود. چرا که نخاع در نوزاد بسیار زود شکل می گیرد. حتی قبل از اینکه زن از باردار بودن خود مطلع شده باشد، بنابراین ایمن‌ترین راه این است که زن به صورت روزانه چهارصد میکروگرم از اسیدفولیک را حتی قبل از دوران بارداری به دست آورد و یک راه آسان برای به دست آوردن این مقدار، استفاده از مولتی ویتامین است.

افسانه:

ویتامین ث یک مبارزه برعلیه سرماخوردگی است

در دهه هفتاد میلادی (۱۹۷۰ تا ۱۹۸۰) پروفسور **کنسوس بالینگ** که جایزه نوبل را تصاحب کرده بود، باعث اشتهار این نظریه شد که ویتامین ث از سرماخوردگی جلوگیری می کند و امروز در هر داروخانه‌ای قفسه ویتامین ث مملو از انواع و اقسام تولیدات می‌باشد. اما پژوهش تازه به ما می گوید که باید مراقب باشیم.

در سال ۲۰۰۷ پژوهشگران روی روندی به تحقیق پرداختند که تا چند دهه به گذشته بازمی گشت و در حدود یازده هزار مورد مختلف را در بر گرفت. اما پس از انجام پژوهش‌ها، پژوهشگران به یک نتیجه مایوس کننده رسیدند. ویتامین ث، سرماخوردگی را نابود نمی کند، مگر آنکه ما کسانی را داشته باشیم که درگیر دویدن در دوی ماراتن باشند و یا کسانی که به ورزش اسکی مشغول شده‌اند و یا کسانی که با حرکات جسمانی سخت به صورت روزانه درگیر می‌شوند. حال به غیر از این پژوهشگران به دنبال پاسخ به این پرسش هم بودند که آیا ویتامین ث می‌تواند از ادامه دوران سرماخوردگی و طولانی شدن آن جلوگیری کند؟ پاسخ این بود که بله و نه. استفاده از ویتامین ث به صورت روزانه به نظر می‌رسد که می‌تواند دوران روان شدن آب بینی را کوتاه‌تر سازد. اما نه به آن اندازه که شما را کاملاً متوجه سازد، بزرگسالان معمولاً برای دوازده روز در سال علائم سرماخوردگی را در خود حمل می کنند حال اگر به صورت روزانه از قرص ویتامین ث استفاده شود، این میزان به یازده روز کاهش پیدا می کند. در بچه‌ها استفاده از ویتامین ث ممکن است میزان ۳۸ روز در سال را به ۳۴ روز کاهش دهد. پژوهشگران نتیجه گیری کرده‌اند که درمانهای محدود مانند آنچه که ذکر شد عذر موجهی برای صرف هزینه های فراوان و تحمل زحمات زیاد برای استفاده از ویتامین C در طول سال نیست.

افسانه:

قرصهای ویتامین از بیماریهای قلبی جلوگیری می کنند

اگر این واقعیت است به واقع یک ایده بزرگ و تاثیرگذار را در علم پزشکی دراختیار می‌داشتیم اینکه استفاده از ویتامین‌ها ممکن است کمک کند که یکی از بیشترین آسیب‌ها و خطرناک‌ترین بیماریها در ما کاهش یابد. این امید و انگیزه از آنجا ناشی شد که یک پژوهش پیش تر از این ها گفته بود که آنان که از ویتامین‌ها بهره می گیرند، احتمال کمتری وجود دارد که دچار نارسایی و بیماری قلبی شوند، اما پس از تحقیقات، پژوهشگران متوجه شدند که این نتیجه‌گیری ناشی از یک واقعیت بوده که آنان که از ویتامین‌ها استفاده می‌کردند، درواقع سعی می‌کردند تا تغذیه بهتری داشته باشند، از ورزش استفاده کنند و اعمال زیان‌آور به قلب را انجام ندهند (برای مثال از قند فراوان استفاده نکنند) و در برابر وسوسه استفاده از سیگار و تنباکو ایستادگی کنند و خلاصه در برابر عادتهای منفی مقاومت داشته باشند، اما از نظر علمی متاسفانه اینکه استفاده از ویتامین‌ها مستقیماً روی سلامت قلب تاثیر گذارد، واقعیت پیدا نکرد درحقیقت این یک واکنش روانی در انسان بود که زمانی که از ویتامین استفاده می کرد، سعی می کرد تا سایر رفتارهای جسمانی خود را هم براساس آن تطبیق دهد، اما اینکه ویتامین تاثیر مستقیم روی قلب داشته و در برابر نارسایی قلبی مقاومت داشته باشد، واقعیت نیافته است. در پایان پژوهشگران یک اندرز برای کسانی که هراس از مشکلات قلبی دارند، ارائه کرده‌اند و آن هم این است:

از ویتامین‌ها استفاده نکنید، بلکه مقدار زیادی از میوه‌های مختلف را مورد استفاده قرار دهید، از سبزیجات استفاده کنید و از نانهای پخته شده از جو استفاده کنید. اگر اینها را انجام دهید، به مراتب بهتر از قرصهای ویتامین نتیجه می گیرید.

افسانه:

ویتامین‌ها شما را در برابر سرطان حمایت می کنند

طی سه دهه گذشته بسیاری براین تصور بوده‌اند که استفاده از ویتامین‌های B،C و یا بتاکاروتن، جسم آدمی را در برابر سرطان حمایت می کند و بعد هم به سرعت این پرسش را در ذهن خود مطرح ساختند که میزان کافی از ویتامین‌های یاد شده را چگونه می‌توانند به دست آورند و سپس به این پاسخ و نتیجه طبیعی دست یافتند که مولتی ویتامین حاوی تمامی ویتامین‌های یاد شده است که در نتیجه در برابر سرطان شخص را حمایت می کند. اما در پژوهش پروفسور نیوهاوزر، هیچکدام از ویتامین‌های یاد شده به عنوان یک حمایت خاص در برابر سرطان نتیجه نداد. درواقع در طی هفت سال نیوهاوزر هفت هزار زنی را که از مولتی ویتامین استفاده کرده بودند، در برابر هفت هزار زنی را که از مولتی ویتامین استفاده نکرده بودند، مورد بررسی قرار داد و در پایان درصد تعداد کسانی که از دسته اول مبتلا به سرطان شده بودند، تقریباً برابر با تعدادی بود که از دسته دوم مبتلا به سرطان شده بودند، بنابراین مولتی ویتامین‌ها هیچگونه حمایت اضافی در برابر سرطان ایجاد نکرده بودند.

افسانه:

ویتامین‌ها زیانی ندارند:

سرانجام طرفداران ویتامین‌ها این پرسش را مطرح ساخته‌اند که از آنجا که ویتامین‌ها زیانی برای آدمی ندارند، پس چرا از آنها استفاده نکنیم و شاید که نفعی هم از آنها مترتب باشد؟!

اما یکسری پژوهش بسیار دقیق و سنگین در این مقوله متاسفانه چنین نتیجه‌گیری را که ویتامین‌ها زیانی ندارند را با سر بر زمین زده است! درواقع از استفاده کنندگان از بتاکاروتن که خود نوعی ویتامین است علائمی به دست آمد که پژوهشگران ناگهان پی به این نکته بردند که مصرف کنندگان چنین ویتامینی اگر در میان مردان استفاده کننده از سیگار و تنباکو باشند، به طور جدی خطر ابتلا به سرطان ریه را در خود افزایش می‌دهند. همچنین استفاده از قرصهای آنتی اکسیدان که از ویتامین‌ها است در بانوان احتمال ابتلا به سرطان روده بزرگ را افزایش داده‌است. حال جالب این است که اگر ویتامین‌ها را اما از داخل مواد غذایی به دست آوریم، زیانی نخواهند داشت، اما زمانی این ضرر و زیان مشهود می‌شود که ویتامین‌ها متمرکز شده و به شکل دارو و قرص مورد مصرف قرار گیرند.

واقعیت:

یک قرص که ارزش مصرف کردن را دارد

حال تمامی افسانه‌ها و باورهای اشتباه درباره ویتامین‌ها را مورد بررسی قرار دادیم، اما در میان همه ویتامین‌ها یک ویتامین وجود دارد که مصرف آن یعنی به صورت قرص و متمرکز یافته هم نه تنها زیانی ندارد، بلکه بسیار مفید است و آن ویتامین D است. درواقع فهرست امراض و بیماریهایی که ویتامین D آدمی را در برابر آنها مورد حمایت قرار می‌دهد، به واقع طولانی است، یک مثال بارز در مورد عارضه‌های قلبی است. درحقیقت مردانی که دارای میزان کافی ویتامین D در خود هستند احتمال ابتلا به مشکل قلبی در آنها، ۵۰ درصد کمتر از مردانی است که از نظر ویتامین D با کمبود مواجه می‌باشند. با اینکه یک پژوهش جدی در این باره می گوید که تنها در آمریکا اگر مردم از میزان کافی ویتامین D برخوردار باشند، در طی سال از تعداد موارد سرطان روده، تا پنجاه هزار مورد کاسته می‌شود، اما نکته جالب درباره ویتامین D این است که حتی بدون قرص هم انسان می‌تواند آن را از اشعه آفتاب به دست آورد، یعنی تابش آفتاب به پوست انسان به صورت اتوماتیک تبدیل به ویتامین D می‌شود که به همین دلیل هم اصطلاحاً به ویتامین D، ویتامین نور آفتاب هم گفته می‌شود.

تغذیه درست

حالا که حقایق را پیرامون ویتامین دریافته‌ایم باید سرانجام روی یک نکته بسیار مهم پافشاری داشته باشیم و آن تغذیه درست است. هیچ پدیده دیگری اعم از دارو و یا غیر از آن مانند تغذیه صحیح نمی‌تواند میزان دقیق کنترل شده و لازم ویتامین را به بدن انسان برساند. حال برای تکمیل این گفته یک جدول کلی در مورد رابطه مواد غذایی با ویتامین‌های لازم برای انسان را درج می کنیم که پیروی از این جدول، به راستی سلامت جسم و روح شما را تضمین می کند. ناگفته نماند که ویتامین‌های موجود در مواد غذایی ذکر شده در جدول در میزان بسیار بالایی است.

نوع ویتامین	مواد غذایی که منبعی ثروتمند از ویتامین ذکر شده هستند
ویتامین C	براکولی، فلفل قرمز، جوانه گندم–انبه
ویتامین E	بادام، تخمه آفتابگردان، فندق، روغن آفتابگردان، کره بادام زمینی
ویتامین B۶	سیب زمینی، موز، لوبیای چشم بلبلی، مرغ
ویتامین B۱۲	ماهی قزل آلا، ماهی سفید، گوشت گاو و صدف دریایی
فولایت (اسید فولیک)	عدس، لوبیا چشم بلبلی، لوبیای سیاه، آب پرتقال، آسپاراگوس
بتاکاروتن یا ویتامین B کارونی	هویج، آب هویج، اسفناج منجمد، سیب زمینی شیرین، کدو حلوایی

■

کسی که یک لذت همیشگی را به لذت آنی و کوتاه بفروشد بسیار زیانکار است

● فخر رازی

ماجراهای خواستگاری

کورش کاشانی

خواستگاری برای تجدید فراش

وقتی مهتاب از من خواست همسر دوم اختیار کنم، باورم نمی‌شد! از آنجایی که پانزده سال با مهتاب زندگی کرده بودم، می‌دانستم حرفی را که می‌زند جدی است و از آن بر نمی‌گردد! اما بقیه نمی‌توانستند باور کنند... سر کار وقتی به همکارهایم گفتم می‌خواهم ازدواج دومی داشته باشم بهم خندیدند. همه می‌گفتند همسرم شوخی کرده. هیچ زنی چنین اجازه‌ای به همسرش نمی‌دهد، ولی من می‌دانستم مهتاب شوخی نکرده...

پانزده سال پیش قبل از این واقعه با مهتاب عروسی کرده بودم. مادرم او را در مجلس ختم قرآن دیده بود و پسندیده بود... مهتاب زن زیبا و بسیار جدی بود. وقتی عروسی کردیم فکر می‌کردم زندگی خیلی خوبی با هم خواهیم داشت ولی تقدیر و سرنوشت روز به روز ما را از هم دور کرد...

همان سالهای اول متوجه شدیم که نمی‌توانیم صاحب بچه شویم... من چسبیدم به کار و مهتاب از مادرش مراقبت می‌کرد. هر دو حسابی سرمان گرم بود... کم کم یادمان رفت که زوج هستیم هر کس زندگی خودش را داشت. مهتاب از مادر پیرش مراقبت می‌کرد و بیشتر شبها در خانه او بود، من هم سخت کار می‌کردم، پولم را جمع می‌کردم و سرمایه‌ام بیشتر و بیشتر می‌شد. به همین سادگی زندگی پیش می‌رفت ولی خانواده من سخت اعتراض داشتند و فکر می‌کردند اینجوری زندگی من دارد تباه می‌شود. در حالی که خودم هیچ اعتراضی نداشتم... تا اینکه یک روز مهتاب گفت: چرا نمی‌روی یک ازدواج مجدد بکنی؟

مهتاب خندید و گفت: نه، نمی‌خواهم یک زن مطلقه باشم بهت اجازه می‌دهم ازدواج مجدد داشته باشی!

تا آن موقع اصلاً بهش فکر هم نکرده بودم ولی از شما چه پنهان از این پیشنهاد خیلی هم بدم نیامد...

به خواستگاری هر دختری می‌رفتم، مهتاب هم همراه ما می‌آمد... خیلی‌ها تعجب می‌کردند ولی واقعیت داشت و همسر اول من با میل و رغبت می‌خواست مرا دوباره داماد کند...

بالاخره وقتی به خواستگاری مریم رفتیم هم من او را پسندیدم و هم او قبول کرد با من عروسی کند.

چشمتان روز بد نبیند. به محض اینکه به عقد هم در آمدیم انگار تازه مهتاب فهمید چه اتفاقی افتاده، یکدفعه رویه‌اش عوض شد. شروع کرد به بهانه گیری... قرار بود من با مریم زندگی کنم و مهتاب وسایلش را در یکی از اتاقها بگذارد و گهگداری به خانه سر بزند... اما وقتی مریم زندگی را از آن حالت سرد و بی‌روحش در آورد یکدفعه مهتاب یادش افتاد که شوهری هم دارد...

اول شروع کرد به ایراد گرفتن از دکوراسیون خانه،

در پیچ و خم دادگاه

راشین مختاری

از جهنم فرار کردم

مهریه‌اش را تمام و کمال دادم... هر چه که فکرش را بکنید کردم که مبادا کسی بگوید با زندگی این زن بازی کردم و یا او متضرر شده است!... فقط می‌خواستم از دستش خلاص شوم. زندگی با دختری مثل یاسمن مثل جهنم می‌ماند... همه‌اش تقصیر مادرم بود... او پیشنهاد داد که با یاسمن ازدواج کنم.

وقتی از لندن بر گشتم مادرم اصرار داشت هر چه زودتر ازدواج کنم. من هم حرفی نداشتم. ده، دوازده سالی از ایران دور بودم. ترجیح دادم که مادرم دختر مناسبی برایم پیدا کند. مادرم به کلی از دوستانش سفارش کرد که دختر مناسبی به او معرفی کنند. همه جنبیدند... هر کس یکی را معرفی کرد. اما مادرم دنبال یک دختر کم‌سن و سال، خانواده‌دار و از همه مهمتر زیبا می‌گشت. من هم علیرغم مخالفتم با معیارهای مادرم، اعتراضی نمی‌کردم. گذاشتم هر کاری که دوست دارد انجام بدهد... او فقط مرا داشت. وقتی ۱۱ سالم بود بیوه شد و جوانی‌اش را به پای من ریخت. حالا حق داشت همان‌جور که دوست داشت برایم همسر انتخاب کند... خیلی‌ها گفتند اشتباه می‌کنم. ازدواج حرف یک روز و دو روز نیست و نمی‌شود با معیارهای یک نفر دیگر عروسی کرد! اما من دلم می‌خواست عروسی به این خانه بیاید که مادرم او را دوست داشته باشد. برای همین وقتی یاسمن را پسندید، همه چیز برای من هم تمام شده بود... بی‌چون و چرا قبول کردم. یاسمن پدر و مادرش پزشک بودند و از زیبایی هیچ چیز کم نداشت... مراسم عقد و عروسی خیلی زود بر گزار شد. مادرم و یاسمن شب و روز دنبال تدارک مراسم عروسی بودند. سفره عقد باید طراحی می‌شد، لباس عروسی را یکی از بهترین خیاطها می‌دوخت... سعی می‌کردم توی این کارها دخالت نکنم... هر چند می‌دیدم که رفتارهای یاسمن چندان مورد علاقه من نیست، اما اعتراضی نمی‌کردم. به نظرم کمتر از سنش تجربه داشت. کمی هم لوس بود. اما این ایرادها را جدی نگرفتم. می‌دانستم زندگی به او یاد می‌دهد که جدی‌تر به محیط اطرافش نگاه کند... مادرم می‌گفت زن کم سن و سال، حسنی که دارد این است که می‌توانی آنطور که دلت می‌خواهد تربیتش کنی!

فکر می‌کردم یاسمن همانی می‌شود که من دلم می‌خواهد! چه فکر مضحکی بود! آدمها هرگز تغییر نمی‌کنند. حتی وقتی که خودشان هم تصمیم به تغییر می‌گیرند، کار بسیار سختی در پیش دارند، چه برسد به وقتی که دیگری بخواهد آنها را تغییر بدهد!

زندگی مشترکمان خیلی سیندرلایی شروع شد. خانه‌ای زیبا، مراسم عروسی باشکوه... تا مدتها درگیر عکس و فیلم عروسی بودیم. خانه پر شده بود از عکسهای عروسی که یاسمن به در و دیوار زده بود...

کم کم حس کردم وقتش رسیده کمی اظهار نظر کنم و یاسمن متوجه اختلاف سلیقه‌هایمان بشود. اولش خیلی بامحبت و دوستانه چیزهایی را گوشزد کردم ولی یاسمن خیلی اهمیت نمی‌داد... خیلی زود حتی حوصله‌ام از حرف زدن با او سر می‌رفت. یا از مد حرف می‌زد یا از زندگی دیگران!!

همه‌اش روی سطح زندگی می‌کرد... دنیای فانتزی کسل کننده‌ای داشت. نمی‌فهمید پول از کجا می‌آید و چطور باید خرج شود. هیچ علاقه‌ای به یادگیری آشپزی یا خانه‌داری نداشت، به معنی واقعی لوس بود. از همه چیز می‌ترسید... کافی بود یک سوسک می‌دید،

بعد خواست آشپزی بکند و از همه بدتر که دست از مادرش برداشت تقریباً بیشتر روزهای هفته در خانه بود!

اولش فقط هر روز که به خانه برمی‌گشتم از داشتن چنین خانه‌ای مرتب و بوی مطبوع غذا لذت می‌بردم، اما کم کم دعواها شروع شد. هر کدامشان سعی می‌کردند به من بیشتر محبت کنند.

از رفتار مهتاب خیلی تعجب می‌کردم. حتی روزهای اول زندگی‌مان هم اینقدر بامحبت نبود! خلاصه جنگی به پا شد که قابل توصیف نبود... فکرش را هم نمی‌کردم...

کم کم این رقابتها آزاردهنده شد... زندگی‌ام تیره و تار بود... انگار نه انگار خود مهتاب بود که از من خواست دوباره ازدواج کنم.

اتفاق خیلی عجیب این بود که مریم وقتی باردار شد به فاصله سه ماه بعد مهتاب بعد از ۱۶ سال زندگی مشترک او هم باردار شد! بیشتر شبیه به معجزه بود. خودم هم باورم نمی‌شد. اصلاً مهتاب زن دیگری شده بود. دلبسته خانه و زندگی، اهل معاشرت و رفت و آمدهای خانوادگی و از همه مهمتر اینکه از خواهر و برادرهایش خواست به نوبت از مادرش مراقبت کنند و این تغییر رویه برای همه عجیب بود...

بعد از به دنیا آمدن بچه‌ها، خدا می‌داند زندگی‌ام چه جهنمی شد. جرأت نداشتم یکی از بچه‌ها را بغل کنم چون مادر آن یکی سریع اعتراض می‌کرد و دعوا راه می‌انداخت...

سعی می‌کردم دیر به خانه برگردم که همه خواب باشند. زندگی با این وضع غیرقابل تحمل بود... بعضی شبها اصلاً به خانه برنمی‌گشتم و می‌رفتم خانه خواهرهایم می‌ماندم... یادم می‌افتاد به کنایه‌ای که می‌گویند مرد دوزنه شب در مسجد می‌خوابد!

در آن سه سال به اندازه سی سال پیر شدم. همه‌اش خودم را نفرین می‌کردم که چرا زیر بار این پیشنهاد رفتم و ازدواج کردم! مثل یک تله بود. انگار مهتاب می‌خواست از من انتقام بگیرد! چقدر روزهای اول این دو زن با هم پرمحبت رفتار می‌کردند. انگار دست به یکی کرده بودند مرا بیاندازند در این گرفتاری!

از قبل هم تنهاتر شده بودم... انگار آن موقع که بچه نداشتم و همسرم بیشتر موقع‌ها خانه نبود، خوشبخت‌تر بودم!... همین شد که به یک فکر عجیب و غریب دیگری افتادم... ازدواج سوم!!! چند ماه پیش رفتم خواستگاری زن بیوه‌ای که تمایل داشت با من ازدواج کند. به عقل من شک نکنید... چند ماهی هست که ازدواج سوم کرده‌ام... حالا باید دید که چه سرنوشتی خواهم داشت. تا سه نشه بازی نشه!!!...

■

بهم تلفن می‌کرد و مجبور می‌شدم وسط کار همه چیز را رها کنم و برگردم خانه تا آن سوسک را بکشم... خرید خانه با من بود، حتی حاضر نبود ساده‌ترین کارها را به عهده بگیرد... بهانه‌هایش این بود که یا خسته می‌شود یا توانش را ندارد و یا می‌ترسد!!

برای مضحک‌ترین مسائل ساعتها زار زار گریه می‌کرد. مثلاً یک روز وقتی رفته بود آرایشگاه با چشم گریان به خانه برگشت و تا شب اشک ریخت که چرا رنگ مویش آنطور که می‌خواسته نشده!

گاهی لجم درمی‌آمد ولی چاره‌ای جز تحمل نداشتم... کافی بود ساده‌ترین انتقادها را به او بکنم. بعد روزها اشک می‌ریخت... مادرم می‌گفت یواش یواش بزرگ می‌شود و زندگی را می‌فهمد. اما نه بعضی آدمها هرگز بزرگ نمی‌شوند. از عهده هیچ کاری برنمی‌آمد و مثل یک عروسک رنگارنگ فقط به فکر سر و وضعش بود و پول خرج می‌کرد. مرا هم وادار می‌کرد لباسهایی بپوشم که مد روز است!

این اختلاف و رفتارش مرا چنان بیزار کرده بود که حتی حوصله برگشتن به خانه را نداشتم و شبها تا دیروقت کار می‌کردم...

دو سال از ازدواجمان گذشت... یاسمن تغییر که نکرد هیچ تازه روز به روز بدتر هم می‌شد... دیگر حوصله‌ام را سر برده بود. تا اینکه یکدفعه اتفاق بدی رخ داد... توی یک معامله ضرر قابل توجهی کردم و عملاً حجم زیادی از سرمایه‌ام را از دست دادم... فکر کردم اولین کسی که باید موضوع را بفهمد یاسمن است. با کلی مقدمه‌چینی، موضوع را به او گفتم. وقتی حرفم تمام شد، هیچ تغییری توی صورت یاسمن حس نکردم... تعجب کردم. اول گفتم شاید متوجه منظور من نشده، ولی بعد فهمیدم همه را شنیده اما هیچ اهمیتی نمی‌داد. فکر می‌کرد یک مشکل ساده است که دیر یا زود حل می‌شود... آن شبها همه خانواده جمع می‌شدند که مشکل مرا به نوعی حل کنند و یاسمن در تمام آن مدت یا خرید بود یا میهمانی و یا می‌رفت می‌خوابید. انگار این مشکل هیچ ربطی به او نداشت!! خشم غریبی نسبت به او پیدا کردم. به خودم که آمدم دیدم انگار به جای زن، یک دختربچه دارم که تر و خشکش می‌کنم... او به معنی واقعی یک زن لوس و بی‌مصرف بود. یک روز خیلی جدی بهش گفتم که دیگر نمی‌توانم این وضع را تحمل کنم. او هم سه شب و سه روز گریه کرد... ولی هیچ تغییری در رویه‌اش نداد... وقتی سردی رابطه‌مان را حس کرد به این فکر افتاد که دکوراسیون خانه را عوض کند و مدل مویش را تغییر اساسی بدهد!! فکر می‌کرد با این کارها مشکل زندگی ما را حل می‌کند! دیگر حالم از او به هم می‌خورد. حتی نمی‌توانستم چند دقیقه تحملش کنم. مدام مسخره‌اش می‌کردم. لجش را درمی‌آوردم و او ساعتها برایم اشک می‌ریخت. دیدم نه، این راهش نیست. نباید اذیتش کنم. راه‌حل فقط طلاق است... اسم طلاق خیلی اذیتش کرد ولی فقط به اندازه چند شب گریه کردن!

امروز وقتی مهریه‌اش را دادم و حکم طلاق صادر شد حس کردم دختربچه‌ای جلوی رویم است و از اینکه در امتحان نمره ۲۰ نگرفته دارد گریه می‌کند... دلداری‌اش دادم و ته دلم به شدت برایش متاسف بودم!!!

■

شکوفه‌های زندگی

ایمان شادمان

امین شادمان

فریما عرفانی

فاطمه خدادادی

آرمین حسینی

حسین بخشی

مهدیه حیدری فیروزجایی

علی فاتح زاده

فاطیما پورکریمی

شبنم رحمانی

مبینا قاسم نژاد

سینا بختیاری زاده

شایان کریمی

محیط قلی پور

ای مردم چرا سعادت را در خارج می‌جویید، سعادت درون خود شماست

● پیوئیوس

پرسش ویژه، پاسخ ویژه

مشاور خانوادگی بهمن بهروزی (روان پزشک) مشاوره تلفنی چهارشنبه ها از ساعت ۹ الی ۱۱ و مشاوره حضوری با تعیین وقت قبلی که چهارشنبه ها با تماس تلفنی انجام می شود با شماره تلفن ۲۲۲۲۶۲۵۰

پرسش ویژه

انتظارات و توقعات

سرکار خانم م —و از شیراز چنین نوشته‌اند:

دختری ۲۶ ساله هستم و در آستانه ازدواج با یک جوان ۳۰ ساله. این جوان و خانواده‌اش حدود دو سال پیش تر به خواستگاری من آمدند و پس از چند بار رفت و آمد، جوان فوق‌الذکر که مورد پسند من و خانواده‌ام قرار گرفت و قرار و مدارهای ازدواج گذاشته شد. اما من نمی‌دانم چه احساسی در من بود که از همان ابتدا رفتار پدر و مادر او را با خود و خانواده‌ام چندان صمیمی احساس نمی کردم. درواقع آنها را بیش از حد رسمی و خشک احساس می کردم، درحالی که من برعکس همواره سعی می کردم که بسیار صمیمی با آنها رفتار کنم. البته چند بار این مهم را با او مطرح کردم و خواستم تا برای من توضیح دهد که دلیل رسمی بودن بیش از حد آنها چیست. اما او پاسخ قانع کننده‌ای به من نداده است. البته این برای من مشکل چندانی ایجاد نمی کرد چرا که به خود می گفتم همانگونه که آنها با من رفتار کنند من هم با آنها رسمی و خشک رفتار می کنم. اما ناگهان مشکلی پیش آمد که همه چیز را زیر سوال برد و آن وضع حمل خواهر بزرگتر من بود که آنها در بیمارستان از او دیدن به عمل نیاوردند. و این اتفاق به شدت پدر و مادر مرا عصبی کرده است. البته وی هنوز توضیحی به من نداده که دلیل چنین بی محلی چه بوده است، اما هر بهانه‌ای هم که باشد، متاسفانه پدر و مادر مرا به شدت عصبی کرده است و من نمی‌دانم که چگونه با چنین وضعیتی مواجه شوم. آنهم پدر و مادر من که بسیار مبادی آداب و در اینگونه موارد بسیار رسمی می‌باشند. درواقع پس از آنکه آنها از خواهر بزرگتر من دیدن نکردند، پدر و مادر من، رفتن من به خانه آنها را ممنوع کرده‌اند. البته من با انجام چنین اعمال تلافی جویانه‌ای کاملاً مخالف هستم چرا که معتقدم که چنین اعمالی، مساله‌ای را حل نمی کند، اما از سویی نمی‌خواهم که پدر و مادر خودم را هم دلخور کنم و خود را آدمی قدرنشناس به آنان نشان دهم اما از طرفی هم نمی‌خواهم به این سادگی همه چیز را از دست بدهم و خدای ناکرده یک زندگی مشترک را که سه سالی روی آن برنامه‌ریزی شده، به خطر بیاندازم.

نیاز به نشان دادن حساسیت

پدر و مادر من که بسیار از این ماجرا یکه خورده‌اند، به من می گویند که اگر از حالا من در برابر چنین وضعی، واکنش نشان ندهم، آنگاه دیگر هیچگاه در طی زندگی زناشویی، احترام لازم را نزد آنها نخواهم داشت. اما از سویی هم از آن بیم دارم که اگر دلگیری خودم را به نوعی نشان دهم، از حالا یک نقطه تاریک بر زندگی زناشویی‌ام که هنوز شروع نشده اضافه می کنم. حالا هم به شما پناه آورده‌ام، لطفاً هرچه زودتر به من پاسخ دهید که بهترین واکنش، اگر اصلاً واکنشی لازم باشد، چگونه است و چگونه می‌توانم به گونه‌ای از این جریان، یک رابطه صمیمانه میان خود و خانواده‌ام از سویی و خانواده نامزدم از سوی دیگر پایه‌ریزی کنم که دیگر سوءتفاهم‌هایی نظیر آنچه که اتفاق افتاده، پیش نیاید. پیشاپیش بسیار سپاسگزار هستم.

چگونه می‌توانم به گونه‌ای از این جریان، یک رابطه صمیمانه میان خود و خانواده‌ام از سویی و خانواده نامزدم از سوی دیگر پایه‌ریزی کنم

پاسخ ویژه

صبر و تأمل برای زمان مناسب

سرکار خانم م —و از شیراز:

شما نباید به خاطر نوعی رفتار که به درستی دلیل آن را هم نمی‌دانید همه چیز را زیر سوال ببرید. چرا که اگر بخواهید بنا به گفته پدر و مادرتان به آنها درس بدهید و از حالا شرایطی بوجود آورید که در آن برخورد دیگری وجود داشته باشد، آنگاه هدف اصلی و اولیه شما که تشکیل یک زندگی خانوادگی است، دچار تزلزل می‌شود. یک ایراد مهم این است که شما و خانواده خودتان، دلیل این جریان را در ذهن خود، حلاجی کرده‌اید و آن را به عنوان یک عمل رودررویانه در نظر گرفته‌اید. در صورتی که ممکن است این حلاجی درست و دقیق نباشد و اینکه آنها از خواهر بزرگتر شما در بیمارستان دیدن نکرده‌اند ممکن است دلایل دیگری داشته باشد. از این رو من معتقدم که نباید اجازه بدهید که چنین اتفاقی، دردسر بیش از حد برای شما و نامزدتان ایجاد کند. من از چکیده نامه شما متوجه شدم که شما هنوز در شناسایی کامل پدر و مادر نامزدتان، ناتوان مانده‌اید و به همین دلیل هم انتقادهایی را بر آنان وارد کرده‌اید در صورتی که ممکن است آنها دارای پیشینه و خلق و خوی متفاوتی باشند که تنها باید به آنها عادت کنید، نه اینکه به خاطر تفاوتهایی که با شما و خانواده شما دارند و بی‌شباهت بودن عادتها و رفتارهای آنها احساس کنید که با مشکلات زندگی مواجه می‌شوید. بنابراین بیشتر از هر چیز سعی کنید از زمان بهره گیرید تا آنها را شناسایی کنید، عادتهای آنها را بشناسید و خود را در تیررس رفتارهای آنها قرار دهید تا درک کاملی از آنها داشته باشید.

انسانها شبیه هم نیستند

یکی از مواردی که قبل از ازدواج و وصلت با خانواده نامزدتان باید کاملاً با آن آشنا شوید، این است که انسانها، به هیچ وجه با یکدیگر شباهت رفتاری ندارند. البته اگر پسر و دختری که یکدیگر را برای ادامه زندگی انتخاب می کنند، آشنایی کاملی با رفتار یکدیگر داشته باشند، نوید دهنده یک زندگی با درک متقابل است. اما از سویی اینکه دو نفر دارای شخصیت‌های متفاوت می‌باشند هم خود نکته‌ای است که نمی‌توان از کنار آن به سادگی گذشت. بنابراین ابتدا باید تفاوتهای شخصیتی را در نظر گرفته و سپس به شباهت‌ها بپردازید. و اینکه یک خانواده دقیقاً مطابق انتظارات شما رفتار نمی کند، به همان تفاوتها باز می گردد که باید آنها را شناخته و حلاجی کنید. بنابراین به جای آنکه مطابق آنچه که پدر و مادرتان از شما خواسته‌اند، یعنی به گونه‌ای رفتار کنید که آنها را از رفتارشان پشیمان سازید، سعی کنید تا آنها را درک کنید چرا که عمری باید با آنها زندگی کنید و با این قصد که بخواهید به آنها درسهای رفتاری بدهید، با آنها وصلت کنید، مطمئن باشید که یک رابطه دوستانه مناسب نخواهید داشت. اما برعکس اگر نیت شما درک آنها باشد نه تغییر دادن آنها، آنگاه مطمئن باشید که آنها هم در درجه اول درک و فهم رفتار شما را در دستور کار خود قرار می‌دهند و آنگاه مسائل کوچکی مثل دیدن کردن از این و آن و یا فراموش کردن یک وظیفه برای زندگی مشترک شما ایجاد خطر نمی کند، چرا که شما آنچه را که باعث استحکام روابط شده قبلاً انجام داده‌اید و آن درک مشترک است.

موفق و پیروز باشید

کیانا نصرت‌زاده

وقتی راز زندگی برملا شود

خبر رسید که اکبر آقا مریض است و در بیمارستان قلب بستری شده!! چند سالی بود که او را ندیده بودم. درواقع از سالی که سپیده دخترم عروسی کرد و او در محضر حاضر شد تا رضایت بدهد دخترش به عقد شهرام درآید دیگر ندیده بودمش... نزدیک به بیست سالی از جدایی‌مان می گذشت. بعد از سی سال زندگی مشترک اکبر آقا یک دل نه صد دل عاشق یک دختر جوان شد و مرا طلاق داد...

زندگی با چهار بچه قد و نیم قد آسان نبود. دخترها دانشگاه می‌رفتند. یکی از پسرهایم هنوز محصل بود و آن یکی هم به سربازی رفته بود... از آن دسته زنهایی هم نبودم که برای حفظ و نگهداری شوهرم به التماس بیفتم. به محض اینکه فهمیدم با یک خانم بیوه سر و سری دارد، بهش گفتم بهتر است از هم جدا شویم. او هم قبول کرد و این طلاق راه را برای او باز می کرد که با آن زن عروسی کند.

در تمام آن سالها اصلاً به روی خودم نیاوردم که زندگی چقدر سخت می گذرد. همه فکر می کردند ارثیه قابل توجهی از پدرم به من رسیده و راحت دارم بچه‌ها را بزرگ می کنم. حتی اکبر آقا هم همین طور فکر می کرد! درحالی که واقعیت چیز دیگری بود. پدرم ارثیه خیلی محدودی برای ما گذاشت و بیشتر اموالش را وقف فقرا کرده بود و وصیت کرده بود این موضوع را به کسی نگوییم و هرگز از سر فخر و غرور در این مورد حرف نزنیم... برای همین با سیلی صورتمان را سرخ نگه می‌داشتیم تا از اجر کار پدرم کم نکنیم...

بچه‌هایم خیلی صبوری کردند و دم نزدند. امیرعلی پسرم بعد از سربازی مشغول به کار شد و کمک خرج خانه شد. کی فکر می کرد دختر حاجی م... با چه سختی امورات می گذراند...

خبردار شده بودم اکبر آقا صاحب یک پسر شده ولی کار و کاسبی‌اش از رونق افتاده! هر کس از من می‌پرسید چرا از اکبر آقا جدا شده‌ام، سکوت می کردم. می‌دانستم اول و آخر، این مرد پدر بچه‌هایم است و بهتر است حرمتش را نگه دارم و به کسی نگویم پای یک زن در میان بود. زن جوانی که فقط یکی دو سال از دخترش بزرگتر بود!

بچه‌ها عید به عید می‌رفتند دیدن پدرشان... به آنها گفته بودم شیرم را حلالتان نمی کنم اگر به پدرشان بی‌احترامی کنند...

دلم از بی‌مهری اکبر آقا پر بود، اما دم نمی‌زدم. می‌دانستم هرچه بگویم تف سر بالا است و باید برای پدر بچه‌هایم احترام قائل باشم.

خبر که رسید اکبر در بیمارستان است، خیلی ناراحت شدم. او تا آنجا که من می‌دانستم سابقه ناراحتی قلبی نداشت. به بچه‌ها خبر دادم و آنها به دیدن پدرشان رفتند. دخترم وقتی به خانه برگشت برایم تعریف کرد که پدرش وضع مالی خیلی بدی دارد. نمی‌تواند هزینه باتری قلبش را بدهد. تازه یک بچه پانزده ساله هم دارد که از عهده مخارج اولیه او هم برنمی آید!

این حرفها خیلی باور کردنی نبود... می‌دانستم که کار و کاسبی‌اش کساد است ولی تصور نمی کردم کارش به جایی رسیده که حتی به نان شب هم محتاج است. همان موقع نماز شفا برایش خواندم و از خدا خواستم که اگر روزی روزگاری من از سر عصبانیت نفرینی کردم و یا اشکی ریختم، مرا ببخشد. راضی به فقر و بی‌چیزی هیچ کس نیستم... همه این سالها تلاشم این بود که حتی یک بار آه و نفرینی از زبانم بیرون نیاید. این اتفاق امتحان الهی برای من هم بود و من صبوری کردم تا از این امتحان سربلند بیرون بیایم، حالا فکر می کردم شاید جایی، روزی، لحظه‌ای غفلت کردم و قلبم از کینه پر شده و نفرینی در دلم زنده شده...

به بچه‌ها گفتم وظیفه دارند هزینه درمان پدرشان را بدهند. آنها هم به هر سختی که بود پول جمع کردند و آن مبلغ را پرداخت کردند. اکبر آقا با یک عمل قلب، سلامتش را به دست آورد و به خانه‌اش برگشت. او هرگز نفهمید بچه‌ها با چه سختی این پول را تهیه کرده بودند. فکر می کرد ما هنوز صدقه سر پدرم از ارثیه‌ای که به من رسیده داریم امرار معاش می کنیم...

ما سکوت کردیم و در مقابل سوالهای مردم سکوت پیشه کردیم... چندی بعد یک روز اکبر آقا با اشک و زاری به خانه‌ام آمد. او را به داخل خانه راه ندادم. حالا دیگر او نامحرم بود. گفتم صبر کند وقتی پسرش یا دخترش از سر کار آمدند بیاید... او همانجا روی زمین نشست و اشک ریخت و طلب بخشش کرد... بعد از بیست سال تازه فهمیده بود که پدرم بیشتر اموالش را وقف کرده و در همه این سالها من با سیلی صورتم را سرخ نگه داشته‌ام... همسایه‌ها جمع شدند. قلبم فشرده می‌شد. این چیزی نبود که من می خواستم. به همه همسایه‌ها گفت که من چه گذشتی در حق او کردم و در تمام این سالها صبوری‌ام را ستود... به همسایه‌ها گفت که به خاطر عشق یک زن جوان، خانواده‌اش را رها کرده و حالا بعد از بیست سال تنها چیزی که برایش مانده یک قلب مریض، دلی شکسته و سرافکنده است. به اهل محل گفت که چطور کاسبی‌اش از رونق افتاد. می گفت تاوان پس می دهم. من یک زن سید و معتقد را با چهار بچه به امان خدا رها کردم. حالا آمده‌ام که طلب بخشش کنم. تا مرا نبخشد از اینجا نمی‌روم...

قسم خوردم که من او را بخشیده‌ام و بهتر است زبان ببرد و دیگر حرف نزد... اهل محل حیرت‌زده به من نگاه می کردند. بقال محل به اکبر آقا گفت که من سالهاست از او به نسیه جنس می خرم... دیگران از حجب و حیای دخترهایم گفتند و از سر به زیری پسرهایم... به اکبر آقا گفتم، من هیچ غمی ندارم وقتی چنین بچه‌هایی خداوند به من داده است...

آن روز راز زندگی من برای همه اهل محل برملا شد. چیزی که هرگز دلم نمی‌خواست اما تحسین و ستایش همه را برانگیخت...

حالا بعد از این همه سال من فقط باید به درگاه خداوند طلب عفو کنم. این کارها را برای خودنمایی نکرده بودم و اگر امروز همه از آن باخبرند، تقصیر من نیست و خداوند مرا نبخشد اگر ذره‌ای فخر و خودنمایی داشته باشم...

■

بزرگ‌ترین سعادت فرار از فلاکت است

●الیوت

از حاشیه به متن

م – احمدی بجستانی – مشهد

«از حاشیه به متن» نوشته «م – احمدی بجستانی» حاصل دید گاه و نگاهی است انسانی و دردمندانه در برشی کوتاه از زندگی.

شاعرانگی ذهن خلاق نویسنده که در گزیده‌نویسی تبلور یافته، به این داستان کوتاه بُعدی تامل‌برانگیز و به‌یادماندنی بخشیده است.

خانم «م – احمدی بجستانی» دانش آموخته کارشناسی زبان انگلیسی است.

***

تابلویی که در آن غروب سنگین تابستانی، در ذهن کودکان من نشست، تصویری نیست که در پس خاطره‌های رنگ و وارنگ گم یا حتی کمرنگ شود. آن روز انگار قرار نبود خورشید از آسمان دل بکند. هیاهوی کودکانه‌ای بر تن درختان پارک می‌پیچید و شمشادها به جیغ و دادی که در پیچ و خمشان می‌وزید، گیج بودند. انگار عصر خسته تابستان قصد رفتن نداشت.

دور تا دور استخر، پیرمردها رقص فواره‌های بازنشسته را از یاد می‌بردند و هلهله‌ی شاد آدمهای رنگارنگ لبخند را میهمان لبهاشان می‌کرد. دهان چند زن که تا لحظه‌ای پیش از این تند تند تخمه می‌شکستند و از هر دری سخنی می‌گفتند، در سرعت مهارنشدنی دختر کان اسکیت‌باز، باز مانده بود.

جوان‌ترها در هر گوشه و کناری پرسه می‌زدند. یکی در خلوت صندلی چوبی زیر درخت، غرق دنیای کتاب و مطالعه بود. دیگری با دنیایی سکوت و فکر خلوت کرده بود و نگاهش سرگردان سبزنای چمن بود. آن‌سوتر، قهقهه‌ی شاد چند پسر هر چند لحظه تا بالاترین شاخه‌های چنار اوج می‌گرفت و تا پایان لطیفه‌ی بعدی، می‌خوابید.

یکی با صدای «واکنش» آرام بود و سر می‌جنباند، دیگری به سر و صدای زندگی که از هر سوی پارک می‌آمد خیره می‌شد. یکی قدم می‌زد و آهسته آهسته در دنیای همه‌ی آدمها شریک می‌شد. آن یکی از کنار غم‌ها و شادیها تند می‌دوید و رد می‌شد.

گاهی، توپی غِل می‌خورد و به ضربه‌ی پایی، زود می‌رفت، به آسمان می‌پرید و باز سرازیر می‌شد. مادرها از تماشای بازی بچه‌ها سیر نمی‌شدند و بچه‌ها انگشت پدرها را به کودکی می‌گرفتند و کشان کشان با خود پدرها را می‌بردند.

دختر کان جوان دم گوش هم پچپچه می‌کردند و با شیطنت بزرگترها را یاد آرزوهای جوانی‌شان می‌انداختند. گاهی کودکی در عجله برای رسیدن، زمین می‌خورد. جیغش هوا را می‌شکست و بعد خیلی زود آرام می‌گرفت و همه دغدغه‌ها تمام می‌شد!

هر سفره‌ی عصرانه‌ای که برچیده می‌شد، دسته‌ای کلاغ بالای شاخه‌های کاج میهمان پس‌مانده‌هایش بودند و اگر کودکان بازیگوش با میوه‌های خشکیده کاج آنها را هدف نمی‌کردند، سیر یا با منقار پُر به آشیانه برمی‌گشتند.

***

با کودکانم به کنجی روی سبزی چمن‌ها پناه برده بودیم تا از پس مانده‌ی اکسیژن تولید شده‌ی درختان نفس بکشیم. کمی آنطرف، کلاغ‌ها زیر درختان پر و بال می‌زدند.

– «بچه‌ها، کاری به کارشون نداشته باشید. ما مهمونشون هستیم.» نگاهم را به بالای شاخه‌ها می‌فرستم و از این که پر از لانه‌اند، احساس زندگی می‌کنم. همیشه پاییز این پارک، با آشیانه‌ی خالی پرندگان، دلتنگم می‌کند ولی حالا...

در تاریک روشن زیر درختان، ناگاه سکوت پارک را صدای قارقاری از جنس ناله، جیغ یا نمی‌دانم، فریاد بر هم زد.

دو کلاغ عصبانی، با فاصله‌ی کمی از زمین دنبال موجودی که می‌دوید و چیزی به دهن گرفته بود، بال می‌زدند و قارقاری جگرسوز سر می‌دادند. انگار دنبال غذایی مشترک نوک بر زمین می‌کوبند یا...

– «مامان، یه گربه سیاه... اون جا... داره در میره»

و کلاغ‌ها، در مقابل چشمان وحشت‌زده‌ی ما، آنقدر دنبال گربه سیاه بال زدند و نوک زدند که انگار دیگر نیم نفسی هم برایشان نمانده بود...

دلخراش بودن آنچه دیدیم نشاط بچه‌ها را برهم زد. حالا دو کلاغ، خسته و ناامید، روی پایین‌ترین شاخه‌ی درخت نشسته بودند و قارقارشان تمام شده بود. انگار دوست نداشتند بدون جوجه‌ای که داشت پرواز یاد می‌گرفت، بپرند و به آشیانه برگردند.

– «مامان، بریم خونه»

موی لطیف دخترم را نوازش می‌کنم و دست هر دو کودکم را در دست می‌گیرم. آرام دستشان را می‌فشارم تا حسّ تلخی آن جیغ و داد مادرانه از ذهن کوچکشان پاک شود. کم کم موج غم بزرگشان از آنچه دیده‌اند با سوالات کودکانه‌شان بیرون می‌ریزد:

– «مامان، گربه‌هه خوردش؟»

– «مامان جون، اونا مواظب بچه‌شون نبودن؟»

***

– «بفرمایین، تا گرم نشده بخورینش.» توی آلاچیق کوچکی می‌نشینیم. سعی می‌کنم رنگ غمشان را محو کنم. خانمی میانسال در آلاچیق کناری، تنها نشسته و تند تند با گوشی‌اش شماره می‌گیرد و قطع می‌کند. عصبی به نظر می‌آید و نگران؛ جویده جویده می‌گوید:

– «ببخشید، میشه یه لطفی بکنید...؟ فقط این شماره‌رو بگیرید... می‌خوام ببینم... جواب منو نمیده یا... شایدم...»

شماره موبایلی را می‌گیرم و می‌شنوم: «برقراری ارتباط با مشترک مورد نظر مقدور نمی‌باشد.»

زن میانسال، با چشمانی پف کرده، آرام ندارد. شماره را پشت سرهم می‌گیرد. دوباره و دوباره... می‌نشیند. بلند می‌شود. راه می‌رود. لبش را می‌گزد و ناخن‌هایش را می‌جود.

مردی پا به سن گذاشته از دور می‌آید. زن با عجله خود را به او می‌رساند. و وقتی مرد سرش را با تاسف تکان می‌دهد، زن روی صندلی ولو می‌شود. مرد پکر و ژولیده، کنار زن می‌نشیند و سیگاری می‌گیراند. حالا هق هق گریه زن بلند و بلندتر می‌شود.

مرد عمیق و حریص، پک می‌زند و دودی غلیظ را بیرون می‌دهد. صدای ضجه‌ی زن دوباره بچه‌ها را به هم می‌ریزد:

– «چی کار کنم؟ چه خاکی بریزم تو سرم خدا. خودت کمک کن خدا. آبرومون رفت. دخترم...» مرد می‌غرد:

–«دیگه اسمشو نیار. دستم بهش برسه می‌کشمش. بی‌آبرو...»

– «این جوری نگو مرد! بذار پیداش کنیم، شاید اونم گول خورده و پشیمونه... روش نمیشه... خجالت می‌کشه...»

– «غلط کرده! نونش کم بود؟ آبش کم بود؟ چه مرگش بود آخه؟»

زن ضجه می‌زند و مرد چنگ به موی جوگندمی‌اش می‌اندازد و تند تند به سیگارش پک می‌زند. پارک در هیاهوی مردم، گم می‌شود.

■

نبض مرگ

زهرا رضی‌ئی - تهران

«نبض مرگ» نوشته «زهرا رضی‌ئی» بیان داستانی شده یک حدیث نفس تلخ و غمبار است. قدرت مشاهده درونی و توانایی برای ساختن ما به ازای داستانی هر احساس ساده یا پیچیده بشری در متن زندگی و در تقابل با مرگ، نشان از قریحه نیرومند «زهرا رضی‌ئی» دارد.

با تامل بر داستانهای کوتاهی که از این نویسنده خوانده‌ایم می توان برای او در عرصه داستان‌نویسی ایران آینده‌ای درخشان را پیش‌بینی کرد.

***

بالش را برمی‌دارم و می گذارم روی سرم و فشار می‌دهم. دستم را محکم به میله بالای تخت می گیرم تا بالش روی سرم ثابت بماند به امید اینکه دیگر صدایی نشنوم که می‌شنوم. نمی‌دانم این کار را از کی شروع کرده‌ام، اما هر وقت که سرم درد می گیرد بالش را فشار می‌دهم روی سرم تا صدایی نشنوم، تا شاید درد آرام بگیرد. فشار، درد را پشت پلک‌هایم جمع می کند. پلکهایم را روی هم می گذارم، درد توی سرم پخش می‌شود، تیر می کشد و نفسم را می‌برد.

یک بروفن برمی‌دارم، می‌خواهم نصفش کنم که یادم می‌افتد دیگر نصفه‌اش جواب نمی‌دهد. در طول چند ماه، از استامینوفن ساده رسیده‌ام به استامینوفن کدئین و نصف بروفن و حالا یک بروفن کامل، آن هم دوبار در روز. ولی هر بار بهتر که نمی‌شود، بدتر هم شده است.

یک لیوان آب می‌خورم و بروفن را حس می کنم که می‌رود پایین و پایین‌تر.

باشالی پیشانی‌ام را محکم می‌بندم و می‌نشینم پشت میز کامپیوتر و روشن‌اش می کنم. نور اذیتم می کند. چند ثانیه‌ای طول می کشد تا به آن عادت کنم. باز درد پشت پلک‌هایم جمع می‌شود، اینبار همانجا زیر ابروها می‌ماند و هر لحظه بیشتر می‌شود.

داستان جدیدی را که نوشته‌ام دوباره می‌خوانم. به آخرش که می‌رسم، بدم می‌آید. تمام خطوط را کلیک می کنم و delete را روی صفحه کلید فشار می‌دهم. تمام واژه‌ها در لحظه‌ای محو می‌شوند و صفحه خالی و سفید word باقی می‌ماند. پشیمان می‌شوم undo می کنم و همه چیز برمی‌گردد سرجایش. کاش زندگی هم undo داشت. آنوقت حتماً برمی گشتم به دو سال پیش و دیگر به مجید اصرار نمی کردم برویم شمال که او وسط جاده یکدفعه سکته کند و بمیرد و من را از وسط قراضه‌های ماشین بیرون بکشند با بچه‌ای که در شکمم مرده بود.

کامپیوتر را خاموش می کنم. چراغ اتاق را هم. توی تاریکی می‌نشینم روی زمین. بعد یکدفعه هوس می کنم روی سنگ کف پذیرایی دراز بکشم که می کشم و می گذارم درد آنقدر توی سرم بچرخد که چشم‌هایم از شدتش پر از اشک شوند و پیشانی‌ام تیر بکشد تا خوابم ببرد.

نیمه شب بیدار می‌شوم تمام استخوانهایم یخ زده‌اند. تنم درد می کند و به سختی بلند می‌شوم. حس می کنم یک کتک جانانه خورده‌ام از بس که تنم کوفته است. خودم را مچاله می کنم. درد بین مفاصلم حرکت می کند. باز می‌شوم. حس می کنم درد رها شده، اما زود برمی گردد. کمرم را می‌چرخانم و با صدای مهره‌ها، حس خوبی پیدا می کنم. انگار که بهترم.

سردردی سه روزه بالاخره تمام شده است.

می‌روم سمت تختخواب و لای پتو گم می‌شوم. می‌خواهم ساعت‌ها بخوابم. با آرامش، بدون دردی که دور بزند توی سرم.

صبح یکدفعه از خواب می‌پرم؛ صدای زنگ تلفن تمام سالن را پر کرده است، می‌نشینم لبه تخت و درد را حس می کنم که موذیانه در جایی پیدایش شده است.

جواب می‌دهم. از دفتر مجله است و می‌پرسد آیا داستان این ماه را نوشته‌ام یا نه؟

ننوشته‌ام، اما می گویم: « بله، سه روز دیگر می‌آورم.»

گوشی را می گذارم و پلکهایم را می‌بندم. نور خورشید که از آشپزخانه می‌ریزد توی اتاق، اذیتم می کند.

بقیه در صفحه ۵۵

پیام و پاسخ

علی اصغر شیرزادی

چند نکته اساسی درباره داستان

«پیرنگ» Plot در داستان و رمان:

بسیاری از داستان‌نویسان جهانی، منتقدان و نظریه پردازان ادبیات داستانی «پیرنگ» (طرح) را اساس داستان می‌دانند.

واژه‌ی «پیرنگ» از هنر نقاشی به وام گرفته شده است و به معنای طرحی است که نقاشان بر روی کاغذ می کشند و از روی آن تصویر یا تصویرهای موردنظر خود را بر تابلو می‌آورند و کامل می کنند. معماران هم بر پایه طرح، ساختمان می‌سازند.

«پیرنگ» در داستان به معنای روایت حوادث داستان با تاکید بر رابطه «علیت» است.

توالی و ترتیب زمانی در پیرنگ

ادوارد مورگان فاستر، رمان‌نویس و منتقد انگلیسی این تعریف کلاسیک را درباره طرح «پیرنگ» داده است:

«ما داستان را روایتی می‌دانیم که در آن حوادث و رخدادها برحسب توالی و ترتیب زمانی مرتب شده‌اند. درواقع پیرنگ نقل حوادث و اتفاق‌ها و روایت رخدادهاست با تکیه بر موجبیت و روابط علت و معلولی.»

پیرنگ : جدال و کشمکش

در تعریف دیگری «پیرنگ» به معنای مرتب کردن کنش‌هاست. کنش‌ها معمولاً محصول جدال و کشمکش است. این «جدال» ممکن است میان افراد باشد (انسان در مقابل انسان) یا جدال با «قوای بیرونی» باشد، مانند جدال با طبیعت، جامعه یا سرنوشت (انسان در مقابل محیط) یا جدال انسان با «چیزی در درون خودش» باشد (انسان در مقابل خود).

شخصیت محوری این جدال را «قهرمان داستان» و قوای مخالف او را «ضدقهرمان» می‌نامند.

خودبنیادی داستان؛ داستان مدرن

نتیجه برخی داستانها، خود «داستان» است و در صورتی که داستان از وحدت هنری برخوردار باشد، نتیجه آن همچون چشمه‌ای زاینده و جوشان خواهد بود. این تلقی کهنه که رمان و داستان حتماً باید «پیام» مشخص و بارزی داشته باشند، در داستان و رمان مدرن و پسامدرن محلی از اعراب ندارد. به عبارت دیگر، اساساً برای پند و پیام فرستادن مستقیم و پند و اندرز دادن، قالب‌های مناسب‌تری —مثل «مقاله» و «قطعه» و غیره— را باید انتخاب کرد. چون داستان اثری است خودبنیاد که بخشی از زندگی را زنده می‌سازد و مثل زندگی با مجموعه‌ای از جلوه‌ها، نغمه‌ها، اتفاق‌ها و تناقضات لاینحل، برای هر کس —به فراخور اندیشه و تخیل و موقعیت‌اش— مفهومی همواره مرتعش و دگرگون شونده دارد و مفاهیمی چندسویه را القا می کند.

✻ سنجش قدرت و ضعف و ماندگاری یا ناماندگاری داستان

یک راه ساده برای فهمیدن ارزش‌های هنری و مانای داستان این است که ببینیم آیا در ما تمایل و کششی برای خواندن مجدد ایجاد می کند یا نه؟

مثل سمفونی موتسارت، شوپن یا بتهوون و... یک داستان خوب باید وقتی که دوباره و حتی چندین باره و به کرات می‌خوانیمش —ولو این که همه اتفاق‌ها و حادثه‌ها و هر جزء طرح و روایت آن را حفظ کرده باشیم— باز هم از خواندنش لذت ببریم و هر بار مفهوم غنی تازه‌ای را از آن دریافت کنیم. رمان و داستان ارزشمند و درخشان به اصطلاح «کالای یک بار مصرف» نیست و به هرحال افسونی دارد که هر بار معنایی پنهان و تاخیری به افق دلالت‌های مفهومی می‌آورد.

دوام لذت موجب کاهش قدر آن و نقصان لذت موجب افزایش اهمیت آن است • دانته

سهراب صفادار

نظم روباتیک؛ شانگهای–چین، جمعه ۱۸ ژوئن: تعدادی از روباتهای قابل برنامه‌ریزی که به «نائوروبات» معروفند مشغول اجرای نمایش در نمایشگاه روباتیک شانگهای هستند. این روباتها توسط شرکت فرانسوی «آلدباران روباتیکس» ساخته شده‌اند.

آب آلوده؛ واشنگتن–آمریکا، چهارشنبه ۱۶ ژوئن: شیشه‌هایی از آبهای آلوده به نفت که از خلیج مکزیک جمع آوری شده‌اند، روی میز دیده می‌شود. در یک مصاحبه مطبوعاتی با چند نفر از افراد ساکن منطقه، هر نفر نمونه‌ای از آب آلوده نزدیک محل زندگی خود را همراه آورد. حدود ۹۰ نفر در این کنفرانس شرکت کردند و از آثار زیانبار این فاجعه بر زندگی خود صحبت کردند. گفته شده است که هزینه‌ای برابر ۲۰ میلیون دلار به عنوان خسارت برای کسانی که زندگی و کارشان تحت تاثیر این آلودگی قرار گرفته است، اختصاص داده خواهد شد.

مخزن آب؛ لندن–انگلستان، پنجشنبه ۱۷ ژوئن: در تصویر یکی از عظیم‌ترین دستگاههای تصفیه آب را می‌بینید که در نوع خود اولین هستند. چرا که از یک چرخه ۴ مرحله‌ای اسمزی برای تصفیه آب استفاده می‌کنند. این تصفیه‌خانه قادر است روزانه ۱۵۰ میلیون لیتر آب آشامیدنی فراهم کند که این حجم آب برای ۴۰۰ هزار خانه و یا یک میلیون نفر کافی است.

اسب وحشی؛ گالیسیا–اسپانیا، یکشنبه ۱۳ ژوئن: دو مرد جوان سعی دارند یکی از اسبهای وحشی را بگیرند. هر ساله در طی تابستان در روزهای موسوم به «راپاداس بستاس»، مردم دهکده‌های مختلف اسبهای وحشی را که گاه تعدادشان به صدها راس می‌رسند، محاصره می‌کنند و پس از مهار کردن آنها، در دهکده‌های مختلف به رام کردنشان می‌پردازند.

برخورد؛ وتینگن–سوئیس، سه‌شنبه ۱۵ ژوئن: «مارک کاوندیش» کلمبیایی، «هاینریش هاسلر» آلمانی و «لوید موندروی» فرانسوی در نزدیکی‌های خط پایان به یکدیگر برخورد کردند.

این دور، دور نهایی مسابقات چهار مرحله‌ای دوچرخه‌سواری «UCI» بود که از ۷۴ سال پیش به طور سالانه برگزار می‌شود.

کشتی آبراموویچ؛ هامبورگ–آلمان، جمعه ۱۸ ژوئن: کشتی تشریفاتی «اکلیپس» در بندر هامبورگ پهلو گرفته است. این کشتی که متعلق به میلیاردر روسی، «رومن آبراموویچ» است، با ۷۰ خدمه و طول ۱۷۰ متری خود، بزرگترین کشتی شخصی است.

صبا ادیب

aznakojaa@yahoo.com

راه رفع عفونت شایع زنان

اغلب عفونت های دستگاه ادراری از باکتری ها منشاء می گیرد. هر بخش از دستگاه ادراری ممکن است عفونی شود. دستگاه ادراری شامل کلیه ها، میزنای، میزراه و مثانه می باشد.

عفونت مثانه و میزراه شایع تر از بقیه بخش ها می باشد.

علائم عفونت دستگاه ادراری

درد خفیف کمر، تهوع و تب می تواند از علائم عفونت کلیه ها باشد. سایر علائم عبارتند از:

۱- احساس سوزش در هنگام دفع ادرار

۲- احساس افزایش نیاز به دفع یا دفع متوالی ادرار

۳- احساس فشار و دفع اما عدم توانایی در انجام آن

۴- ترشح مقدار کمی ادرار

۵- دفع ادرار خونی، بد بو، تیره و کدر

چرا زنان بیشتر از مردان مبتلا به عفونت دستگاه ادراری می شوند؟

علت این امر ناشی از سهولت راه یابی باکتری به مثانه زنان می باشد. همچنین میزراه در مجاورت و نزدیکی رکتوم یا مقعد زنان قرار گرفته و باکتری ها به راحتی از رکتوم به سمت میزراه حرکت می کنند و باعث عفونت می شوند. آمیزش جنسی نیز یکی دیگر از دلایل ابتلا به عفونت است زیرا با این کار باکتری ها به مثانه وارد می شوند. استفاده از دیافراگم یا زهدانپوش (به منظور پیشگیری از آبستنی) نیز می تواند منجر به عفونت شود زیرا دیافراگم به میزراه فشار آورده و مانع از دفع کامل ادرار و خالی شدن مثانه می شود. باقی ماندن ادرار در مثانه به مدت طولانی نیز امکان رشد باکتری ها را افزایش داده و احتمال عفونت بیشتر می شود.

روش درمان

در صورت مشاهده علائم و شرح آن به پزشک، آزمایش ادرار به منظور تشخیص عفونت انجام می شود و با تجویز آنتی بیوتیک قابل درمان است. معمولا علائم عفونت ۱ تا ۲ روز بعد از شروع درمان برطرف می شود اما لازم است که دوره درمان دارویی کامل شود. ممکن است در حین درمان، پزشک دارویی را تجویز کند که باعث کرختی و بی حسی دستگاه ادراری شود. این دارو باعث تغییر رنگ ادرار به نارنجی روشن می شود. پس با مشاهده این رنگ ادرار نگران نشوید.

شیوه مقابله با عفونت

برای حل این مسئله پزشک ممکن است دوز کمی از داروها را برای مدت طولانی تجویز نماید تا مانع از برگشت عفونت شود. اگر بعد از آمیزش جنسی مبتلا به عفونت می شوید پزشک آنتی بیوتیکی ضعیف تجویز خواهد کرد تا بعد از آمیزش مصرف نموده و مانع از بروز عفونت شوید.

روش های پیشگیری از عفونت

۱- به مقدار کافی آب بنوشید تا باکتری ها به طور کلی دفع شود. اما اگر در حال مصرف داروی وارفارین (کوماتین) هستید قبل از مصرف این نوشیدنی با پزشک خود مشورت کنید.

۲- ادرار خود را برای زمان طولانی نگه ندارید.

۳- در هنگام طهارت، خود را از سمت جلو به عقب بشویید.

۴- بعد از آمیزش بهتر است برای دفع ادرار اقدام کنید تا باکتری ها دفع شود.

۵- در هنگام آمیزش جنسی از ژل موضعی و مخصوص استفاده کنید.

۶- اگر به طور متوالی مبتلا به عفونت دستگاه ادراری می شوید نباید از دیافراگم برای پیشگیری از بارداری استفاده کنید. شاید بهتر است روش دیگری را استفاده کنید.

خطرات احتمالی

خوشبختانه با مصرف آنتی بیوتیک و مراقبت و درمان به موقع می توان مانع از پیشرفت عفونت دستگاه ادراری شوید. عفونت کلیه ها که مسئله ای جدی، خطرناک و در خور توجه است با مصرف طولانی مدت آنتی بیوتیک قابل درمان است.

سعادت نتیجه یک زندگانی عقلانی است

● اسپی نوزا

ارتباط هله هوله خوری وافسردگی

محققان و متخصصان تغذیه تاکید کردند: مصرف تنقلات ناسالم و هله هوله‌ها می‌تواند سبب بروز افسردگی شود.

دانشمندان انگلیسی و فرانسوی در تحقیق جدیدی نشان داده‌اند که هله هوله خوری نه تنها با افزایش اندازه دور کمر، سلامت جسمی را به خطر می‌اندازد بلکه برای سلامت و بهداشت روانی هم مضر است.

این دانشمندان اطلاعات مربوط به نوع تغذیه و خلق و خوی ۳ هزار و ۴۸۶ زن و مرد با میانگین سنی ۵۵ سال را که در اداره‌ای در لندن کار می کردند مورد تجزیه و تحلیل قرار دادند. در بین رژیم‌های غذایی که این افراد داشتند دو الگوی تغذیه‌ای اصلی شناخته شد که شامل «الگوی غذایی کامل» و «الگوی غذایی فرآوری شده» بودند. گروه اول شامل مصرف زیاد روزانه سبزی‌ها و میوه‌های تازه و ماهی و گروه دوم شامل مصرف مقادیر زیادی دسرهای شیرین، شکلات، غذاهای سرخ شده، گوشت فراوری شده و غلات سفید و محصولات لبنی پرچرب بودند.

محققان پس از در نظر گرفتن فاکتورهایی چون سن و جنسیت دریافتند که مصرف زیاد خوردنی‌های گروه دوم یعنی غذاهای فرآوری شده منجر به بروز افسردگی می‌شود. اما افرادی که تغذیه سالم‌تر دارند کمتر دچار حالت افسردگی می‌شوند. محققان دریافتند: رابطه قوی بین رژیم غذایی و علائم افسردگی پس از کنترل بسیاری از فاکتورهای خطرزا وجود دارد.

خطرات بدنشستن را جدی بگیرید

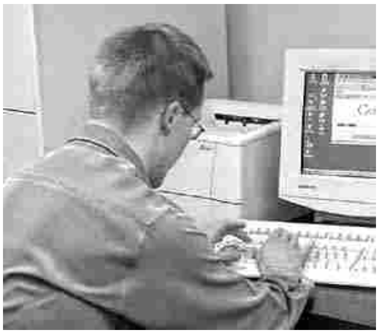

پژوهشگران هشدار دادند: حتی برای کسانی که ورزش می کنند نشستن به مدت طولانی عواقب خطرناکی دارد و سبب بروز مشکلات سلامتی جدی می‌شود.

کارشناسان با استناد به تحقیقات اخیر تاکید کردند: بی‌تحرک بودن و یک جا نشستن به مدت طولانی سلامت انسانها را تهدید می کند و احتمال ابتلا به بیماریهای جدی مانند دیابت و بیماری قلبی را به میزان قابل توجهی افزایش می‌دهد. این خطر حتی برای افرادی که به طور منظم ورزش می کنند اما در طول ساعات دیگر دائم می‌نشینند وجود دارد.

این تحقیق جدید نشان داده است: احتمال ابتلا به سندرم متابولیک که منجر به بروز دیابت می‌شود به‌ازای هر یک ساعت نشستن در مقابل تلویزیون برای زنان تا ۲۶ درصد افزایش می‌یابد و فرقی هم نمی کند که آنها ورزش کرده باشند یا نه.

پزشکان انستیتو کارولینسکا و دانشکده سوئدی علوم سلامت و ورزش خاطر نشان کردند: تنها راه پیشگیری از این خطر کاهش مدت زمانی است که در طول روز یک جا می‌نشینیم و بی حرکت هستیم. ساده ترین چاره این مشکل هر از گاهی پیاده روی چند دقیقه‌ای در اداره در طول ساعت کار و استفاده از پله‌ها به جای آسانسور است.

می‌توان زمان به دنیا آمدن را به یاد آورد؟

چند پژوهش و تحقیق در این مورد صورت گرفته که آیا انسان می‌تواند زمان تولد خود را به یاد آورد؟ البته در پاسخ باید گفت که نتیجه آزمایش‌ها حاکی از آن است که انسان به صورت مستقیم قادر نیست تا زمان تولد خود (تصویر) را به یاد آورد، اما در حین پژوهش‌ها، کودکان از چهار سالگی به بعد و سپس جوانان از سن بلوغ به بعد، خوابهایی را تجربه می‌کنند که به شکل عجیبی، به یکدیگر شباهت دارد. نظیر خارج شدن از یک غار تاریک و یا اینکه تحت فشار قرار داشتن از جانب اجسامی که مایعات اطراف آن را فرا گرفته باشد. اینگونه خواب دیدنها از آنجا که معنای خاص دیگری ندارد، بنا به گزارش پژوهشگران، به احتمال قوی خاطره‌ای نمادین و سمبولیک از زمان تولد انسان است.

طی یک پژوهش مشهور که در سال ۱۹۸۶ انجام شد دو تن از اساتید دانشگاه به نامهای **آنتونی کاسپر** و **ملانی اسپنس** از دانشگاه کارولینای شمالی متوجه این نکته شدند که نوزادهای چند روزه تا یکی دو ماهه در برابر داستانهایی واکنش نشان می‌دهند که زمانی که در شکم مادر حضور داشتند، این داستانها برای آنها خوانده یا گفته می‌شد.

این پژوهش مشهور مؤید نکته مهمی است و آن حافظه نوزاد چند روزه تا دو ماهه می‌باشد که حتی زمانی که در شکم مادر بود هم ارتباط پیدا می‌کند. چنین به یاد آوردنی، پژوهشگران را متوجه این نکته کرده که لحظه به دنیا آمدن هم به عنوان یک واقعه مهم در ذهن نوزاد باقی می‌ماند، با این تفاوت که به یاد آوردن آن سمبولیک و نمادین است که به صورت خوابهای گوناگون جلوه می‌کند.

چرا تکامل در کروکودیل‌ها متوقف شده است؟

یک نگاه ساده به تمساح، زیست‌شناسان را به این تفکر و نتیجه می‌رساند که این حیوان طی ۶۵ میلیون سال گذشته هیچگونه تکاملی پیدا نکرده و به همان شکل سابق خود باقی مانده است، ضمن آنکه بررسی فسیل‌ها و استخوانهای باقیمانده از تمساح هم پژوهشگران را به همین نتیجه‌گیری رسانده است. اما واقعیت این است که تنها در ظاهر است که شکل و شمایل تمساح در ۶۵ میلیون سال گذشته تغییر نکرده است، چرا که در بسیاری از سیستم‌های داخلی حیوان مانند تنفس و زندگی در زیر آب، این حیوان مرتباً در حال تکامل بوده است.

برای مثال پژوهشگران متوجه شده‌اند که با بلندتر شدن پاهای حیوان، مانند آنچه که در تصویر مشاهده می‌کنید، حرکت حیوان در خشکی سریع‌تر شده و در نتیجه گریز از دست شکارچیان و یا تعقیب طعمه در خشکی سریع‌تر انجام می‌گیرد. همراه با چنین تغییر نامحسوسی، سیستم تنفسی تمساح نیز دستخوش تکامل بسیاری شده است.

از جمله به وجود آمدن یک سقف دوم در دهان که حیوان را قادر می‌سازد تا اکسیژن و آب را در دهان از یکدیگر جدا نگهدارد.

این موضوع باعث شده تا تمساح در ساعات طولانی در زیر آب باقی بماند تا آنجا که عده‌ای تصور می‌کنند که تمساح مانند قورباغه یک حیوان دوزیست است در صورتی که چنین نیست و تمساح یک حیوان با خصوصیات تنفس در خشکی است و تنها در طول سالها با تکامل ایجاد شده در او قادر است تا ساعات اقامت در زیر آب را افزایش دهد که این موضوع قابلیت شکار او در پنهان ماندن از چشم طعمه را بیشتر ساخته است، ضمن آنکه پنهان شدن از دست شکارچیان را هم برایش امکان‌پذیر ساخته است و همه اینها در سایه تکامل به وجود آمده است.

چرا خسته‌ها بیشتر تحت تاثیر احساسات قرار می‌گیرند؟

همانگونه که مثال آن در تصویر هم نشان داده شده، آدمی در هنگام خستگی، بیشتر از زمانهای عادی احساساتی می‌شود یا تحت تاثیر احساسات خود قرار می‌گیرد. دلیل آن هم این است که مغز ما انسانها پس از استراحت و خواب کافی، کنترل بیشتر و بهتری را روی مسائل اعمال می‌کند و تعادل بیشتری را برای خودش قائل است، اما برعکس زمانی که انسان خسته است، بخشی از مغز که (**نئوکورتکس**) به آن گفته می‌شود نیز خسته می‌شود و زمانی که قرار است صحبتی منطقی گفته شود یا تصمیمی منطقی اتخاذ شود، کورتکس خسته قادر به انجام آن نیست و در نتیجه تصمیمات یا گفته‌های انسان تابع احساسات او می‌شود. بر طبق پژوهش‌های انجام شده، مغز انسان تا ۶۰ درصد واکنش بیشتر از خود نشان می‌دهد. زمانی که آدمی خواب کافی نداشته و یا میزان خواب او از ۸ ساعت در طی شبانه‌روز کمتر باشد، حال همین واکنش بیشتر خود به معنای عبور از خط منطق و عقل و ورود به وادی اضطراب و عصبانیت است و این هم یکی دیگر از دلایلی است که خواب کافی را بسیار مهم نشان می‌دهد.

فکر می کنید از خورشید داغ‌تر هم وجود دارد؟

در روز شانزدهم ژوییه سال ۱۹۴۵، یک تیم بین‌المللی از دانشمندان در بیابان نیومکزیکو واقع در آمریکا، موفق به خلق وسیله‌ای شدند که دمای آن به چند صد میلیون درجه سانتی‌گراد رسیده که به مراتب پرحرارت‌تر از دمای مرکز ثقل خورشید است که دمای آن حدوداً یازده میلیون درجه سانتی‌گراد می‌باشد. آن وسیله را همه می‌شناسیم چرا که یک بمب اتمی بود که برای انداختن روی یکی از شهرهای ژاپن در جنگ جهانی دوم مورد ارزیابی قرار می‌گرفت.

حال چنین دماهایی در ماشین‌هایی که دارای فیوز اتمی می‌باشند، به صورت معمولی به وجود می‌آید اما بالاترین حرارتی که تحت شرایط کنترل شده به دست آمده، در آزمایشگاه ساندیا در نیومکزیکو اتفاق افتاده که همانگونه که در تصویر هم مشاهده می‌کنید، یک هسته اتمی داغ شده می‌باشد که دانشمندان موفق شدند آن را تا میزان بیست میلیارد درجه سانتی‌گراد گرم کنند. یعنی گداخته‌ای از آتش که هر نقطه آن توسط نیروی اتمی به انفجاری کوچک می‌رسد و دانشمندان آن را همانگونه که در تصویر هم مشاهده می‌کنید، در میان حبابی به دام انداخته‌اند.

کتابخانه دیجیتال و وضعیت فرهنگ در آینده

و سرانجام در تصویر شکل و شمایل قفسه جدید کتاب را مشاهده می کنید که در آینده نزدیک فرزندان ما در خانه از آن برخوردار خواهند بود. با این تفاوت که فرزندان ما در مورد آثار فرهنگی دارای قابلیت نگهداری بیشتری از ما خواهند بود چرا که ما تنها کتابها را در قفسه‌ها جای می‌داده‌ایم، اما در آینده علاوه بر کتابهای دیجیتال که در تصویر هم مشاهده می کنید، آثار موسیقی، چه تصویری و چه صوتی، فیلم‌ها و نمایش‌ها و حتی نمایشنامه‌های رادیویی وصوتی همه و همه به شکلی که در تصویر مشاهده می کنید، یعنی دیجیتال مورد حفاظت قرار می گیرند.

نکته بااهمیت دیگر که باز هم فرزندان مارا با قابلیتی برتر از ما نشان خواهد داد، این است که آنها قادر خواهند بود که پس از استفاده از وسیله دیجیتال آن را در میکروچیپی جای داده وانبار سازند و وسیله دیجیتال را برای یک اثر تصویری، صوتی و یا نوشتاری دیگر مورد استفاده قرار دهند، درحالی که ما پس از آنکه یک کتاب را می‌خوانیم تنها آن را در قفسه‌ها نگه می‌داریم و کار دیگری با آن انجام نمی‌دهیم. حال اگرچه قفسه‌های نگهدارنده آثار دیجیتال چندان زیبا به نظر نمی‌رسند، اما باور کنید که برای ظاهر آن هم یک تفکر دیجیتالی دیگر! پدیدار خواهد شد و چنین است، شکل و شمایل زمانه در آینده.

چرا انسان نئاندرتال از میان رفت؟

تا حدود یکصد هزار سال پیش‌تر، قاره اروپا بیشترین تعداد انسانهای نئاندرتال (تصویر) را در خود جای داده بود. اما آخرین آنها بر طبق فسیل‌ها و باقیمانده‌های اجساد و پژوهش‌های انجام شده روی آنها، تا بیست و هشت هزار سال پیش‌تر به کلی نابوده شده‌اند که البته آخرین بازمانده‌های آنها در منطقه ترافالگار یا همان جبل‌الطارق زندگی می کرده‌اند که در برابر انسانهای مدرن (امروزی) که از آفریقا هجوم آورده بودند، شکست خورده و نابود شده بودند، اما در مورد دلیل نابودی آنها و اینکه از نژاد آنها هیچ اثری باقی نمانده، نظریه های مختلفی ارائه شده است. یک نظریه که بسیار هم طرفدار دارد این است که آنها با نژادهای تازه که می آمدند، مخلوط شده و به دلیل ژن ضعیف‌تر، نژاد آنها قابلیت باقی ماندن را نداشته است. ضمن آنکه DNA به دست آمده از فسیل‌های نئاندرتال‌ها هم، پاسخ قاطعی به پرسش مانداده است. اما یک نظریه که به تازگی به دست آمده و آنهم به خاطر دستیابی به اطلاعات تازه پیرامون وضعیت جوی زمین در ۳۰ تا ۴۰ هزار سال پیش‌تر است، نشان از یک دوره یخبندان و سرمای بسیار می‌دهد که در این دوره هیچ جنبنده‌ای قادر به جان سالم به در بردن نبوده است و دلیل آنکه از انسان گرفته تا حیوان و سبزیجات هیچ خبری از سی هزار سال پیش‌تر باقی نمانده و همه از میان رفته‌اند هم همین سرمای غریبی است که گریبان زمین را گرفته است و به نظر می‌رسد که اکنون نظر غالب در مورد باقی نماندن نئاندرتال‌ها هم همین وضعیت جوی فاجعه آمیز بوده است که پس از آن همه چیز را در زمین دستخوش تغییر ساخته است. البته به احتمال زیاد دلیل به وجود آمدن وضعیت جوی هم همانا برخورد یک سیاره دنباله‌دار نسبتاً بزرگ به زمین است که سطح زمین را با یک تغییر همه جانبه مواجه ساخته است.

گوهر بی سایش صیقل نمی‌پذیرد، آدمی به محبت

● مثل چینی

یک هفته حادثه

پ - شایق

خدا را شکر که زنده‌ام

یک کارگر سایت پیمانکاری در چین که بر اثر بی‌احتیاطی داخل میکسر تولید سیمان افتاده بود از مرگ حتمی نجات یافت.

آقای «چو» کارگر نمونه ۲۰ ساله مشغول ریختن سیمان داخل میکسر بود که ناگهان پایش لغزید و داخل محفظه بزرگ پر از مواد افتاد اما خوشبختانه با این که این «میکسر» در حال کار بود یکی از کارگران یک لحظه صدای داد و فریاد «چو» را شنید و قبل از آنکه او در میکسر جانش را از دست بدهد دستگاه را خاموش کرد.

بنابراین برای نجات این جوان که تنها سرش از سیمان مخلوط بیرون مانده و همه تنش گرفتار شده بود دهها مامور آتش نشانی به محل اعزام شدند و با بریدن محفظه سیمان او را بیرون کشیدند «چو» که از این حادثه به شدت ترسیده بود و نجات خود را یک معجزه می‌دانست گفت با اینکه دو پایم شکسته و در حال حاضر در بیمارستان بستری هستم اما خدا را شکر می کنم که زنده‌ام.

حسادت منجر به قتل شد

ازدواج زن جوانی باعث حسادت دوستش و در ادامه منجر به مرگش شد.

چندی پیش به مرکز پلیس کرج اعلام کردند یک تصادف خونین در دولت‌آباد کرج رخ داده است. بلافاصله ماموران کلانتری ۱۷ مهرویلا در محل حادثه حاضر شده و مشاهده کردند زن جوانی در حاشیه خیابان با پیکر خونین بیهوش افتاده، بلافاصله مصدوم را به بیمارستان انتقال دادند و با توجه به اینکه راننده مقصر با خودرویش متواری شده بود بررسی‌های اولیه کارشناسان نشان داد، تصادف عمدی بوده است چرا که اثری از ترمز ناگهانی وجود نداشته است و از سوی دیگر هم مصدوم پس از انتقال به بیمارستان فوت شد. بنابراین یک تیم تحقیق با کمک یک دستگاه دوربین مداربسته که روی یک ساختمان مجاور محل حادثه بود پی برد که یک دستگاه خودروی پراید سفیدرنگ از مسیر خلاف جهت وارد محل تصادف شده و درحالی که متوفی کاملاً در زاویه دید او بوده همزمان با نزدیک شدن به وی سرعت خودرو را افزایش داده و به صورت عمدی او را زیر گرفته است. بنابراین با تحقیقات از خانواده قربانی مشخص شد وی از مدتی پیش با زنی به نام «مهسا» که خودروی پراید سفیدرنگ دارد اختلاف داشته، بنابراین خانه این زن شناسایی و وی دستگیر شد و متهم در بازجویی گفت؛ من با متوفی دوست بودم، بعد از ازدواج او با یکدیگر اختلاف پیدا کردیم و با شدید شدن کدورتها بین ما، تصمیم به قتل او گرفتم و از آنجا که اطلاع داشتم دوستم هر روز صبح به محل کار خود می‌رود، روز حادثه در نزدیکی خیابان محل سکونتشان کمین کردم و او را زیر گرفته و...

کلاهبرداری یک میلیاردی

مردی که با تهیه مدارک جعلی یک معدن از یک بانک خصوصی در اراک بیش از یک میلیارد و ۸۰۰ میلیون تومان وام دریافت کرده و ناپدید شده بود دستگیر شد.

چندی پیش نماینده حقوقی یکی از بانکهای خصوصی اراک به پلیس آگاهی مراجعه و از مردی به اتهام کلاهبرداری یک میلیارد و ۸۰۰ میلیون تومانی شکایت کرد.

او گفت؛ چندی پیش مردی با معرفی خود به عنوان صاحب معدن در یکی از شهرکهای صنعتی، به بانک مراجعه و با افتتاح حسابی، تقاضای وام کرد که با خواسته وی موافقت شد. بدین ترتیب بانک با دریافت اسناد و مدارک معدن مبلغ یک میلیارد و ۸۰۰ میلیون تومان به وی پرداخت کرد و پس از مدتی به یکباره مرد معدن‌دار متواری شد.

در این میان مامور بانک برای مشخص شدن موضوع مدارک ارائه شده وی به بانک مراجعه و پس از بررسی معلوم شد تمام مدارک جعلی می‌باشد. با شکایت نماینده حقوقی بانک و با پیگیری و تحقیقات گسترده مرد کلاهبردار در شهرستان محلات دستگیر شد و ماموران اداره آگاهی اراک در بازرسی از خانه متهم یک جلد شناسنامه، چندین جلد گواهینامه رانندگی متعلق به افراد مختلف و گواهینامه‌های تحصیلی بی شمار و مهر شرکتها و معادن مختلف، کارت و بیمه‌نامه خودروهای مختلف و مدارک هویتی متقاضیان دریافت وام را کشف کردند، که همگی آنها جعلی بودند. در پایان متهم برای تحقیقات بیشتر در اختیار ماموران مبارزه با جرایم خاص قرار گرفت.

این زن خندان آرزوی ازدواج را به گور برد

زن جوان ۲۵ ساله انگلیسی تنها چند ساعت بعد از اعلام نامزدی‌اش به خاطر برخورد صاعقه جانش را از دست داد.

«تبانی لوفت» که به همراه نامزدش به ارتفاعات کارولینای شمالی آمریکا رفته بود تنها چند ساعت بعد از اینکه انگشتر نامزدی را به دستش کرد به پیشنهاد همسرش برای دیدن مناظر زیبا به ارتفاعات کارولینا رفتند تا شادی و خوشحالی خود را با طبیعت آغاز کنند، اما از بخت بد این زن توسط صاعقه به شدت مجروح شد و قبل از رسیدن آمبولانس جانش را از دست داد.

به گفته شاهدان، صاعقه‌های ناگهانی و مداوم چند دقیقه‌ای همه را شوکه کرده بود و خانم «لوفت» قبل از آنکه بتواند عکس‌العملی از خودش نشان بدهد گرفتار برق گرفتگی شد و جراحات عمیقی برداشت. خانم لوفت قصد داشت مراسم عروسی خود را نیز در آینده نزدیک روی همین تپه زیبا برگزار کند.

کلاهبرداری به نام هنرپیشه معروف

جاعل حرفه‌ای که قصد کلاهبرداری یک میلیارد ریالی از شهرداری تهران را داشت دستگیر شد.

چندی پیش مسوولان شهرداری باخبر شدند یکی از هنرپیشه‌های قدیمی سینما و تلویزیون با ارسال نامه‌ای به شهردار تهران درخواست یک میلیارد ریال بن شهروند کرده است تا آن را میان اهالی پیشکسوت سینما و تلویزیون تقسیم کند.

پس از بررسی این درخواست و تماس با هنرمند معروف قدیمی معلوم شد که وی چنین نامه‌ای را به شهردار تهران ارسال نکرده است و احتمالاً فرد یا افرادی قصد سوءاستفاده دارند. درپی این ماجرا موضوع در دستور کار ماموران حراست شهرداری کل قرار گرفت و در مرحله بعدی با شناسایی متهم وی تحویل پلیس آگاهی شد. وی در بازجویی گفت؛ با جعل هویت هنرمند نامی و پیشکسوت سینما این درخواست را به دفتر شهرداری ارسال کردم و تصور می کردم شهردار با مشاهده نام این هنرمند، دستور لازم را بدون تحقیقی خواهد داد.

پس از اعترافات این متهم و در ادامه بازرسی از مخفیگاه وی مقادیر زیادی اسناد و مدارک جعلی به همراه مهرهای جعلی کشف و ضبط شد. تحقیقات بیشتر از این متهم همچنان ادامه دارد.

باریکتر از مو

سمیه داوودبیگی beigi_somayeh@yahoo.com

همصدا

در یک غروب سرد زمستانی، پیرمرد دنیادیده‌ای همانطور که درحال قدم زدن بود، مرد جوانی را دید که از نرده‌های یک پل به پایین خیره شده و قصد دارد خود را به درون رودخانه خروشان بیاندازد. پیرمرد لحظه‌ای درنگ کرد و سپس با خونسردی روی پل کمی دورتر از پسر جوان، به نرده‌ها تکیه داد و همانطور که به غرش خشمگین رودخانه نگاه می کرد، بی آنکه پسر جوان را مخاطب قرار دهد، با صدایی که مطمئن بود پسر آن را خواهد شنید، شروع به حرف زدن کرد:

-دلم می‌خواهد خود را در این رودخانه‌ی خروشان غرق کنم تا از مشکلات زندگی راحت شوم. اما تا چند دقیقه دیگر شب می‌شود و من هم از تاریکی می‌ترسم. هوا هم سردتر می‌شود و من هم از سرما متنفرم. خفگی در آب هم وحشتناک است، چون همیشه از خفگی می‌ترسیدم. حالا که خوب فکر می کنم، می‌بینم اگر من بر ترسم از تاریکی، سرما، خفگی و مرگ می‌توانم غلبه کنم، پس حتماً قادرم بر مشکلات زندگی هم پیروز شوم.

پیرمرد پس از چند لحظه، با قدمهایی آهسته به راهش ادامه داد. درحالی که پسر جوان که از حرفهای پیرمرد به فکر فرو رفته بود، از تصمیم خود منصرف شد و با سرعت خود را به پیرمرد رساند.

پیرمرد درحالی که لبخند مهربان و محبت آمیزی بر لب داشت، گفت:

مهمترین مساله، پذیرش مسوولیت زندگی است و این که وقتی زندگی توانفرسا می‌شود، بتوان با آن جنگید و مشکلات را از سر راه برداشت، نه آن که سریعترین راه‌حل را انتخاب کرد و خود را به نیستی کشاند. برای آنچه از دست رفته، افسوس خوردن بی‌حاصل است. ارزش آنچه را که باقیمانده بدان و برای نگهداریش تلاش کن.

پروین افتخاری

زیباتر از لیلی

یک روز عیب جویی به مجنون گفت برو معشوقی زیباتر از لیلی پیدا کن.

مجنون با شنیدن حرفهای عیب جو عصبانی شد و در عین عصبانیت خندید و گفت: اگر از دید مجنون به لیلی نگاه کنی غیر از زیبایی در لیلی چیز دیگری نمی‌بینی تو چشم او را نگاه می کنی درحالی که مجنون نگاههای جذاب و گیرای او را می‌بیند، دل مجنون از چهره شیرین لیلی خون شد درحالیکه تو فقط لب و دندان لیلی را موقع خندیدن می‌بینی، کسی که تو اسمش را لیلی گذاشته‌ای آن لیلی و معشوقی نیست که قرار و آرام را از من گرفته و مرا عاشق خود کرده است...

به امید آنروزی که ما نیز مجنون‌وار، لیلی خود را بنگریم و کسی جز او سزاوار پرستش و عشق نیست او که به هر سو که بنگریم جلوه‌ای از زیبایی‌هایش را می‌بینیم.

اصغر شاهنظری – رامسر

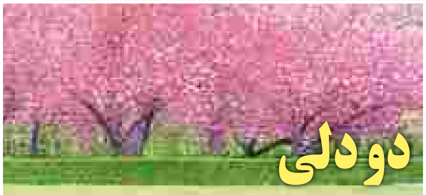

دو دلی

انگاری زمین خبر مهمی را شنیده بود. و خدا خبر مهمش را به زبان بهار گفت. این حرف‌شنوی زمین سبز شدن بهار را به ارمغان آورد.

اینجا بهار است. درست سر سطر زندگی، بهار تحول و تجربه‌ها و آگاهی‌هاست. یک تحول و قدم به سوی دانایی خدا برداشتن.

بهار روئیدن گلها و شکوفه‌ها و برگهای امید و مهربانی است در باغ و صحرای دل آدمها.

پنجره چشم را بگشا و سخاوتمندانه نگاه کن تا تکرار بهار جایش را به تازگی یک محبت خوب خدا بدهد.

واحساس کنی خدا هم منظوری دارد از به راه انداختن بهار.

باز هم گوشه بازار زندگی خداوند بساط بهارش را پهن کرده تا چیزی به دل تنهای شما بفروشد.

قیمتش، یک تماشای دلی است، دل، نرخ عشق خداست.

اولین درس بهار تولد است. تولد به جوانه زدن و شکوفه کردن.

ما هر روز می‌میریم و دوباره متولد می‌شویم، آن لحظه که نادانی ما می‌میرد و به آگاهی یافتن، متولد می‌شویم.

دومین درس بهار زیبایی را به دیده‌ها بخشیدن است. از علم و ثروت اندوخته‌یی به دیگران ببخش.

مثل بهار مملو از آواز و تحول باش، مثل بهار حرف‌شنویی‌ات از خدا، زیبایی و سبز شدن باشد.

مریم خدادادی – ساری

شکوفه‌های زندگی

طاها جوادی

پارمیدا امینی

هلنا میار

مرصاد شعبانی

مهرسا شعبانی

ملیکا اقرلو

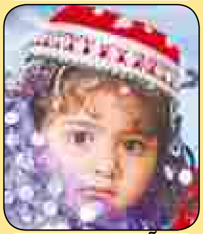

آرینا محسن نیا

شایان جواهری

فاطمه بی آبی

رکسانا عبدی مقدم

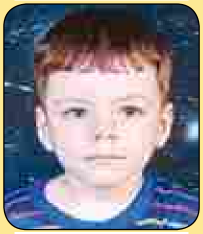

پوریا عبدی مقدم

میلاد قزوینیان

مهدی قزوینیان

به خاطر داشته باش، میل که از این در وارد شود، اعتبار از آن در خارج می‌شود

● دکتر هرمز انصاری

نیلوفر جوینی

دکتر محمد حسین شهبازی، متخصص مغز و اعصاب

۱۸ سوال طلایی درباره صرع

صرع یکی از شایع‌ترین بیماری‌هایی است که به پزشک متخصص مغز و اعصاب ارجاع می‌شود. اثرات فردی، اجتماعی و اقتصادی صرع به لحاظ شیوع بالای این بیماری باید به دقت مورد توجه قرار گیرد. لذا فرایند آشنایی با این بیماری که شامل، تشخیص صرع از حملات غیر صرع، تعیین علت، نوع تشنج و درمان مناسب حائز اهمیت می‌باشد. بدین خاطر به سوالات متعددی که در ذهن بیمار و خانواده ممکن است به وجود آید به اختصار جواب داده می‌شود. این گفتگو در پی تماس‌های مکرر خوانندگان مجله با روابط عمومی و جهت رفع مشکلات ذهنی آنان تهیه شده است.

۱- صرع چیست؟

صرع به تکرار تشنج در یک فرد بدون علت خاص اطلاق می‌شود. بنا بر باور غلط برخی، افراد صرع را بیماری‌ای دانسته‌اند که باید آن را مخفی نمود و غیرقابل درمان می‌باشد. که با توجه به تعریف بالا این باور غلط بوده و نیاز است که فرهنگ جامعه را بدان تغییر داد.

۲- چه تعداد از مردم بیماری صرع دارند؟

طبق مطالعات بیش از یک درصد مردم برخی از اشکال صرع را دارند یا در طول زندگی خواهند داشت.

۳- آیا تشنج علل خاصی دارد؟

در حدود ۶۰ الی ۷۰ درصد علت خاصی برای آن قابل ارزیابی نیست و در بقیه موارد کاهش یا افزایش برخی مواد مثل قند، کلسیم، منیزیم و...، عفونت‌های مغزی، تومور و آبسه مغزی، سکته، ضربه‌های سر، مسمومیت‌های دارویی، تب، و... می‌تواند دلیل آن باشد.

۴- آیا صرع در سن خاصی دیده می‌شود؟

همه افراد در هر سنی می‌توانند گرفتار شوند ولی هرچه سن شروع خیلی کم یا خیلی بالا باشد احتمال اینکه جز موارد ثانویه باشد بیشتر می‌شود.

۵- آیا حملات انواع مختلف دارند؟

بله حملات برحسب نوع تشنج علائم مختلف دارند، مثلاً فرد می‌تواند بیهوش شود یا دچار حرکات اتوماتیک‌وار شود یا اینکه یک منظره را به صورت توهم بینایی داشته باشد یا یک طرف بدن بدون بیهوشی دچار حرکت غیرارادی شود.

۶- آیا صرع ارثی است؟

در اکثر موارد ارثی نمی‌باشد و به زبانی دیگر علل ارثی آن بسیار کم می‌باشد.

۷- آیا صرع مسری است؟

خیر به هیچ عنوان مسری نمی‌باشد.

۸- در یک بیمار صرعی چه عواملی باعث تشدید حملات می‌شود؟

در برخی بیماران عواملی مثل بیخوابی، گرسنگی طولانی، استرس، نور خصوصاً نورهای چشمک زن، الکل، برخی غذاهای به اصطلاح سرد و افزایش درجه حرارت می‌تواند حملات را افزایش دهند.

*قطع ناگهانی دارو توسط خود بیمار خطرناک و ممکن است باعث حالتی به نام صرع پایدار شود

۹- حمله تشنجی کاذب چیست؟

به این نوع حملات که به آن تشنج با منشاء روانی گفته می‌شود، کاملاً شایع می‌باشد که در این حالت فرد آگاهانه یا ناآگاهانه حملات صرعی را تقلید و شبیه‌سازی می‌کند که هم در افراد مصروع و هم غیرمصروع دیده می‌شود که باید ضمن تشخیص آن (چون باعث می‌شود که فرد، مصروع تشخیص داده شود یا اینکه در فرد مصروع باعث افزایش مقدار داروشود) نسبت به علت بروز آن که بیشتر جنبه‌های سودجویی یا توجه بیشتر دارد با همکاران روانپزشک مشورت شود.

۱۰- آیا هر فردی که تشنج می‌کند صرع دارد؟

همانطور که در سوال اول جواب داده شد صرع تکرار تشنج عامل محرک و اولیه است. مثلاً در فردی که دچار سکته مغزی می‌شود می‌تواند دچار تشنج تکرارشونده که در این حالت صرع نامیده نمی‌شود.

۱۱- روش تشخیص صرع چیست؟

توسط پزشک متخصص مربوطه که عمدتاً با دو روش شرح حال و مشاهده بالینی و در تکمیل آن نوار مغزی می‌باشد.

۱۲- آیا فرد مبتلا به صرع ممکن است نوار مغزی طبیعی داشته باشد؟

بله در حدود ۱۰ درصد موارد ممکن است نوار مغز طبیعی باشد. البته طبیعی بودن یا غیرطبیعی بودن آن بستگی به عواملی دارد که بعداً توضیح داده خواهد شد.

۱۳- چه بیمارانی نیاز به درمان دارند؟

همه‌ی بیمارانی که بیش از یک بار تشنج دارند یا در بیمارانی که یک بار تشنج داشته‌اند در شرایط خاصی مثل شغل فرد و... نیاز به درمان دارویی دارند.

۱۴- چه زمانی باید دارو ادامه یابد؟

حدوداً ۳ الی ۵ سال نیاز است که درمان ادامه یابد و در برخی موارد مثل مواردی که بیمار با چند دارو کنترل می‌شود یا برخی صرعهای خاص یا در مواردی که علل ثانویه دارد نیاز است که مدتهای طولانی‌تری یا حتی مادام‌العمر بیمار دارو استفاده نماید.

۱۵- آیا قطع ناگهانی دارو خطری دارد؟

قطع دارو باید تدریجی و تحت نظر پزشک باشد. قطع ناگهانی دارو توسط خود بیمار خطرناک و ممکن است باعث حالتی به نام صرع پایدار شود که در این حالت فرد دچار تشنج با زمان طولانی‌تر و خطر جانی نیز دارد.

۱۶- آیا زنان مصروع می‌توانند ازدواج و بچه‌دار شوند؟

بله این افراد می‌توانند ازدواج کنند و تحت نظر پزشک بارداری طبیعی داشته باشند و هیچگونه مانعی جهت ازدواج ندارند.

۱۷- آیا در زمان بارداری فرد باید دارو را ادامه دهد؟

بله در زمان بارداری با توجه به نوع دارو و تعداد حملات باید مصرف دارو ادامه یابد البته باید از داروهایی استفاده نمود که خطری جهت مادر و جنین نداشته باشد.

۱۸- آیا مصرف دارو در زمان بارداری باعث افزایش عوارض روی جنین می‌شود؟

با انتخاب درست دارو و پیگیری مربوطه حدوداً نیم درصد نسبت به افراد عادی این رقم بالا می‌رود که قابل توجه نمی‌باشد. ■

از: ح - اخوان

شهر فرنگ...!

پرده اول - پاساژی در تجریش

ویترین پر از نور پاساژ، تو را مبهوت می سازد. این گوشه از تهران انگار که تکه‌ای از دنیاست که از بقیه پازل جدا افتاده است.

قهقهه دختران و پسران جوانی که ته انگشت سبابه بر شیشه ویترین می سایند و مدل ها را به یکدیگر نشان می دهند تو را از عوالم آن سوی دنیای بیرحم به این سوی رویاها می کشاند.

-اون یکی، همون کیفه مدل پوست ماری قهوه ای چقدر خوشگله، قیمتش هم خیلی خوبه همش نود هشت هزار تومنه!

نود و هشت هزار تومن بابت یک کیف پوست ماری قهوه ای!! این قیمت دوازده صفحه من است که برای نشریات می نویسم و تقریبا برابر قیمت چند قلم جنس مثل روغن و مرغ و برنج و... برای سیر کردن شکم های گرسنه دو سه تا بچه که شب ها دلشان غذای گرم می خواهد.

پرده دوم - پاساژ ونک

نوای موزیک لایت گوش نوازی را می شنوی. شیکی بوتیک ها، قیمت ها و اجناس خارجی و اسامی آشنای لوازم آرایشی و خیلی قیمتی که خانم ها و آقایان اتو کشیده خوب خوب می شناسند. حتی جدید ها هم از پدر و مادر پولدارشان زیاد درباره اش شنیده اند.

ساعت ۱۰ صبح است. انتهای این پاساژ، روزی روزگاری یک تریای سبز بود پاتوق جوان های آنچنانی که حالا آن هم بوتیک شده. اینجا قیمت ها با هیچ کجا همخوانی ندارد و به قول معروف مال از ما بهتران است. یک روسری حریر ایتالیایی که اندازه اش شبیه به دستمال دست است و این روزها دختران جوان با دو گره ریز و کور روسری سربندش می کنند اتیکت خورده فقط سی و دو هزار تومان!

و چیزی شبیه به بلوز و دامن زنانه که اندازه اش شبیه لباس دختربچه های ۱۰، ۱۲ ساله است، ولی قیمتش دور از عقل: فقط صدو بیست و دو هزار تومان!

دو پسر جوان ۲۰، ۲۲ ساله بلوز و دامن را به هم نشان می دهند که حتما قصد خرید هدیه دارند. یکی از آنها روی بینی نوار چسبی چسبانده. این روزها پسر ها هم به دنبال زیبایی و ظرافت چهره هستند!

پرده سوم - پاساژی در میرداماد

زن جوانی عینک تیره آفتابی را بر چهره بزک کرده اش زده تا کسی او را نشناسد اما لبخند همیشگی اش بر روی لب های آلبالویی از نگاههای تیزبین پنهان نمی ماند. چند دختر جوان که به همراه مادرانشان داخل پاساژ هستند زود او را می شناسند و زیر لب پچ پچ می کنند. یکی از آنها با نگاه چشم و ابرو به بقیه خبر داده که او کیست. زن جوان از پشت تیرگی آن عینک تا می تواند اطراف را زیر نظر گرفته و خوب ژست به دور و بری ها می فروشد. چند دقیقه بعد دو پسر جوان کت چرمی پوش که ظاهرا فروشنده بوتیک هستند لبخند زده و به او سلام کرده و نامش را بر زبان می آوردند و او نیز می خندد و سرش را تکان می دهد و از کنارشان می گذرد.

سینما جادوی غریبی است. مردم، سینمایی ها و فوتبالیست ها را بیشتر از مغزهای متفکر می شناسند. ایرادی هم نمی شود گرفت چون خیلی از نشریات هم وقتی صفحه زیاد می آورند و می خواهد فروش کند سراغ همان هایی می روند تا از خودشان تکراریی هایی را بگویند که ممکن است نصفش هم دروغ باشد اما تجربه هم به ما و هم به آنها ثابت کرده گاهی وقت ها این دروغ ها برای خواننده ها جذابیتش بیشتر است. دنیا خیلی فرق کرده و آدمها بیشتر فرق کرده اند...!

داخل پاساژ یک غذاخوری معروف است که ساندویچهایی به سبک اروپایی می فروشد. ساعت یک و نیم است و من گرسنه اما یک ساندویچ مثلث گونه کوچک که هیچ جای شکم را پر نمی کند سه هزار و هفتصد تومان است. از خیرش می گذرم!

پرده چهارم - شهر قدس - خیابان سجاد

- مامان من از اینا می خوام، همین آبیه.

- ببین دخترم حالا نه هنوز بابا پول نداره...

- نه... نه... نه...

صدای شیون دخترک چهار پنج ساله بلند شد. پدر دردمندانه آرام با همسرش به نجوا پرداخت. دختربچه همچنان گریه می کرد. پسربچه‌ای ده دوازده ساله که معلوم بود برادرش است دستش را گرفت و کشید:

- سمیه... گریه نکن، گریه نکن. بده. خوب بابا پول نداره. تو گریه می کنی غصه می خوره!

مرد اخمهایش را درهم کشید، تأملی کرد و با همسر و بچه هایش وارد مغازه شدند.

یادم آمد کوچک تر که بودم از بهمن ماه منتظر بودم مادرم برای خرید عید مرا به خیابان ها ببرد. اگرچه همه چیز را می شد با هزینه ای اندک خرید اما وقتی رسید که مادر دیگر قادر نبود برای خرید عید مرا ببرد. پدر و مادرم از هم جدا شده بودند. آن سال چند روز مانده به عید پدرم را دیدم که همراه فرزندانش برای خرید آمده بودند و پدر هر آنچه آنها می خواستند برایشان می خرید. مادر آن سال بدون آن که مرا برای خرید ببرد خودش برایم پیراهنی خرید و به خانه آورد که آن هم به تنم گشاد بود و قسمت خود مادر شد...

■

وقتی سفری ۱۰ روزه...

بقیه از صفحه ۱۳

سفید شد. روز بعد آمدیم تهران. مراسم باشکوهی برگزار شد. بلافاصله به اصفهان برگشتم و بچه‌هایم را به کلاسهای درسشان رساندم. امتحان ثلث اول بچه‌ها بود، مادرشوهرم آمد پیش ما زندگی کند.

با وجود او بود که توانستم زندگی کنم. خیلی‌ها به من گفتند بچه‌هایت را بردار برو آمریکا. به همه آنها گفتم ما ایرانی هستیم. مسلمان هستیم. همینجا می‌مانیم. قبر شوهر من و پدر بچه‌هایم اینجاست. کجا بروم؟ مادرم دوبار به ایران آمده و ایران را خیلی دوست دارد. از تمام سنن و فرهنگ ایرانی خبر دارد. گوشه‌های ریز کلامی را می‌فهمد.

از فرزندانش می گوید: پسرم از کوچکی دوست داشت مغازه‌دار بشود. با تخته و وسایل دیگر، مغازه برای خودش درست می کرد. سرانجام مغازه‌دار شد. سه سال است که ازدواج کرده، در مراسم عقد، عکس پدرش را بغل کرد و های های گریست. دخترم درس خواند. پدرش همیشه می گفت: باید پزشک بشود. سرانجام در رشته رادیولوژی فارغ‌التحصیل شد. ازدواج کرد و حالا نوه‌ای کوچک دارم بنام آوا و جای خالی شوهرم را با نوه‌ام پر می کنم.

باز زمان را به عقب می‌کشد و از شوهرش می گوید: ...سال ۶۰ شوهرم رفت عملیات جنگی. او استاد خلبان و خلبان جنگنده F۴ فانتوم بود. قبل از عملیات وصیت‌نامه، کیف، حلقه ازدواج و عکس بچه‌ها را به من می‌داد. می گفتم چرا عکس بچه‌ها را نمی‌بری؟ می گفت اگر اسیر بشوم با این عکس‌ها مرا شکنجه می کنند.

دلیل زندگیش با مادرشوهر را می‌پرسم می گوید: او این شهید خلبان را بزرگ کرده، مادر شهید است و احترامش بسیار واجب. پدر بچه‌هایم همه کار به بچه‌هایش یاد می‌داد. مکانیکی، درسهای روزانه مدرسه و خیلی چیزهای دیگر.

در پایان خاطراتش اضافه می کند: چند ماه پیش رفتم میدان امام حسین(ع) کار بانکی داشتم. آنجا چند دانشجوی خلبانی را دیدم. با دیدن آنها شروع کردم به گریه، آن دانشجویان از احوالم جویا شدند و اینکه چرا گریه می کنم. نام و نشان شوهرم را گفتم: بی‌اختیار همه آنها آرزو کردند که روزی مثل او شوند. با دیدن آنها احساس غرور و افتخار در وجودم لانه کرد.

در پایان مصاحبه با مادر آن شهید بزرگوار صحبت می‌کنیم. از عروس و خوبی‌های او بسیار می گوید و از شجاعت و دلاوری فرزندش که همیشه می گفت: باید از ایران دفاع کرد.

مصاحبه تمام می‌شود. سکوتی سنگین بر خانه سایه افکنده، عروس آمریکایی و مادرشوهر ایرانی کنار هم نشسته‌اند. گویی جز خدا و همدیگر هیچکس را ندارند. به این عشق فکر می‌کنم و این خاک دامنگیر. خداحافظی می‌کنیم و در تاریکی کوچه، رهسپار می‌شویم. روحش شادباد.

وقتی شما نسبت به دیگران مهربان هستید یعنی به خودتان مهربانترید

● فرانکلین

داود غرانوش

خاطرات یکی از بی‌نظیرترین کشتی‌گیران جهان

حبیبی و ماجرای خواندنی پیشگویی در ژاپن

نابغه کشتی

بدون شک و تردید این قهرمان و پیشکسوت ورزش و کشتی ایران که دارنده یک مدال المپیک و سه مدال طلای جهانی است، در رده بالاترین‌هاست. کسی که مدالهای جهانی بسیاری را از چنگ قهرمانان نام‌آور خارجی ربوده «امامعلی حبیبی» است که به گفته بسیاری از کشتی‌گیران جهان و ایران قوی‌ترین حریفانش را ضربه‌فنی می‌کرد! او نابغه‌ای بود در عالم کشتی که به قول عباس زندی در دنیای کشتی بی‌نظیر بود. همگان در میادین ورزشی و روی تشک می‌دیدند که حبیبی کشتی‌هایش را توفانی آغاز می‌کرد و بعد ضربه فنی...

فقط کشورم

امامعلی حبیبی هستم. متولد سال ۱۳۱۰ در زیکلاه - دهی نزدیک شهر بابل - که آن زمانها نه راه درست و حسابی داشت و نه پلی. پنج فرزند دارم که همه دکتر و مهندس هستند و از این ۵ فرزند نیز ۷ نوه سرحال و تحصیلکرده دارم و خودم پس از عمل جراحی قلب، دوباره ورزش را از سر گرفته‌ام.

وقتی در سالهای اخیر به خارج کوچ کردم، در آنجا هم دست از کشتی برنداشتم. حتی بسیاری از کشتی‌گیران ینگه دنیا و مسوولان ورزش آن کشورها که مرا می‌شناختند، سراغم آمدند که بیا، اما من می‌گفتم اگر قرار است فعالیت ورزشی کنم باید در کشورم باشد.

یاد ننه بیگم

آن موقع خبری از مدرسه و دبستان نبود. یادم هست که وقتی شش ساله بودم، با پای برهنه می‌آمدیم شهر تا قند و چای بخریم. چه روزهای شیرین و فراموش نشدنی بود. در ده ما مکتب‌خانه‌ای بود که معلمه‌ای داشت که زبان عربی درس می‌داد، او به معنای واقعی مهربان بود و عاشق بچه‌ها. نام او ننه بیگم بود اما عاشق کشتی. او به همان اندازه که عربی می‌دانست و به آن علاقه داشت به کشتی هم.

صبح‌ها که پای درس «ننه بیگم» می‌رفتیم، دلمان به زنگ تفریح خوش بود که ۲۰ دقیقه استراحت می‌داد و بعد به بچه‌ها می‌گفت:

روی همین شن و ماسه‌ها کشتی بگیرید. ...بدینوسیله او قصد تخلیه انرژی بچه‌ها را داشت. من از ۷ سالگی و با تشویق ننه بیگم کشتی گرفتم و آن خانم خوب همیشه ۳ نفر را حریف می‌کرد که با من کشتی بگیرند، اما من آنها را زمین می‌زدم!

سربازی و کشتی

حیف که آن روزها دیگر نمی‌آید. عشق به کشتی در من زیاد بود و همیشه شبها به عشق کشتی در زنگ تفریح به خواب می‌رفتم. بارها روی ماسه‌ها و شن‌ها زخمی شدم. اما...

یک روز یک اتفاق ناخواسته مرا به شهرستان قائمشهر کشاند. من به خواهرم خیلی وابسته بودم. او که ازدواج کرد و به قائمشهر رفت دوری‌اش برای من غیرممکن شد و به همین دلیل رفتم آنجا و چند سالی در آنجا بودم و بیکار و ورزش هم نمی‌کردم. اصلاً در آنجا بساط ورزش و کشتی پهن نبود. در ۱۷ سالگی داوطلبانه به خدمت سربازی رفتم آنهم تیپ مستقل گرگان. فرمانده ما هم بهمن حبیبی نام داشت. چه زود سربازی تمام شد، اما دو سه ماه مانده به آخر سربازی‌ام، ناگهان ورق برگشت و من کشتی گیر شدم.

** من حدود ۶۰ ثانیه در پل‌شکن حریف مقاومت کردم، حالا چرا جوانان این چنین نمی‌کنند؟*

سنگ در جیب‌ها!

شخصی به نام سیدین که افسر وظیفه بود، دستور داد تا تیمی از سربازهای سربازخانه -که روی خاک و خل‌ها کشتی می‌گرفتند - تشکیل و در مسابقه‌های قهرمانی استان شرکت کند. آن روزها در بیست سالگی – ۷۰ کیلوگرم وزن داشتم و با علی اکبر کیا تمرین می‌کردم، اما چون آماده بودم در وزن هفتم شرکت کردم و برای بالا رفتن وزنم روی باسکول آنقدر سنگ در جیب‌هایم گذاشتم که نمی‌توانستم راه بروم، با وجودی که ۳۰ کیلوگرم سبکتر از حریفانم در آن مسابقه‌ها بودم، اما در مازندران قهرمان شدم و در سال ۱۳۳۲ بود که مدال قهرمانی روی سینه‌ام درخشید. چند ماه بعد سربازی‌ام تمام شد، اما عشق به کشتی مرا رها نکرد...

مسابقات جهانی ۱۹۶۱ یوکوهامای ژاپن: حبیبی در وزن پنجم اینچنین بک‌موزرف قهرمان روسی را روی دست بالا برده و بعد شکست می‌دهد

آتش نشان شدم

بعد من به قائمشهر برگشتم و تمرین را روی تشک‌هایی از کاه و بدون مربی و استاد ادامه دادم اما بدون‌هدف... تا اینکه روزی تیمی از کشتی گیران تهرانی به مربیگری مرحوم حبیب‌الله بلور و عبدالله مجتبوی به مازندران آمدند و من در وزن چهارم کشتی گرفتم و کشتی سختی بود و حریفم نیز (شمیرانی) خسته شد و کارش به بیمارستان کشید. من کشتی را برنده شدم و مورد تشویق مقامات شهر قائمشهر قرار گرفتم. آن موقع هنوز بیکار بودم. آقای اسکندر متولی، شهردار قائمشهر بود. مردی علاقه‌مند به ورزش و باصفا. او مرا با سمت آتش‌نشان در شهرداری استخدام کرد و به من گفت: تو فقط روزی دو سه ساعت به شهرداری سر بزن و به تمرینات خودت هم برس.

قهرمان جهان شدم

سال بعد به تهران آمدم و در باشگاه «پولاد» کشتی می‌گرفتم. حریف انتخابی من برای عضویت در تیم اعزامی کشتی ایران به المپیک ۱۹۵۶ ملبورن (استرالیا) یک قهرمان محبوب و محجوب ایرانی به نام مهندس توفیق جهانبخت بود که سال ۱۳۳۳ یا ۱۹۵۴ میلادی در توکیو قهرمان جهان شده بود. البته پیش از روبرو شدن با مهندس توفیق، علی غفاری کشتی را به من بخشید که این از پهلوانی و بی‌ادعایی او بود. در کشتی با توفیق من موفق شدم او را با سر و ته یکی شکست دهم و... اما وقتی به عنوان نفر برتر به ملبورن رفتم حریف اولم **اولد آندربرگ** قهرمان جهان و المپیک بود که او به من درباره کشتی گیران ایران و

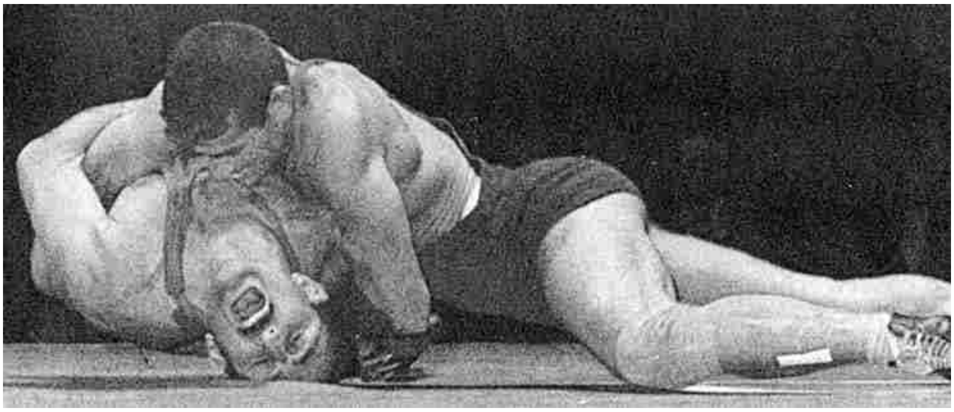

مسابقات جهانی تهران به سال ۱۹۵۹ – حبیبی برق‌آسا واختانگ بالاوادزه قهرمان جهان را به روی پل برد و ضربه فنی کرد و قهرمان جهان شد. بالاوادزه در پی این شکست سنگین، برای همیشه از کشتی کناره‌گیری کرد.

خصوصاً مرحوم توفیق حرفهای زشتی زد و من تلافی‌اش را روی تشک سرش در آوردم و پشت او را به تشک دوختم. بعد **توت** مجاری و حریف فرانسوی را شکست دادم و **ولای** ایتالیایی ۱۸ امتیاز به من داد و داور می‌خواست دست او را بلند کند که مردم هو کردند و او ناچار شد مرا برنده اعلام کند. در کشتی بعدی **کاساهارای** ژاپنی را بردم و در فینال رودرروی **بستایف** روسی قرار گرفتم و خلاصه اول یک دست و یک پا زدم و بعد دیدم خیلی ادعای لنگ کاری دارد از خاک او بلند شدم و لنگ بستم و با اختلاف زیادی او را مغلوب کردم و قهرمان جهان شدم.

بشکن بستایف

جالب است بدانید که به علت عفونت معده و تب زیاد نمی‌خواستم با بستایف کشتی بگیرم، چون همین بیماری عفونی کبدی امانم را بریده بود. حتی دکتر زاهدی پزشک تیم ایران اجازه کشتی گرفتن به من نمی‌داد و وقتی بستایف روسی فهمید نمی‌خواهم کشتی بگیرم بشکن زد و وقتی من بشکن زدن او را دیدم و فهمیدم اگر کشتی نگیرم، یک طلا را از دست خواهم داد، گفتم کشتی می گیرم و آن بلا را سرش آوردم.

در سال ۱۹۵۵ به ترکیه رفتم و در جام جهانی شرکت کردم. بعد از استانبول ما را بردند دنیزلی، آنهم با یک هواپیمای داکوتا که سختی بسیاری کشیدیم. حریفم **ابراهیم زنگین** بود که مثل ماتادورها کشتی می گرفت. ۲۵ ثانیه از کشتی گذشته بود که با سر زیر بغل و دست در مخالف او را سر چنگ بردم و بعد از دور زدن تشک با تخت پشت او را به تشک دوختم و ضربه فنی. ناگهان از سوی تماشاگران انارهای درشت به طرف من پرتاب شد و حتی یک کارد بلند به سویم پرتاب کردند که از بغل گوشم گذشت. آنها قصد جان مرا کرده بودند. با لباس کشتی از سالن بیرون زدم و سریع سوار یک درشکه شدم و او مرا به سوی حمام برد و بعد بلور آمد بعد از آن دیگر به ترکیه نرفتم.

هنرپیشه شدنم

آن زمان، وقتی قرار شد در فیلم‌ها بازی کنم و به قول امروزی‌ها هنرپیشه شوم، برایم آزاردهنده هم بود. اما اگر حقیقت را بخواهید بدانید این است که اگر به سینما نمی‌رفتم و فیلم بازی نمی کردم، باید به زندان می‌رفتم. آن زمانها من به علت اینکه قبلش نماینده مجلس بودم، جاده‌ای در بابل ساختم معروف به جاده حبیبی. این جاده که از طرف بابل به جاده قدیم آمل ساخته می‌شد ۳۶ کیلومتر بود. من برای ساخت این جاده چک کشیدم و به پیمانکاران دادم که ۴۹۰ هزار تومان مقروض شدم. از بخت بد من در دوره بعدی انتخاب نشدم و به مجلس هم راه نیافتم، طلبکارها سراغم آمدند. به مرحوم بلور گفتم جریان این چنین است کاری برایم انجام بده. او گفت بیا برویم نزد مهدی میثاقیه که پولدارترین تهیه کننده سینما بود. میثاقیه مرد خوبی بود و برای من چک نوشت و بدهی‌های مرا داد و در ازای دریافت این پول، قرارداد نوشتیم برای او چند فیلم بازی کنم. کلاً من سه فیلم بازی کردم و بعد خیلی زود از آن محیط بیرون آمدم. هنرپیشگی با روحیه من سازگار نبود.

عشق یعنی این

مبارزه من با **داگلاس بلوباخ** آمریکایی در المپیک ۱۹۶۰ رم ایتالیا، واقعاً جالب و دیدنی بود. ۱۱۲ ثانیه جنگ بی‌امان کشتی من و حریف آمریکایی، سالن را تحت تاثیر قرار داده بود. کشتی من با بلوباخ اصلاً معمای پیچیده‌ای نداشت. آن مبارزه یکی از بهترین مبارزه‌های من بود که به آن افتخار می کنم. من اگر یک بار دیگر جوان شوم و با بلوباخ – اگر زنده باشد – کشتی بگیرم، همان کاری را با او می کنم که در المپیک رم کردم. من می‌خواستم با قدرت تمام بلوباخ را ضربه فنی کنم. او در برابر من هیچکاره بود. اما وقتی در زیرگیری آخر پایم توی تشک فرو رفت و عضله پایم کشیده شد، با همان حالت نزدیک به یک دقیقه روی پل بودم و وقتی باختم، آقابلور گفت چرا این کار را کردی؟ من گفتم می‌خواستم کشتی بگیرم. پیروزی و مدال در درجه دوم اهمیت برای من قرار داشت.

پیشگویی من

در رقابت‌های توکیو (سال ۱۹۶۴) ژاپنی‌ها در فرودگاه کاتالوگی تهیه کرده و در آن کشتی‌گیران خود را تا حد غیرمتعارفی بالا برده بودند و به نشانه خوشامدگویی تا کمر هم خم می‌شدند. جالب اینکه این کاتالوگها را به دست هم‌وزن کشتی‌گیر خود هم می‌دادند تا بدینوسیله او را خرد کنند و کوچک. من همین که کاتالوگ را گرفتم، گفتم می‌خواهم به ایران برگردم، مدال قهرمانی را به من بدهید. این بابا کشتی گیر نیست و از حالا بازنده من است... و ژاپنی‌ها را حسابی عصبانی کردم. این حرکت من در روزنامه‌های ژاپنی چاپ شد و آنها حسابی ترسیدند. وقت مسابقه شد. ژاپنی آمد وسط تشک و تا خواست خودش را چپ و راست کند و به قول خودمان افه بیاید، از زمین بلندش کردم و محکم به تشک دوختمش و ضربه فنی و خلاص... و بعد به سبک ژاپنی‌ها تعظیم کردم. آنها نیز نصف هدایایی را که برای کشتی گیر خود در نظر گرفته بودند، به من دادند. در فرودگاه هم باز قیافه گرفتم و به ژاپنی‌ها گفتم: دیدید حق با من بود و باید همان اول مدال را به من می‌دادید.

فن‌های من

من در دوران کشتی‌گیری خود مبتکر فن‌های بسیاری بودم که به فن حبیبی معروف بود. این فن ها تا پیش از من وجود نداشت. اولی سر و ته یکی بود که هیچکس نمی‌توانست به آن شکلی که من آن را اجرا می کردم در حالت‌های مختلف آن را اجرا کند و دومی فنی بود که به **بالاوادزه** زدم که او هم با دنده شکسته سر از بیمارستان در آورد. البته بسیاری اشتباهاً می گفتند که این فن بارانداز است اما...

راز من

الگوی مبارزه‌ای من یک کشتی‌گیر نبود. بلکه او یک دونده بود. **امیل زاتوپک** دونده بزرگ چک که طی فقط یک هفته ۳ مدال المپیک هلسینکی ۱۹۵۲ را گرفت، الگوی من بود. او درحالی که آسیب دیده بود، قهرمان المپیک شد و در المپیک ۱۹۵۲ ملبورن هم من با وجودی که تب شدید داشتم همه حریفانم را شکست دادم. البته همه ما می‌دانستیم و به ما یاد داده بودند که همیشه باید برنده باشیم و جوانهای امروزی هم باید بدانند که همیشه با این طرز تفکر زندگی کنند که باید خود را برای بردن و شکست دادن هر حریفی در زندگی آماده کنند.

کاش بخوانند

کشتی گیران حال حاضر ایران بدانند که آن زمان که ما کشتی می‌گرفتیم و قهرمانان بنام خارجی را شکست داده و قهرمان جهان می‌شدیم، نه از تغذیه استانداردی پیروی می‌کردیم و نه مربی بدنساز اختصاصی داشتیم و نه ماساژورهای مختلف عضلات ما را پرورش می‌دادند. نوجوانها و جوانان کشتی گیران هموطنم بدانند که ما با عشق پیروزی کشورمان کشتی می گرفتیم که اگر آن عشق نبود من ۶۰ ثانیه در پل‌شکن حریف مقاومت نمی کردم و طی ۵۳ ثانیه هم چند بار به طرف پای حریف یورش نمی‌بردم.

اگر این جوهر اصلی پیدا شود هر کدام از کشتی گیران ما می‌توانند با دست پر از مبارزات المپیک، جهانی و آسیایی به وطن باز گردند. ■

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کلاسیک

عشق

گفتی که عشق؟ گفتم: از جان و تن گذشتن
گفتی که وصل؟ گفتم: از ما و من گذشتن
ایثار یعنی از دوست، چون خواست دل بریدن
ایثار نیست ور نه، از خویشتن گذشتن
تسخیر لامکان را، بگشای بال جان را
زین ره نمی‌توانی، با پای تن گذشتن
ای عشق، دوری، آری تا بر که زلالت
باید ز ذره‌های لای و لجن گذشتن
در امتحان پاکی، باید که چون سیاوش
از آتشی خروشان، از مکر و فن گذشتن
آزاد سرو باشی حتی اگر، اسیری
خوش باد چون نسیمی از هر چمن گذشتن

حسین منزوی

این غزل

مثل چشم نیمه خواب این غزل
پابه‌پای التهاب این غزل
پلک روی هم گذار و اندکی
دل بده به آب و تاب این غزل
دل بده به شعر شاعری که بخت
وا – قسم به فتح باب این غزل –
وا نکرده روی او دریچه‌ای
دست‌کم به قدر قاب این غزل

*

کاش، امشب این نگاه خیره‌ات
با طلوع آفتاب این غزل
بی‌دریغ و خط به خط بخواند آه!
عشق را از انتخاب این غزل

مجتبی ناطوری زاده «پریشان» – بوشهر

نمونه شعر نو

غزلی در نتوانستن

از دستهای گرم تو
کودکان توأمان آغوش خویش
سخن‌ها می‌توانم گفت
غم نان اگر بگذارد

*

نغمه در نغمه درافکنده
ای مسیح مادر، ای خورشید
از مهربانی بی‌دریغ جانت
با چنگ تمامی ناپذیر تو
سرودها می‌توانم کرد
غم نان اگر بگذارد

*

رنگها در رنگها دویده
از رنگین کمان بهاری تو
که سراپرده در این باغ خزان
رسیده
برافراشته است
نقشها می‌توانم زد
غم نان اگر بگذارد

*

چشمه‌ساری در دل و
آبشاری در کف
آفتابی در نگاه و
فرشته‌ای در پیراهن
از انسانی که تویی
قصه‌ها می‌توانم کرد
غم نان اگر بگذارد

احمد شاملو
۱۳دی ۱۳۴۳

تقدیم به امام علی(ع)

شکوفایی خنده

هر لحظه
خنده‌های خورشید
به سوی کهکشان می‌شد
و موج عطر شادی در باغ
می‌پیچید
عشق می‌بارید
دل حال تپیدن داشت
رفته بود در کار خلق
خدا می‌خواست خنده عالم را
با گلی شکوفا کند

اصغر رضایی گماری – شهرستان گتوند

در ابتدای همیشه

صدا کن مرا ای صدای همیشه
تو ای دوست، دردآشنای همیشه
صدا کن مرا با همان لحن دلخواه
و تکرار کن ماجرای همیشه
و با من بیا باز تا اول عشق
پس از هیچ، در ابتدای همیشه
صدای توآن حزن موزون زیباست
که می‌روید از جای جای همیشه
و ناخواسته رد پای تو پیداست
میان غزلواره‌های همیشه
صدا کن که تا بی‌نهایت بیایم
به دنبال تو پا به پای همیشه
و بگذاردردست من جا گیرد
دل و دستهایت برای همیشه

علی زمهریر مهاجر (صفا) – گچساران

یاعلی(ع)

یا رب شب است و این دل مسکین به یاد او
مسکین‌نواز می‌رسد آیا به داد او؟
بر گوش جان هماره رسد بانگ یاعلی
طفل دلم قدم به قدم رفته با علی
گه گوشه خرابه و گه بال جبرییل
او بوتراب بود و دُر ناب بی‌بدیل
همسایه فرشته و همناله یتیم
طوفان خشم بود و گهی ساحل سلیم
گه شاه بود و تاج سلیمان به زیر پای
گه خاک بود و همدم مسکین بی‌نوای
شاهی که تاج فخر به خاک خرابه سود
خرما به دوش نیمه شبان مدینه بود
شاهی که داشت زیر نگین، کان عالمین
شاهی که بود باب امیر شرف، حسین
گه می‌نواخت روی یتیمان به دُرّ چشم
گه می‌گداخت سینه دشمن به تیر خشم
در سجده بخشد آن که نگینش به بینوا
می‌بخشدش نگین سرافرازیش خدا
فخری سترگ داده خدایش به یادگار
نام خدا هزار و یک و نام او هزار
به به چه افتخاری ازین بیشتر شود
فخری چنین چگونه نصیب بشر شود
گیرم ملک نخوانمش آیا چه خوانمش؟
گیرم بشر ندانمش آیا چه دانمش؟
موج ملک طواف‌کنان گرد تربتش
شاهی که سوخت جان دو عالم به غربتش
جبریل با جلال و شکوهش غلام اوست
شمشیر عدل و داد و شرف در نیام اوست
بر سر نوشت خویش رضا مرتضی علی است
آری به آنچه خواست خدایش رضا علی است
سردار نهروان و ظفرمند خیبر است
حیدر انیس و محرم زهرای اطهر است
فتح آفرین بدر و جمل ذوالفقار اوست
او یار احمد است و خداوند یار اوست
بر جلوه حق آینه پیشانی علی‌ست
عالم مشعشع از رخ نورانی علی‌ست
در کعبه زاده گشت و به محراب شد شهید
ناید دگر زمام جهان چون علی پدید
آن دم که تیغ، بر سر شیر خدا نشست
ای کاش پشت نیلی صد رنگ می‌شکست
فُزتُ و رب کعبه علی رستگار شد
نوشید جام کوثر و مهمان یار شد
صوت اذان عشق «نیازی» رسد به گوش
خواند دوباره بر دل دیوانگان سروش

کبری اسدی نیازی – خرمدره

جوانه های ادبی

❋ داود حتم‌پور خامنه – تهران

بعد از سالها هنوز وزن و قافیه را فرا نگرفته‌اید. دلیل این همه اصرار برای سرودن را نمی‌دانم:

تو نوید هر سروری برای من همین کافی‌ست
موجب فخر و غروری برای من همین کافی‌ست
وقتی از کوچه‌های غربت می گذری
خاطرات را می کنی مروری برای من همین کافی‌ست

❋ محمد شکری فرد – هشترود

مایلم نمونه‌های دیگری از سروده‌هایتان را ببینم:

اگر از من شده بیزار خدا خواسته است
و مرا کرده گرفتار خدا خواسته است
آسمان گفت که ای ساده فراموشش کن
بی‌قراری نکن این بار خدا خواسته است

❋ عاطفه اسفندیاری – ساری

شعری که به برادرتان تقدیم کرده‌اید، خوب است، اما در بعضی مصراعها لغزش وزنی دارید:

روزگار بر قلب من هی می‌زند با تیغ و خنجر

این مصراع هم یک «فاعلن» کم دارد، هم «روزگار» وزن را به هم زده است.

❋ ناهید حسنی – کرج

بهتر است در کنار سرودن اشعار بی‌وزن، در زمینه شعر کلاسیک و اشعار موزون هم تمرین و طبع آزمایی کنید.

دیروز
نام تو را
روی برگهای سبز
نوشتم
تو بهار گونه
روییدی
و عشق با تو
شکوفا شد

❋ محمد سرابی – شهریار

همیشه با کلماتی چون شیشه و تیشه قافیه می‌شود.

افسوس

آسمان دیده نمی‌شود
زمین هم
درختان هم
چشمه کجاست؟
و گنجشک؟
آه،
جاده هم
چند لحظه قبل
رفت و
دیگر برنمی‌گردد

منوچهر آتشک – رشت

دریا

گل سرخ غزل وا می‌شد ای کاش
بهار دل شکوفا می‌شد ای کاش
شبی از گامهای روشن عشق
دل هر چشمه دریا می‌شد ای کاش

اسماعیل چکانی – درود

ابرها

ابرها
مهربانی را
از که آموختند؟
که این چنین
بر تو باریدند
و تو در دل من سبز شدی

زهره حسین‌زاده – گتوند

خورشید عشق

خورشید عشق
طلوع کرده است
و همه آدمها و اشیا
عاشق شده‌اند
اگر چشم باز کنی
کبوتران را می‌بینی
که لب به ستایش عشق
گشوده‌اند

حسین ملکی – شیراز

بادل گفتم که راز یار مگوی
زین بیش حدیث عشق، زنهار مگوی

● احمد غزالی

نوشته های ناب

به وجود خدا دل گواهی می‌دهد نه عقل!
پاسکال

شماره ارسال ناب پیامک ها
۰۹۳۵۶۹۲۰۳۴۹

نازنینم، خوبم!

در جهان هر گز مشـو مدیون احسـاس کسـی، تا نباشد رایگان مهرت گرو گان کسی، گوهر خود را مزن بر سنگ هر ناقابلی، صبر کن پیدا شود گوهر شناس قابلی
نگین

*وقتـی به علاوه خدا باشـی، منهای هـر چیزی زند گی می کنی **ستاره**

*هیچ کس نمی‌تواند چیزی را به شـما بیاموزد جز آنچه که در افق دید و خرد شما وجود داشته و شما از آن غافل باشید **شهاب سنگ**

*به سـوی شـادمانی راهی نیسـت، شـادمانی خود راه است **شبکده**

*آفتاب به گیاهی حرارت می‌دهد که سر از خاک بیرون آورده باشد F۸۸۸

* خدایا در برابر آنچه انسان ماندن را به تباهی می کشاند، مرا با داشتن‌ها و نداشتن‌ها رویین‌تن کن **شهره توکلی**

* من نیسـتم چون دیگران، بازیچه بازیگران، اول به دام آرم ترا، وانگه گرفتارت شوم **ساحل**

* اگر از رنجهای زند گی بترسی از ترس در رنجی
گلبرگ

*انسـان تنها مخلوقیست که نمی‌خواهد آن چیزی باشد که هست **سیب سرخ وحشی**

*ببخـش فقـط به خاطر خودت که دلـم عاری از کینه و نفرت باشد **بهاره حسامی**

*تـو مرجانی، تو درجانی، تو مرواریـد غلطانی اگر قلبم صدف باشد میان آن تو پنهانی **آدمیرال**

*با گذشت باید از این دنیا گذشت **سرو**

*از غروب این زمین تا طلوع واپسین در کتاب خاطراتم ماند گاری نازنین **هلیا**

*حاصل عمرم سـه سخن بیش نیست: خام بودم، پخته شدم، سوختم **قاصدک**

*آن که ویران شـده از دوسـت مرا می‌فهمد، آن که تنها شـده بسـیار مرا می‌فهمد، آنچنان از تو فرو ریخته‌ام که فقط ریزش آوار مرا می‌فهمد fr

* ببار! که داغ نباریدنت کویرم کرد **صحرا**

*عادتم داده خیال تو که یادم باشـد، یاد من هم نکنی باز به یادت باشم **اشک دریا**

*بکوش محبت در نگاه تو باشد نه در آن چیزی که به آن می‌نگری **مهربانی**

*نیچه: آشـفتگی من از این نیسـت که تـو به من دروغ گفته‌ای، از این آشفته‌ام که دیگر نمی‌توانم تو را باور کنم
سنگ آسمانی ۲

*ای بنده تو سخت بی‌وفایی، از لطف به سوی ما نیایی، هر دم که تو را دهم دردی، نالان شوی و به سویم آیی، هر دم که تو را دهم شفایی، یاغی شوی و دگر نیایی **هو ۱۲۱**

*کسی که دارای عزمی راسخ است جهان را مطابق میل خویش تغییر می‌دهد **ستاره سهیل**

*از کسـی که دوسـتش داری سـاده دست نکش شاید دیگه هیچ کسـی رو مثل اون دوسـت نداشته باشی **ملینا بیکی**

*اگه تو دنیا هیچی نداشـته باشـی مطمئن باش سه چیز همیشه مال توست: خدای مهربون، فکرای قشنگ و قلب کوچیک من Mr

سنگ آسمانی Neveshte_Nab@yahoo

*تنهایـی را بهانه کردم و تنها گریسـتم تا کسـی نداند گرفتار کیستم **یاس عاشق**

*درویش کوچه‌های تنهاییم! کاسه گدایی مرا سکه نگاه تو کافیست **زهره ارجمند**

*دلـم بـرای دیدنت چه شـاعرانه لـک زده، بلور قلب کوچکم ز دوریت ترک زده **باران ۶۳**

*از زند گـی هر آنچه لیاقتش را داریم به ما می‌رسـد، نه آنچه آرزوش را داریم **شیرین اسدی**

*با خلق به قدر حوصله ایشـان سـخن گوی و به قدر صفا و وفایشان ناز کن **غزاله ۹۰۰۷**

*حضـرت علی(ع): بهترین صفـات زن بدترین صفات مرد است **شاهد آرام**

*هلـن کلر: مادامی که تلخی زند گی دیگران را شـیرین می کنی بدان که زند گی می کنی **شان**

*دشـمن همیشـه حربه آخـر را در لبخنـدش پنهان می کند **خزان زاد**

*از بزرگتریـن نعمت‌هـای خدا برای انسـان بی‌جواب گذاشتن برخی دعاهای اوست PASA

*عشـق خوراک هستی ماسـت، اگر آن را پس بزنیم از گرسنگی می‌میریم **لیدا ۶۶**

*آرزویم این است نرود عشق از آن عمق وجودت هرگز
الناز

*معجزه یعنی اینکه مشکلات را به خدا بسپاری و آنها را فراموش کنی **بهانه**

*عاشـقان شـمعند و مـا پروانه‌ایم بیـدلان گنجند و ما ویرانه‌ایم، برنگردد روی ما از سوی یاد، در هوای دوستان دیوانه‌ایم **فرعون**

*هوشیاری و زیرکی خود را در ترک گناه قرار بده
شقایق داغدیده

*دل‌روزدم به دریازدم برات پیامی، فقط برای اینکه نگی که بی‌مرامی **گیتار شب**

*هر روز هزاران معجزه رخ می‌دهد، بیرون آمدن جوجه از تخم، شـکوفه از درخت، آبشار از دل سنگ، اما معجزه دوست داشتن را ساده نگیر LiLi

*بر دوش دلم بار غمت سـنگین است، دور از تو همیشه قلب من غمگین است **صنم**

*گله دارم از آن قول و قراری که نشـد، سـردی عشق تو و فصل بهار که نشد **پل شکسته**

*تا زمین در گردش و تا آسـمان در چرخش اسـت یاد عشق آسمانی در دلم آرامش است **فرشته بردبار**

*در شـیارهای قلبـم دنبال کدامین عشـق می گردی؟ عشق من در آیینه‌ای است که هر روز به آن می‌نگری
یکه تاز

نازنینهایی که حداقل یک نوشته آنها به دلایلی کار نشد:

سـامان.م–**عابـد**-F۸۸۸–**غـروب پاییـزی**–N.Becha–**آدمیرال**–**نرگس** N.H–**خاکسـتری(۳)**–**مهرناز**–**شادی غمگین**–**سـیدداوود زرین**–**امیدحسـین**–**پروین افتخاری**–**عشـق بی‌صدا**–**سـیاوش مح**–**رهگذر** MA-**سارا برهانی**–**لـپ کلام**–**پـری دریایی**–**پاییز**–**سـعیدابو**–kaka**۳۰۷**–**کمیسـر**–N**مرتضی** N–**سوگند**–**شورشی**–**موج**–**سامیه**–**قیصر**–**تیک تاک**–memol–**محمد دادا**–**سپیدار**–**کیوان**–**حامـی**–**حامـد مجـدی**–**داوود دهنـو**–**یاس کوچک(۳)**–**سـنگ زمینی**–**نهال**–**پل شکسـته**–**دختر ایرونی**–**شقایق داغدیده**–**لاوین**–**مسـافر تنهایی**–**سرباز عاشق**–**آتلانتیک**–**مرد نقره‌ای**–Asma–**شـیرین اسدی**–**ستایش** R–**گیتار شـب**–**شـراره**–**مونا**–**عشق سیاه**–**عرفان بردبار**–**محبوبه شب**–**نهال**–**ایفل خانوم**–**باربد**–**مسافر تنهایی(۲)**

پاسخ به شما

✦فریمای نازم بیشـتر پیام های تو تکراری هستن لطفاً منبع خودت رو عوض کن، پل شکسته فدای تو از همه آدمهای دنیا حالم بهتره. لاف عاشـقی خدا صبر داده، فقط از اون اسـتفاده کن. رویای تازه‌وارد چرا نمی‌تونی بفرسـت روی چشمم، ولی لطفاً خوب پیغامهای این صفحه‌رو بخون که تکراری نباشـه، باشه! مریم آبگشا، چه کنم که من درست کنار مثلث برمودا نشستم، در مورد الهام شیخ‌الاسلامی هم راستشو بخوای منهم نگرانم، خیلی وقته که به من نامه نداده. Papari پیشنهادت خرسـندم کرد پس با هم می‌خندیم، حاضری؟! یاس قشنگم فـدای اینهمه احسـاس و تنهائیات. امید جـان این که گفتی کـم افتخاری نیسـت به خودم می‌بالم. نفـس بی‌نظیر لطف کن پیغامت‌رو برای سـردبیر بـه آدرس مجله بنویس. اهل شهر سکوت از پیشنهادت ممنونم، روی چشمم. رویا کنسل، توی نوبته امیدوارم تکراری نباشه. سیراف.f، سنگ‌ها مذکر مونث ندارن فقط عاشـق و عاشـق‌تر هستن. در ضمن پیغام نـاب تو نازنین‌رو با هم می‌خونیـم: هخت هخت چیه؟ کلمه الکترومکانیکی که سـرعت حرکت بزرو دو برابر می کنه. به نظـر تو خوبم این نوشـته نابه؟! الهـام جان هر روز من‌روزیر پات می‌بینی فقط دقت نمی کنی. مخمل جان، گفتی پیغامهای تو تکراری نیسـتن، یه چیزی بگم بخندی، تا به امروز نوشـته بالای صفحه از پاسـکال‌رو که هر هفته تکرار می‌شـه سه نفر برای من فرسـتادن باورت می‌شـه؟! دوقلوهای S۲من دعا می کنم اما مینا نیسـتم البته سـنگ‌ها هم مینا دارن ولی من نیسـتم. سـاحل عزیز در جواب تو فرشته غمگین جواب یکی از نازنین‌ها را چاپ می کنم امیدوارم ناراحت نشـی و منظور مـن‌رو بگیری «چرا توی این صفحه اینقـدر ناامید و غمگین زیاد شده؟ خدا همه جا هست و اگه واقعاً صداش کنیم بهمون کمک می کنه، این اشکال ماست که صداش نمی کنیم و انتظار کمـک داریم! ما با عشـقای زمینی خـدارو فراموش کردیم و زند گی‌مـون‌رو برای خودمون سـخت... فاطمه رجبلو» ندا صداقت فقط می گم فدای تو مهربون عاشق بی‌نظیر. اما نوشته تو ناب نبود و تکراری هم بود چون خودم به عنوان مثال چاپش کرده بودم. نصرتی عزیز، خواهش می کنم از طرف من دست مامان عزیزت که خواننده قدیمی ما بوده‌رو ببوس. هیچکس، اگـر حرف من‌رو قبول داری اون دنیا هم پر از سـنگ بدقوله پـس حرف مردن‌رو نـزن. آدمیرال ممنون کـه به این حق انتخاب حتی نامتناسب با سلیقه تو نازنین، احترام می گذاری فرشته‌هایی چون تو کم هستن. سارا جان به خانم گردان گفتم باهـات تماس بگیره. فاطمه پروانه نمی‌دونی وقتی عاشـقای رنگارنگی مثل تو روی پنجره اتاق سـنگ می‌شـینن چه لذتی به دنیای اون می‌دن، خوش اومدی. زینب سـیفان وظیفه من بود. مریم از شیراز تنها فرقش اینه که بچه سوسوله و کلمات استثنایی و قشنگی‌رو برام می‌فرسته، همین. اصغر بایمانی نژاد عزیز، سـنگ هستم ولی شاید آسمونی بودن «شاید» متفاوتم کرده باشـه! محسـن ذوالفقاری بی‌نظیر، ممنون تو عاشق دل پاکم بابت نامه قشـنگت بهت حسـودیم شـد. علی ۷۰۷ از مشـهد، ابر گریون، سـید محمد صادق. مـلاح از فیروزآباد لطفـاً بیشـتر از یک متن برایم ایمیل و یا ارسـال کنید تا حق انتخاب داشته باشم. alone چه جوابی بهتر از اعلام عشق من مدتهاست که این کاررو کردم. آسمون عزیز، برام افتخاره که یک مشترک خارجی دارم و دوست دارم. یکه تاز خوبم متوجه کلمه جادوگر نشـده بودم من‌رو به مهربونی خودت ببخش. معصومـه عبدلـی، **به ترتیب نوشـته‌های عرفانی، سـخن بزرگان، عاشقانه با خدا و نوشته‌های پرمعنی و آموزنده در اولویت هستن به شرطی که کوتاه باشند** ممنون تو مهربون. پل شکسـته، محمد سلامی و همسـر و دختر، فرشته بردبار، رویا کنسـل و شاهد آرام، از لطف و ابراز محبت عاشقانه شما سپاسـگزارم. بهاره حسـامی عزیز، ریزه هم بشم سنگم مهم عاشق بودنه نه ریز و درشت بودن.

مهربانی

پروین افتخاری–تهران

مرغ وحشی طوفان بالهایش را در اشک چشم ابرها می‌شوید. آسمان سخت ابری و گرفته است. باد و باران با سر و صدای بسیار بر همه چیز شلاق می‌زند. هوا، ابرها، آسمان، خیابانها و همه چیز؛ در مِه‌ای خاکستری و رقیق غوطه‌ور است. همان رنگ اندوه و لبریز از فریاد. سرمای وحشتناکی است، اما من اصلاً سوز و سرما را احساس نمی کنم، زیرا غمهایم به جریان قویترین آتشها درونم را می‌سوزاند. به قبر کن نگاه می کنم که بی توجه به شیونهای درد آلود مادرم، خاکهای مرطوب را به روی پیکر سرد و خالی از زندگی پدرم می‌ریزد. آنقدر این کار را راحت انجام می‌دهد که انگار برایش تفاوتی ندارد، چاله‌ای را هموار کند یا روی قبر انسانی را بپوشاند.

مادرم می گرید، تلخ و اندوهبار و من در این اندیشه‌ام که گریه‌اش بیشتر برای مرگ پدر است یا تنهایی خودش؟! شاید هم برای آینده‌ی تاریکی که از این پس در انتظارمان است؛ هرچند که گذشته هم چندان دلچسب نبوده. من خیره به پدرم که زیر انبوهی خاک به آرامی خفته و از رنج زندگی رسته، می‌نگرم. بر قبرش نه سنگی است و نه نشانی از آرامگاه ابدی انسانی!

خودش هم همیشه می گفت مگر زندگی ما فقرا چه ثمری بجز رنج داشته که بعد از مرگ بخواهند سراغمان را بگیرند!

باران که از صبح شروع به باریدن کرده، شدیدتر می‌شود، انگار فقط آسمان با ما همدردی می کند. من اما، همچنان خالی از اشک به قبر سرد و تیره می‌نگرم، با خود فکر می کنم آنان که بیشتر رنج می کشند، اشکشان را فرو می‌خورند، لب به دندان می گزند و دردها را در سینه خفه می کنند.

مادر را از روی قبر بلند می کنم و او که دیگر قدرت گریستن ندارد، از پشت پرده اشک نگاهم می کند و با صدایی که از بغض می‌لرزد، می گوید:

ـ پسرم، بعد از خدا چشم امیدمان به پدرت بود و بعد از او به تو!

خسته و غمزده از گورستان خارج می‌شویم. آرام و بی‌شتاب گام برمی‌داریم. هیچکدام برای رسیدن به آن آلونک پر از غم و فقر عجله‌ای نداریم و من زیر بار مسوولیتی که بر دوشم سنگینی می کند، آهسته‌تر از دیگران قدم برمی‌دارم. وقتی به خانه‌مان می‌رسیم که چهاردیواری لرزانی که گلیم رنگ باخته‌ای قسمتی از زمین نمناکش را می‌پوشاند، قطرات باران که از سقفش چکه می کند، سرما را بیشتر به همراه می‌آورد. خواهرم که فقط پنج سال دارد، همانطور که خودش را به دیوار چسبانده، از سرما می‌لرزد و غرش مجدد آسمان، بردباریش را درهم می‌شکند و خودش را در آغوشم رها می‌کند. طفلک چه عبث می‌پندارد که محبت می‌تواند مانع از رنجها شود! درحالی که او را نوازش می کنم به برادر سه ساله‌ام می‌نگرم که در آغوش مادر آسوده خوابیده و او هم لابد می‌اندیشد که مهر مادر قادر است او را حفاظت کند. دلم می‌خواهد به خواهر و برادرم بگویم؛ اشتباه می کنید که تصورتان این است که با محبت می‌شود رنجها را از یاد برد و یا با مهربانی می‌توان خوشبخت بود! دلم می خواهد به آنها بگویم اصلاً محبت وجود ندارد، یا لااقل سهم ما نیست، اصلاً کی گفته با مهربانی می‌توان آرامش داشت؟

هوا به شدت سرد است و سرما به راحتی از کت نازک و کهنه‌ام عبور می کند، و استخوانهایم را می‌لرزاند. پاهایم بی‌حس شده و تا حالا چند بار زمین خورده‌ام. خودم هم می‌دانم که روزنامه‌فروشی سر چهارراه، نمی‌تواند مخارج زندگیمان را تامین کند. ولی این تنها کاری بود که بعد از فوت پدرم و با مراجعه به اشخاص محدودی که می‌شناختم، توانستم پیدا کنم. احساس سرگیجه می کنم. هنوز یک دسته روزنامه باقی مانده. باید امروز همه را بفروشم. اگرچه حتی اگر با همین پول ناچیز به خانه برگردم، باید چون شبهای گذشته با صورت زرد و نحیف مادر، چشمهای اشک آلود خواهر، و برادر بیمارم روبرو شوم که در انتظار بازگشت من و خرید داروهایش به خواب رفته. طفلک سه روز است که در آتش تب می‌سوزد و در هذیانهای بیمارگونه‌اش از من می‌خواهد تا کمکش کنم زودتر خوب شود. در همین افکار بودم که یک تویوتا کمری آخرین مدل قرمز که پشت چراغ قرمز ایستاده بود، برایم بوق زد و من با لبخند به سویش می‌دوم تا قبل از سبز شدن چراغ لااقل یک روزنامه بفروشم و... اما ناگهان پایم سر خورد و به «سرعت گیر» سر چهارراه گیر کرد و قبل از اینکه بتوانم خود را کنترل کنم، شیرجه رفتم وسط خیابان و روزنامه‌ها از دستم افتادند وسط خیابان که از باران خیس و گلی شده بود، به شکلی که دیگر نمی‌شد آنها را فروخت! بغض به گلویم نشست و چهره مادر و خواهر و برادرم به یادم آمد که انتظارم را می کشند و... اشک صورتم را خیس کرد، در همین لحظه راننده تویوتا کمری از ماشینش پیاده شد و آمد و بالای سرم ایستاد و گفت: «تقصیر من بود که این اتفاق برایت افتاد... منو حلال کن...» بعد هم یک تراول پنجاه هزار تومانی گذاشت کف دستم و لبخندی مهربان زد و دوید داخل ماشینش و سوار شد و رفت! من اما، حالا عقیده‌ام راجع به مهربانی عوض شده بود! ■

مسافر

مهشید کشمردی–بوشهر

«میدان فردوسی؟» نه...

«میدان هفت تیر؟» نه...

«چهارراه ولی‌عصر...؟» نه...

تا بالاخره آنچه را دنبالش بود شنید: «آقا دربست»

«بیا بالا...»

در ماشین باز شد و سه نفر که به نظر می‌رسید دانش‌آموز باشند در صندلی عقب جای گرفتند و یک نفر هم روی صندلی بغل نشست. راننده پا را روی پدال گاز فشرد و ماشین از جا کنده شد. آفتاب مهرماه بر روی شهر پهن شده بود. با اینکه ساعات اولیه صبح بود اما جنب و جوش عجیبی در بین مردم شهر دیده می‌شد. هر کس به سمتی درحال رفتن –یا بهتر بگوییم دویدن– بود. انگار همه برای رسیدگی به کارهایشان عجله داشتند. دانش‌آموزان شاد و خوشحال از بازگشایی مدارس دسته دسته به سمت مدرسه‌هایشان می‌رفتند. نسیم خنک صبحگاهی سر و روی مسافران تاکسی را نوازش می‌داد.

راننده درحالی که از آینه به مسافران صندلی عقب که مشغول صحبت کردن بودند نگاه می کرد گفت:

«شما آقایون کجا تشریف می‌برید؟»

«بی‌زحمت ما میدان... پیاده می‌شویم.»

«چشم، به روی چشمم.»

و با نیم نگاهی به مسافر بغل دستی گفت: «شما چطور جناب؟»

اما جوابی نشنید. [یعنی مسافر صدایم را نشنیده؟] به همین خاطر نیز یک بار دیگر جمله‌اش را تکرار کرد: «عرض کردم شما چطور؟» ولی باز هم جوابی نیامد. [یعنی چه؟ پس چرا جواب نمی‌دهد؟ عجب جوان بی‌نزاکتی!! این هم از بدشانسی من است که گرفتار چنین مسافرهایی می‌شوم. چه دوره‌ای شده...]

در همین فکرها بود که یکی از مسافران گفت:

«ممنون ما همین جا پیاده می‌شویم.»

«بفرمایید قابل ندارد.»

«خواهش می کنم.»

و قبل از اینکه تاکسی را به حرکت درآورد، متوجه مسافر بغل دستی شد که کاغذی را به او نشان می‌داد. بر روی کاغذ نوشت شده بود: «بی‌زحمت، روبروی بیمارستانی که انتهای همین خیابان است نگه دارید».

راننده که تازه متوجه موضوع شده بود، با خوشرویی دستش را روی چشم راستش گذاشت و با این کار به مسافر فهماند که: «چشم، شما را تا مسیرتان می‌رسانم.» و سپس ماشین را به حرکت درآورد. بین راه مسافر ناشنوا سعی کرد با حرکات سر و دستش –که به چپ و راست تکان می‌داد، منظورش را به راننده بفهماند، هر چند که او چیزی حالی‌اش نمی‌شد، اما می‌خندید. تا اینکه بالاخره نرسیده به بیمارستان، مرد مسافر با اشاره دست که با مهارت خاصی به بالا و پایین و چپ و راست حرکت می‌کرد به راننده فهماند که قصد پیاده شدن دارد.

راننده، تاکسی را به سمت راست خیابان هدایت کرد و پا را بر روی ترمز گذاشت و با حرکت دست به مسافر فهماند که: «قابلی ندارد، بفرمایید.»

ولی مسافر پول را با احترام به راننده داد و دستش را به علامت تشکر بر روی سینه‌اش گذاشت. در تاکسی را بست و رفت. راننده تاکسی از اینکه فکر بدی در مورد مسافرش کرده بود از خودش خجالت کشید و سپس خواست اسکناس را بگذارد داخل داشپورت –که معمولاً اسکناس را می‌گذاشت– که ناگهان یخ کرد؛ پولها نبود... حالا معنی حرکات دست مسافرش را متوجه شده بود! ■

اجر نیکی شما در عمل نیکی شما مستور است ● سیسرون

گفتار عاشقان

از:س.ا.شهابی goftare_asheghan@yahoo.com

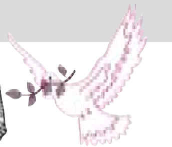

باغ ها و سبزه ها اندر دل است
عکس آن پیدا در این آب و گل است
مولانا

الهی!

چه زیباست ایام دوستان با تو
چه نیکوست معاملت ایشان در آرزوی دیدار تو
چه خوش است گفتگوی ایشان در راه جستجوی تو
چه بزرگوار است روزگار ایشان در سر کار تو

خواجه عبدالله انصاری

راز آرامش

عبید زراره از امام صادق جعفر بن محمد(ع) نقل کرده است که فرمود: خداوند از ایمان مومن آرامشی نصیبش می کند که اگر بر قله کوهی هم باشد، به آن آرام گیرد.

فرمان علی(ع) به مالک

ای مالک، مهربان باش و ملت را با چشمی پر عاطفه و سینه‌ای لبریز از محبت بنگر. ای فرمانروای مصر، فرمانبران تو از دو گروه بیرون نیستند، یا مسلمانند که با تو یک کیش و یک دین دارند و یا پیرو مذهب دیگرند، که با تو همنوع و همجنسند.

تلنگر

ابن جوزی در توصیف فردی که در روز عاشورا حضور داشته گفته است:

راه ز اندازه برون رفته‌ای
پی نتوان برد که چون رفته‌ای
عقل در این واقعه حاشا کند
عشق نه حاشا که تماشا کند

معراج

شکر می کنیم؟!

موسی(ع) وقتی از خداوند خواست محبوبترین خلق خودش را به او بنمایاند، وحی رسید به فلان محل برو او را می‌بینی. می آید و یکنفر کور فلج را می‌بیند که بیمار هم هست!

موسی، نزدیک تر می آید و نزدش می‌نشیند و احوالش را می‌پرسد و می‌شنود که می گوید: «یابار یا وصول» ای خدای نیکوکار

موسی(ع) می‌پرسد: تو با این وضع چگونه شکر می کنی؟

می گوید: من می‌اندیشم، مدتی به من چشم داد و رفع حوائجم را کردم، برای اینکه مناظر حرام و غفلت خیر را نبینم، چشمم را گرفت، پا به من داد و از آن استفاده کردم، بعد برای اینکه به جاهای حرام نروم، آن را از من گرفت، دیگر اینکه در این دهکده هستم و نعمتی باارزش به من داده، چگونه شکر این نعمت را می‌توانم کردن؟!

موسی پرسید چه نعمتی: گفت ایمان.

نفس مطمئنه، شهید دستغیب

نکته

از درویشی پرسیدند
رمز عدد هفت چیست؟!

بی‌درنگ پاسخ داد: اگر خواهی تو را نیکوگوی باشند، نیکوگوی باش، اگر خواهی کم‌دست نباشی، کینه مدار، اگر خواهی که پرده تو دریده نشود پرده مدار، اگر خواهی بی‌بیم باشی، بی آزار باش، اگر خواهی به قول تو کار کنند به قول خود کار کن، اگر خواهی بر دلت جراحت نشود، با نادان مناظره مکن، اگر خواهی بهترین خلق باشی از خلق چیزی دریغ مدار.

خاک و دانش

گویند جارالله زمحشری گفته است: دانش تنها از آن پروردگار متعال است و خاک را به دانش (واقعی) راهی نیست و تنها از دانایی همین نصیبش می‌شود که دریابد نادان است.

کشکول شیخ بهایی

مرگ تندرستان

پیاده‌ای پابرهنه با کاروان حجاز از کوفه بدر آمد و همراه ما شد به شکلی که هیچ چیزی با خود به همراه نداشت نه آبی و نه توشه‌ای! و جالب اینکه همچنان خرامان می‌رفت و می‌خواند:

نه بر استری سوارم، نه چو خر به زیر بارم
نه خداوند رعیت، نه غلام شهریارم
غم موجود و پریشانی معدوم ندارم
نفسی می‌زنم آسوده و عمری بسر آرم

اشترسواری گفتش: ای درویش، کجا می‌روی؟ برگرد که اگر اینچنین به سفر بیایی به سختی بمیری. اما او نشنید و قدم در بیابان نهاد و برفت. چون به نقطه‌ای به نام نخله محمود رسیدند، اجل توانگر فرا رسید و درویش بر بالین او آمد و گفت: ما به سختی نمردیم و تو بر بختی مردی؟!

شخصی همه شب بر سر بیمار گریست
چون روز شد او بمرد و بیمار بزیست

***

بس که در خاک، تندرستان را
دفن کردند و زخم خورده نمرد!

سعدی

با چه کسی دوست هستیم؟!

خر و اشتری دور از آبادی به آزادی زندگی می کردند. نیم شبی به کاروانی نزدیک شدند. شتر گفت: رفیق ساعتی سکوت کن تا از آدمیان دور شویم. نباید گرفتار آییم.

خر گفت: این نتوان بود، چرا که درست همین ساعت نوبت آواز من است و ترک عادت رنج جان دارد و بی‌محابا فریاد سر داد.

کاروانیان باخبر شدند و هر دو را گرفتند و به بار کشیدند.

فردا به آبی عمیق رسیدند و عبور خر از آن ناممکن شد پس خر را بر پشت شتر گذاشتند تا از آب بگذرد. شتر تا به میانه آب رسید شروع به تکان خوردن کرد. خر گفت: رفیق اینچنین نکن که اگر من افتم غرق شدنم حتمی است.

شتر گفت: چنانکه دیشب نوبت آواز خر بود، امروز هم نوبت رقص ناساز شتر است و با جنبشی خر را بینداخت و غرقه ساخت!

کلام سعدی شیراز

تا سگان را وجوه پیدا نیست
مشفق و مهربان یکدگرند
لقمه‌ای در میانشان انداز
که تهی گاه یکدگر بدرند!!

عظمت خدا

یکی از یاران امیر مومنان(ع) را پرسید: ای امیر آیا بر گناهکاران می‌توانیم سلام کرد؟

پاسخ داد: می‌بینی که خدا ایشان را شایسته توحید می‌داند، تو ایشان را شایسته سلام نمی‌دانی؟!!

سخن شیطان

از شیطان پرسیدند که کدام طایفه را بیشتر دوست داری؟

گفت: دلالان را

گفتند: چرا؟!

گفت: از بهر آنکه من به سخن دروغ از ایشان خرسند بودم، ایشان سوگند دروغ هم به آن افزودند!

اخلاق و گردو

ابوعلی سینا هنوز به بیست سال نرسیده بود که علوم زمان خود را فرا گرفت و در علوم طبیعی و ریاضی زمان خود سرآمد عصر شد.

«روزی به مجلس درس ابوعلی ابن‌مسکویه، دانشمند معروف آن زمان حاضر شد و با تمام غرور گردویی را به جلو ابن‌مسکویه افکند و گفت: می توانی مساحت این را تعیین کنی؟!

ابن‌مسکویه جزوه‌هایی از یک کتاب که در علم اخلاق و تربیت نوشته بود (کتاب طهارة الاعراق) را به جلو ابن‌سینا گذاشت و گفت: تو نخست اخلاق خود را اصلاح کن تا من مساحت گردو را تعیین کنم، تو به اصلاح اخلاق خود محتاج تری از من به تعیین مساحت این گردو. بوعلی از این رفتار خود شرمسار شد و این جمله راهنمای اخلاق او در همه عمر شد.

داستان راستان – جلد یکم

پند

آنکس که چیزی را که بدان نیاز ندارد، بخرد، چیزی را که به آن محتاج است، خواهد فروخت!

جدول شرح درمتن

طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند.

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد.

از شاهان سلسله غزنوی	آبزی‌دان معلم مولوی		فن ورز ستاره		افسار سرسلسله اعداد		آرشیو		از عناصر اربعه		بی‌صدا تیغ گل		چادرنشین
							برگزیدن دعای زیرلب						
تحلیل روحی منسوب به بهار									از غذاهای گوشتی بی‌خبر از گرسنه				
					نوعی گل چای انگلیسی					جایز از گل‌ها			
زینت داد فوری						برادر مادر شهر سفالگری					پایان روز از ظروف آشپزخانه		
				سال ترکی از مصالح			از توابع کاشان مهره شطرنجی					نوعی شیرینی	
هنگام غذایی خوشمزه					بلی همدم				از پارچه‌ها زایده حیوانی				
				آفت غلات تکرارش در بازکن است				بخشی از گیاه پیمان					
برنده		آهنگر قهرمان دریاچه کردستان					دعایی معروف لباسی تشریفاتی					دستبند زنانه	
			ظرف چایخوری شهر تشنگان						سمبل روحانی زرتشتی				
پرستار زن گندم‌گون				مدل زائوترسان						دانه معطر نظیر			مرکز موسیقی جهان
					شاه اسطوره‌ای بابل کوهی در نجد						جدید پشته		
اطراف پرنده‌ای شکاری						خویشاوندی از اهالی کابینه							
				جایی میان مکه و مدینه شهری در یمن						رنگ			
اداواطوار پرستیدنی عصر جاهلی			علف خوردنی موسیقیدان خسروپرویز										
		بستر سیم فرنگی											
جاری ولایت‌ها					جوی خون واحد درسی دانشگاهی								
						کلمه تعجب خانم‌ها	دست						
آرایش داماد شاه‌عباس				فلز چهره									

جدول کاکورو ۳۴۲۴

اعداد احتمالی ۱ تا ۹ را بدون تکرار در خانه‌های جدول گذاشته طوری که جمع اعداد احتمالی در هر سطر و ستون برابر جمع‌های درج شده در جدول باشد

			۲۵	۲۰	۱۹	۲۳	
					۲	۷	۱۹
				۴			۱۸
			۶		۱		۱۷
۲۰	۱۸	۱۸				۵	۱۵
۱			۴		۶		۳۴
		۲	۱۵				
۸			۱۹				
		۳	۶				

صمیمیت یکی از دلایل نبوغ است

● بوده

جـدول‌متقـاطع

جدولهازیرنظر:داودبازخو

BAZKHOO @ yahoo.com

افقی:

۱– اســتاد برجسته نقاشی ایران خالق تابلوی فالگیــر بغــدادی – بــه فســت‌فود معروف شده **۲**– نخست – جان و روان – از اقیانوس‌ها – پوشــن **۳**– ماده آرایشــی مژه‌ها – مساله لاینحل شــهرهای بزرگ – مجسمه‌ای شبیه آدم در لباس فروشــی‌ها **۴**– محل نگهداری پولها و اشــیاء قیمتی – اندوهگین – از ظروف آزمایشگاهی **۵**– بر انگشتری نشیند – گروه هم آوازی - پوشــش نوار فیلم یا ضبط صوت – جدید **۶**– ســاز شاکی – از مشاغل کلاشی – هدایتگــر – غــذای بیمــار **۷**– بخشــی از آپارتمان – نشــانه و آماج – ستاره دنباله‌دار معــروف – میــوه ســالادی **۸**– جوانمــرد – معــذور قدیمــی – فریــاد و بانگ حاکی از هواداری و تشویق **۹**– از پیامبران – ریسمان انفجــاری – مدارک هــا **۱۰**– خداحافظــی – جنگجــو – خوراک گیــاه **۱۱**– از ملزومات آبگوشت – جاده ساخته و پرداخته – درختی جنگلی با چوبــی محکم – زدنش در اتومبیل نشانه نقص فنی در موتور است **۱۲**– جوابش هــوی اســت – صاحب، دارنــده – ترازنامه حســابداری – حرف همراهی **۱۳**– حرف ندا – واکســن – مکان – شــعر حماسی که همراه آهنگ خوانده می‌شود **۱۴**– عزیز همه – میوه درخت بالنگ – صفت سگ خوب **۱۵**– آن را با شــکر برابر دانسته‌اند – از شهرهای مرزی کردســتان – لاف و گــزاف **۱۶**– از مرکبات – شیرینی پز – آهنگ ضربی ونشاط آور – بلی **۱۷**– بروشور – ماده رنگی خون

عمودی:

۱– محل کار پیشه‌وران صنعتی – نام یکی از صورت‌های فلکی شــمالی **۲**– کشــمش – واحد طول انگلیسی – لوله تنفســی – از آدات اســتفهام **۳**– از کشورهای صنعتی اروپــا – پاک کردن گل ولای – ترمیم و بازســازی **۴**– ترمز کشــتی – چشــم – به غیر از آن **۵**– صدمتر مربع – هیــزم – از آدات تشــبیه – مقابــل معنوی **۶**– کویر معــروف ایران – پشــیمان – طوایــف و قبایل – پرنده زیبا **۷**– از ماههای حرام – پوشــش کاغذی یا پارچه‌ای – حیرانــی و سر گشــتگی – گیــج **۸**– دروغکی – لولوی ســر خرمن - دیوار بلند و محکم **۹**– ماده‌ای خوشــبو و ســفیدرنگ – شــهری در جنوب – روزنامه **۱۰**– جاده قطــار – محلــه‌ای در نیویورک بامعروفیت زیاد - خانم **۱۱**– نوعی جامه‌دان – میوه نرسیده – نوعی سال شمسی – درمنــه **۱۲**– عزیــز عرب – صحــرا و بیابان – نوعی رقص آرام دونفره - بدنامی **۱۳**– از پیامبران الوالعزم – گشاده – سبیل – عامل برتری در فوتبال **۱۴**– فیلسوف فرانســوی نویســنده کتاب قواعدی برای رهبری فکر – قالــی نامرغوب – عنوانی برای شــاهزادگان صفوی وقاجار **۱۵**– از بارکش‌ها – از ســموم بســیار خطرناک – گنجه کوچک دردار در دل دیوار **۱۶**– بالشتک نانوایان – از مقامهای موســیقی – دانای علم و ادب – بی‌درنگ **۱۷**– از آثار معروف علامه دهخدا – از مشتقات نفتی

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یاانتقادی دارندمی توانند پنجشــنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز یک نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

اسامی برندگان جدول شماره ٣٤١٦

۱ –متقاطع :سیدحسن عبدالهی–فریدن

۲ –شرح در متن: نسرین فسیح پور–بهبهان

۳– کاکورو: مریم مظفری–خرامه

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

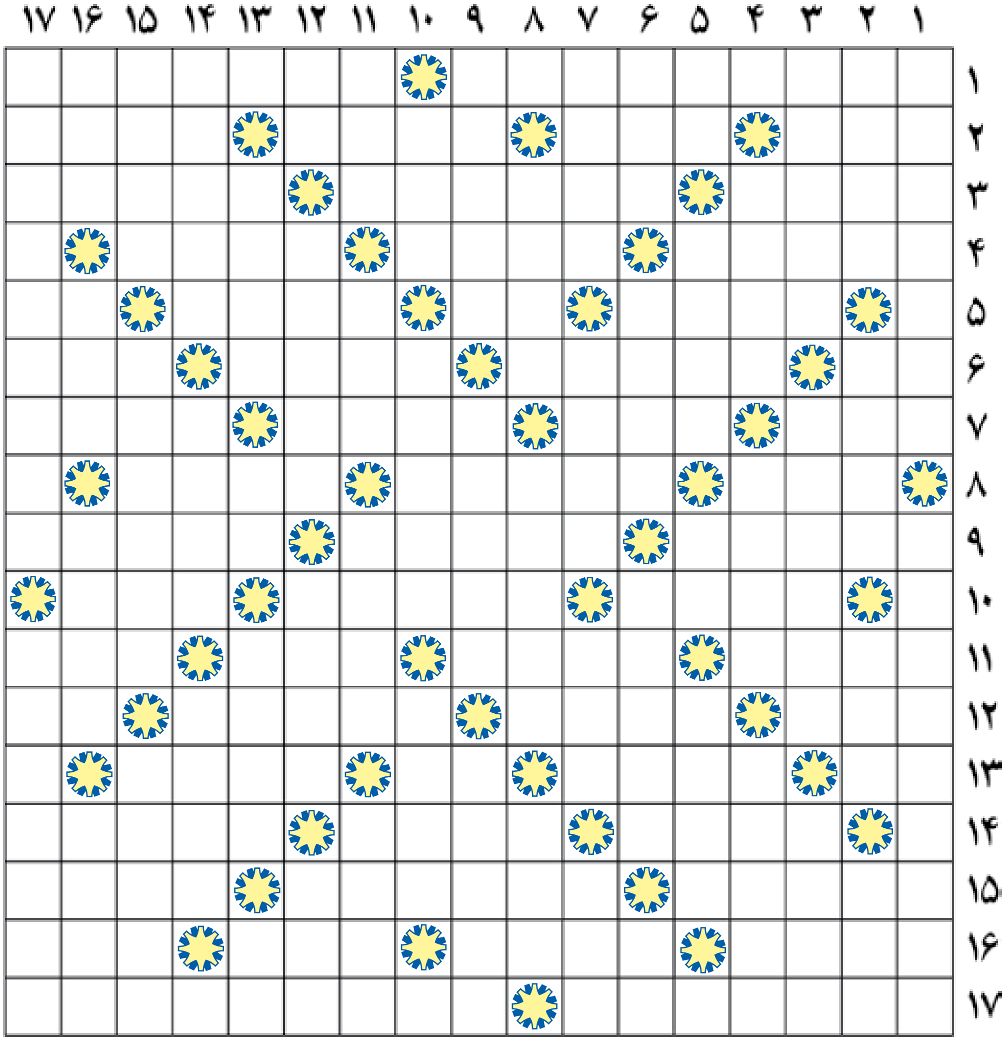

حل جدولهای شماره ۳۴۱۶

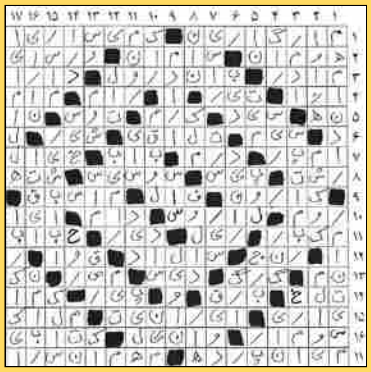

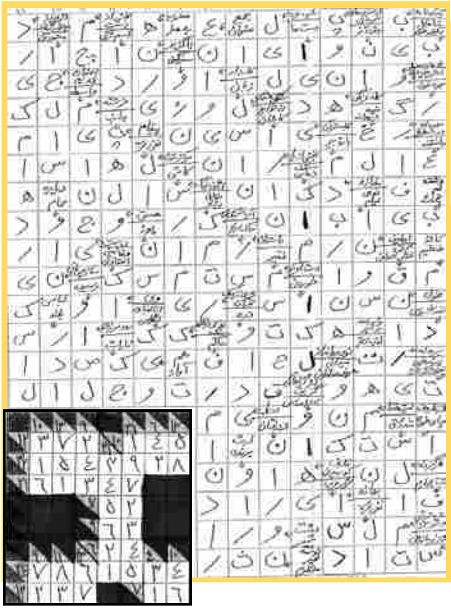

باهوش خود کلنجار بروید

زیر نظر: سهراب صفادار

نقطه به نقطه

در اینجا یک قایق می‌بینید که چند بچه به بالای سر خود به صورت پسر بچه‌ای خیره شده‌اند. برای این که بدانید در بالای سر بچه‌ها چه خبر است، کافی است اعداد ۱ تا ۱۱۴ را از روی نقطه‌های سیاه به ترتیب با خط مستقیم به هم وصل کنید.

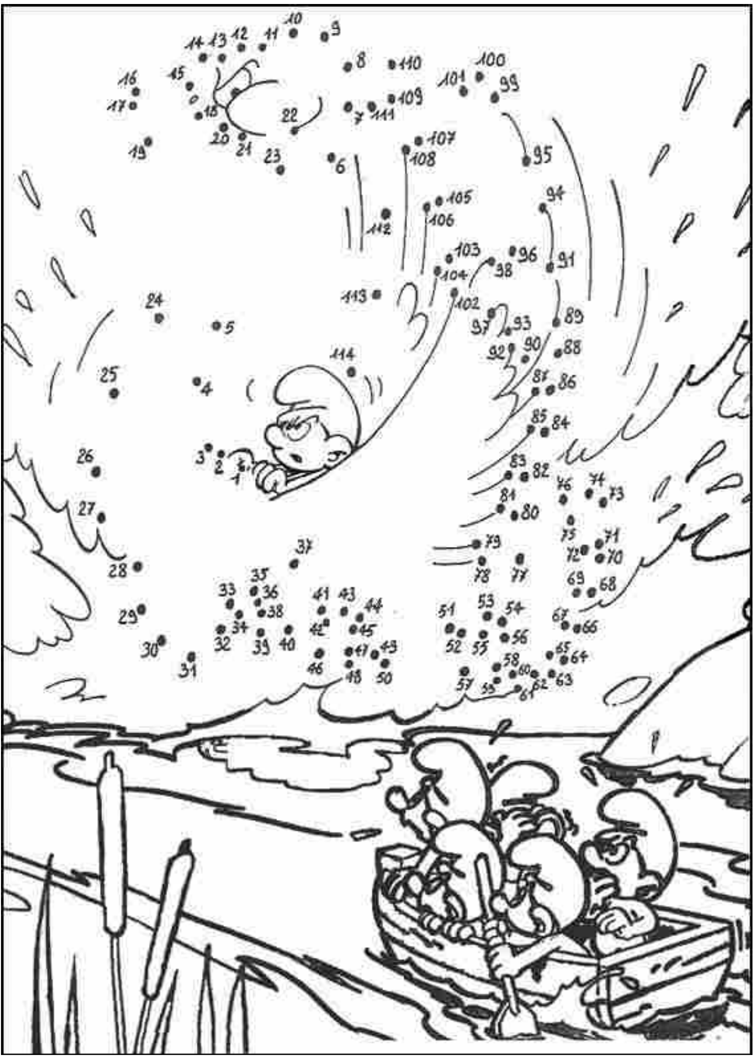

پاسخها در صفحه ۶۵

شکلهای پنهان را بیابید

خرگوشها برای مادر خود گل چیده‌اند و به او تقدیم می‌کنند. منتهی در این تصویر شاد و نشاط آور ۱۴ تصویر دیگر مخفی شده است. ما این تصویرها و اسامی آنها را برای شما آورده‌ایم. حال از شما می‌خواهیم تا این شکلها را در تصویر خرگوشها پیدا کنید.

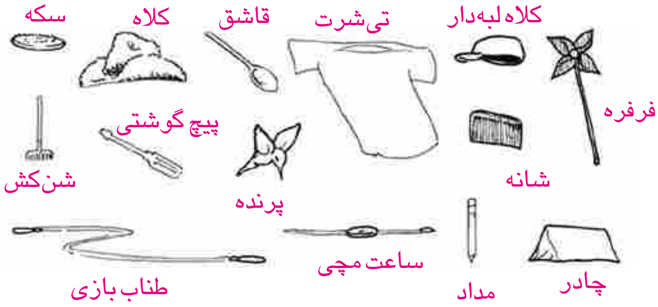

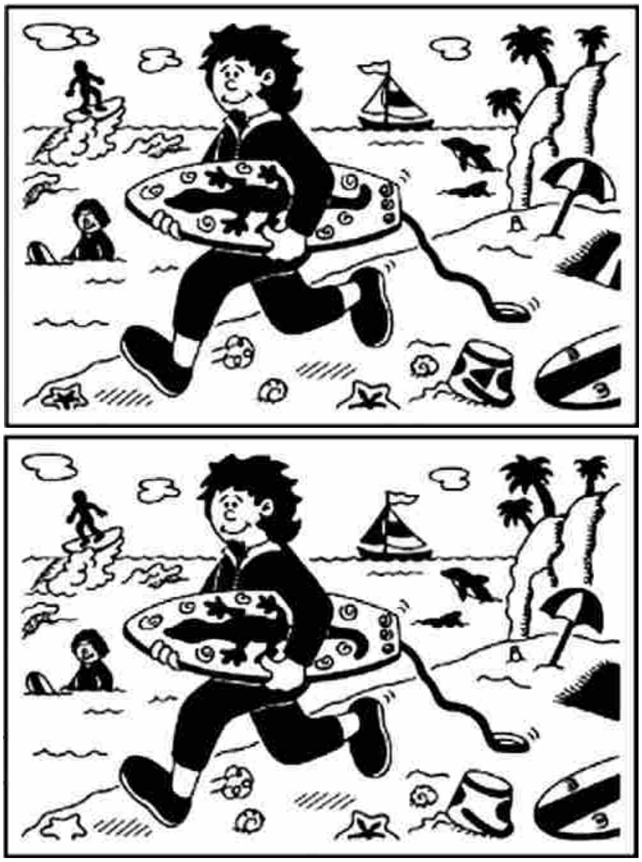

۱۲ اختلاف در تصویر موج‌سواران

فصل تابستان است و هنگام شنا و تفریح در کنار دریا. در اینجا دو تصویر از مردان اسکیت‌باز روی آب را مشاهده می‌کنید که کاملا شبیه به هم به نظر می‌آیند ولی بین آنها ۱۲ اختلاف وجود دارد. حال از شما می‌خواهیم تا این اختلافها را بیابید و جواب خود را با پاسخ ما مقایسه کنید.

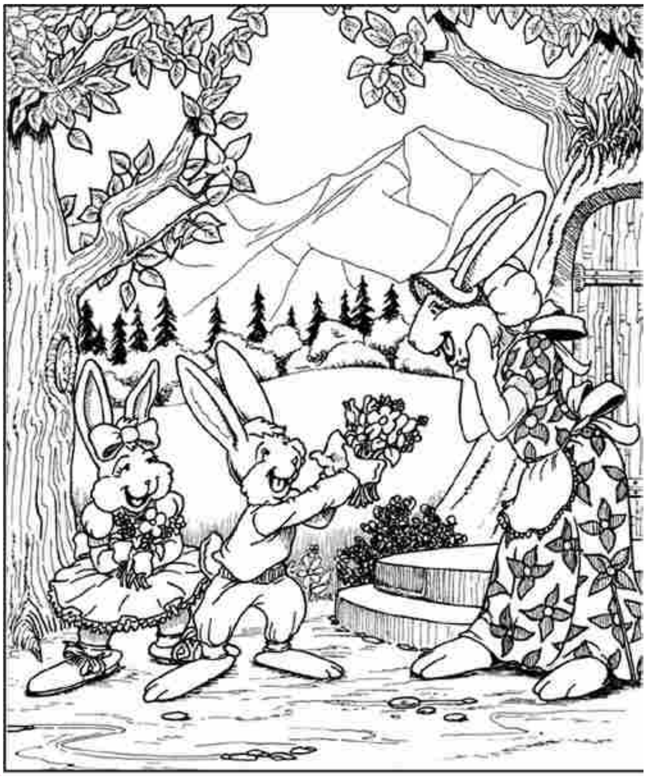

سیاست فاقد قلب است و فقط مغز دارد

● ناپلئون

arts_haftegi@yahoo.com

گفتگو: لیا شیرازی

عکس: مجید شادمان نژاد

مصاحبه با رضا یزدانی:

محمود سیاه کسی نبود به جز...

پیش در آمد: در موسیقی ایران، رضا یزدانی خواننده خاصی است؛ هم از لحاظ تکنیک اجرا و هم موسیقی. حتی ترانه‌های عاشقانه او نیز از جنس ترانه‌های همه گیر نیست. ایده آل گرایی در اکثر آثار او موج می‌زند و بی‌شک همین توجه خاص یزدانی به مسائل و مشکلات جامعه، او را از دیگران تمیز داده است. به بهانه حضورش در فیلم سینمایی «طهران، تهران» وورود به دنیای حرفه‌ای بازیگری، با این خواننده و آهنگساز گفتگویی انجام داده‌ایم که در ادامه می‌خوانید.

*** ماجرای ورود رضا یزدانی به قصه موسیقی ایران چگونه آغاز شد؟**

** از یک گیتار معمولی که یکی از دوستانم از آلمان برایم آورد و گزینش بهترین ترانه‌های گروه‌های معروفی چون پینک فلوید. از ابتدا هم علاقه‌ای به شنیدن هر نوع موسیقی نداشتم و توجه‌ام به موسیقی راک بود. خوب یادم می آید که نزد فرشید اعرابی اصول موسیقی می آموختم که روزی یک ترانه انگلیسی را برای او خواندم. آقای اعرابی متعجب شد و همین اتفاق باعث شد که از کلاس درس به عضویت یک گروه حرفه‌ای موسیقی به سرپرستی استادم در سال ۷۲ درآیم. هرچند که پدرم مخالف صد در صد فعالیت من در موسیقی بود!

*** از سال ۷۲ که تا سال ۸۲ که آلبوم «پرنده بی پرنده» را ارائه دادید، ده سال فاصله زمانی وجود دارد. در این مدت چه فعالیتی داشتید؟**

** سال ۷۷ و ۷۸ دو تئاتر کار کردم که مربوط به جشنواره بودند. آهنگسازی این دو تئاتر به عهده من بود. سال ۷۹ آلبوم «شهر دل» را که از اشعار مولانا بود، به عنوان اثری تلفیقی با همراهی ساز دف اجرا کردم. سال ۸۲ نیز آلبوم «پرنده بی پرنده» را ارائه دادم و بعد هم آلبوم «هیس». در این بین در فیلم‌های سینمایی «حکم» و «رئیس» جلوی دوربین مسعود کیمیایی قرار گرفتم. سپس با علی ژکان در فیلم «چهره به چهره» همکاری کردم. موسیقی سریال «مرگ تدریجی یک رویا»، فیلم «محاکمه در خیابان»، تله فیلم «گام‌های متعلق» و تیتراژ «استقلال آبی ۲» از دیگر آثاری است که پیش از بازی در «طهران، تهران» به انجام رسانده‌ام.

*** آخرین اثری که از شما شاهد آن بودیم، حضورتان در فیلم «طهران، تهران» بود. چه شد که به بازی در این فیلم دعوت شدید؟**

** آشنایی من با مهدی کرم پور کارگردان اپیزود «تهران» به علت دوستی‌ام با کارن همایونفر بود. آقای کرم پور در کنسرتی که در اریکه ایرانیان به روی صحنه بردم، حضور داشتند و از آن جایی که نقش امیر با من هماهنگی داشت، آن را از طریق کارن به من پیشنهاد دادند و من هم پس از بررسی قبول کردم.

*** شما بازیگر نیستید اما چرا عهده‌دار ایفای یکی از نقش‌های اصلی در این اپیزود بودید؟**

** نقش امیر در اپیزود «تهران» نقش خودم هست. امیر مانند من دارای شخصیتی درون گرا، آرام، منعطف و گهگاهی غیر قابل پیش بینی است که کارگردان از این خصوصیتم در سکانس آخر بهره برد. مهدی کرم پور موسیقی را به خوبی می‌شناسد و تهران را از زاویه فاصله نسل‌ها به بهانه موسیقی به تصویر کشیده است. با توجه به سابقه ۱۵ ساله‌ام در عرصه موسیقی، حاضر نبودم نقشی را ایفا کنم که کاملا از من دور است چرا که با کوچکترین اشتباهی، هر چه در موسیقی داشتم را زیر سوال می‌بردم. از طرفی دیگر خوشبختانه تا به امروز با عوامل حرفه‌ای و کارگردان‌های بزرگی در عرصه موسیقی فیلم همکاری داشته‌ام و اپیزود «تهران» نیز مزید بر این علت شد. البته این به علت روابط و دوستی نبوده است چون کارهای حرفه‌ای خارج از حدود رفاقت، عملی می‌شوند. خوشحالم که قابلیت‌های لازم را برای حضور در آثار کارگردان‌های بزرگ سینمای ایران را داشته‌ام.

*** پس می توان گفت شخصیت ایده آل گرای خود را از ترانه‌هایتان به این اپیزود انتقال داده اید.**

** تقریبا بله! دغدغه هر هنرمندی رسالتی است که نسبت به جامعه خود دارد. در پس زمینه هر کدام از ترانه‌هایی که در آلبوم‌هایم می‌شنوید، فکر و اندیشه‌ای وجود داشته و ساعت‌ها زمان برای آن‌ها صرف شده است. من و یغما گلرویی در مورد ایده‌هایمان با یکدیگر بحث و تفکر می کنیم و پس از رسیدن به یک نتیجه منطقی مشترک، یغما ترانه را می‌سراید. برایم بسیار با اهمیت است که از مشکلات جامعه‌ای بخوانم که در آن زندگی می کنم.

مش رمضون، دیدی تو شهر، رو گرده ما زین زدند
دیدی که پهلوونا رو با یک کلک زمین زدند!
غول سیاه وسوسه، غیرت ما رو خورده بود
کباب چرب پایتخت، گوشت الاغ مرده بود!!

*** از یغما گلرویی، پای ثابت آلبوم‌هایتان نام بردید. فکر نمی کنید این همکاری کم کم در حال افتادن به ورطه تکرار است. قصه‌ای که برای دیگران هم رخ داده است؟**

** یغما گلرویی همواره دارای ایده‌هایی تازه است. از یک ترانه عاشقانه و عامیانه تا یک ترانه نوستالژیک یا کاملا اجتماعی را آن قدر خوب و حرفه‌ای و بدیع می‌سراید که نمی‌توانی به راحتی از آن بگذری. او همیشه خاص‌ترین کلمات را به بهترین نحو در ترانه‌هایش استفاده می کند. البته من در آلبوم تازه‌ام، از ترانه سرایان دیگری هم استفاده کرده‌ام که آن‌ها هم دارای استعداد خوبی هستند اما به هر حال تصورم از همکاری با یغما، به تکرار رسیدن نیست چون کلام او همیشه بدیع است.

*** اکثر ترانه‌هایی که اجرا کردید، جنبه اجتماعی دارند در حالی که مردم ما حوصله تفکر کردن در مورد متن یک ترانه را ندارند و ترجیح می‌دهند ترانه‌هایی گوش دهند که آن‌ها را به خاطرات عاشقانه‌شان ببرد تا متن مشکلات یک جامعه؟**

** با این حرف شما مخالفم! این ظاهر قضیه است که جوان‌ها دوست دارند برای مدت کوتاهی ترانه‌ای بشنوند که تنها مطیع موسیقی و ضرب آهنگ باشد اما بسیاری از مردم، تمایل دارند موسیقی‌ای بشنوند که ترانه‌اش ارزش تفکر و اندیشه را داشته باشد و این بازخوردی است که در اکثر کنسرت‌هایم آن را دیده‌ام. ترانه‌هایی که اجرا می کنم با این که جنبه اجتماعی دارند اما از بطن جامعه و آن‌چه در روزمرگی ما می گذرد، دور نیست. به خصوص که همین ترانه‌ها گاهی ما را به خاطره‌های دور می‌برد. این موضوع را در کنار زنده‌یاد خسرو شکیبایی به عینه تجربه کردم و خاطره او، برایم خاطره شد.

*** خوشحال می‌شویم ما هم خاطره‌ای که از ایشان دارید را بشنویم.**

** به علت همکاری با شرکت دارینوش، بارها زنده‌یاد خسرو شکیبایی را دیده بودم چون آلبوم دکلمه ایشان نیز مانند آلبوم‌های من در این شرکت ضبط شد. این دیدار و آشنایی به حضور در فیلم «حکم» کشیده شد. آقای شکیبایی و پولاد کیمیایی دیالوگ‌های خود را تمرین کردند. در این لحظه قرار بود، سکانسی را اجرا

کنم که در آن ترانه «لاله‌زار» را می‌خوانم. خسرو شکیبایی در ردیف اول نشسته بود. من خواندم:

از لاله‌زار که می گذرم / بغض ترانه می‌شکنه
تو عمق سینه‌م، یه نفر / باز زیر آواز می‌زنه...
از لاله‌زار که می گذرم / الک دولک یادم می‌یاد
محمود سیاه، نمایش مرد کلک یادم می‌یاد
قصه اون کبوتری / که از رو بوم ما پرید
قصه اون یکه‌بزن / تو فیلمای سیاه، سفید
لاله‌زار! کاش می‌تونستیم / همیشه بچه بمونیم
عمو زنجیرباف و بازم / توی کوچه‌هات بخونیم
لیموناد، شیشه‌ای دو زار / لواشک، برگی یه شاهی
بابا نون نداد، نوشتن / توی دفترای کاهی

ضبط سکانس که تمام شد، نگاهم به خسرو شکیبایی افتاد که اشک می‌ریخت. وقتی کنارش رفتم، پرسید: «می‌دانی این محمود سیاه که در ترانه‌ات از آن نام بردی، چه کسی است؟» گفتم: «بله! قصه‌اش را یغما گلرویی برایم تعریف کرده است».

*** خب، محمود سیاه چه کسی است؟**

** محمود سیاه خود آقای شکیبایی است. شاید خیلی ندانند که نام اصلی ایشان محمود است، نه خسرو. وقتی در لاله‌زار نمایش «مرد کلک» را بازی می کردند به علت سیه‌چرده بودن به ایشان محمود سیاه می گفتند. هیچ‌وقت تصویر گریه آن روز خسرو شکیبایی از ذهنم پاک نمی‌شود.

*** می گویند: رضا یزدانی چون پولدار است برایش خیلی مهم نیست که آلبومش بفروشد یا نه؟ فقط می‌خواهد به سبکی که دوست دارد، بخواند!**

** (با خنده) چه کسی به من آن‌قدر لطف داشته که گفته من پولدار هستم؟! درآمد من به اندازه توانایی‌ها و قابلیت‌هایم است. کم و کاستی در زندگی‌ام نیست اما ریخت و پاشی هم ندارم. در هر حال من چه میلیاردر باشم، چه مفلس، کاری را انجام می‌دهم که به آن علاقه و اعتقاد دارم.

*** بر خلاف بسیاری از خواننده‌ها که به سادگی آلبوم‌شان پیش از موعد پخش می‌شود، تا به حال این اتفاق برای ترانه‌های شما نیافتاده است.**

** من سی.دی آثارم را پیش از انتشار حتی به برادرم هم نمی‌دهم چه برسد به دوستان و آشنایان. این اتفاق برای کسانی که مراقب هنرشان هستند، نمی‌افتد. اگر کمی منصف باشیم و دقتمان را بیشتر کنیم، به دنبال مقصر نخواهیم گشت!!

*** با سپاس از شما، حرف آخر...**

** از مجله خوب شما تشکر می کنم که این زمان را در اختیار من قرار داد.

گپی کوتاه با ترانه سرای رضا یزدانی

تاسفی که به اعتراض تبدیل شد!

یغما گلرویی شاعر و ترانه سرای جوانی است که با سرودن اشعاری اجتماعی نام خود را بر سر زبانها انداخت. گفتگوی کوتاهی با او انجام داده ایم.

* خاطر و علاقه‌تان به موسیقی و بسط آن به حوزه سینما از کجا شکل گرفت؟

** پدرم کارمند روزنامه اطلاعات بود. از خبرنگاری شروع کرد و تا مراحلی هم در این کار جلو رفت اما من شخصاً سینما را خیلی دوست داشتم. دیالوگ های فیلم‌ها برایم خیلی مهم بودند و هنوز هم یک سری کاست از آن موقع دارم که چون نمی توانستم آن فیلم ها را نگه دارم، دیالوگ هایشان را روی آنها ضبط کرده‌ام؛ مثل فیلم های «رضا موتوری» و «گوزن ها» و «یاران». این مساله شامل ترانه فیلم‌ها هم می‌شد. فکر می کنم چیزی که من را به سمت این مقوله برد، گوش دادن زیاد این کاست‌ها بود. البته از جایی احساس کردم من هم می‌توانم ترانه سرایی را امتحان کنم. به هر حال این فیلم‌ها به شدت روی من اثر گذاشته‌اند. شاید در آن سنین چنین دیدی نداشتم، اما وقتی یک نوع سینما مورد علاقه‌ات قرار می گیرد، خود به خود با بینش کارگردانی که پشت آن است همراه می‌شوی.

* ترانه سرایی و گرایش به شعر از کجا و کی در شما به وجود آمد؟

** خواندن شعر را از وقتی که سنم پایین بود دوست داشتم و کم کم در حدود ۱۸ سالگی، شعرهای خودم را می‌نوشتم و به مرور به این سمت کشیده شدم و «پرنده بی پرنده» اولین کتاب ترانه‌ام بود که چاپ شد.

* این مربوط به چه سالی می‌شود؟

** دو کتاب شعر آزاد داشتم که سال‌های ۷۷ و ۷۸ چاپ کردم. سال ۷۹، کتاب ترانه‌ها را چاپ کردم، آن هم نه با حساب اینکه بخواهم اجرایش کنم، فقط می‌خواستم تجربه‌ای در شعر دارای وزن و قافیه داشته باشم.

* متاثر از ترانه سرایان مشهور دهه پنجاه هم بودی؟

** صد در صد، همه اینها تاثیر گذاشته‌اند. در کارهای اولم اگر نگاه کنید چنین تاثیری به شدت محسوس است. اما از یک موقع به بعد گفتم مسائلی را در ترانه مطرح کنم که اصلاً قابلیت ترانه شدن ندارند. این یک آزمون و خطا بود و حتی اگر الان به آن کتاب نگاه کنید، متوجه می‌شوید که بعضی ایده‌ها به زور وارد ترانه شده‌اند. اما همین هم باعث شد که تقویت شوم و الان بتوانم هر چیزی را وارد ترانه کنم.

* این شکل ترانه سرایی معترض و مرتبط با جامعه شهری، چطور در شرایط فعلی در وجودت شکل گرفت؟

** الان وقتی ترانه های آن زمان را نگاه می کنیم چنین حسی در آنها وجود ندارد، در دوران مشروطه ترانه‌هایی به شکل طنز داشته ایم که یک اتفاق اجتماعی را نشان داده اند، اما از دهه ۴۰ به این طرف چنین اتفاقی نیفتاده و خیلی به ندرت ترانه‌ای وجود دارد که آن را گوش کنی و حدس بزنی مال آن دوره است. من سعی کردم این اتفاقات، فضاهای شهری و خیابان‌ها و کافه‌ها را در ترانه بیاورم. این مسائل البته به سن من قد نمی دهد و برای همین در موردشان مطالعه زیادی کرده‌ام.

* حس اجتماعی مربوط به واژه ها و اعتراضی که در آنهاست، از کجا می آید؟

** بیشتر تاسف است تا اینکه اعتراض باشد، ولی وقتی تاسف با صدای بلند گفته شود به اعتراض تبدیل خواهد شد. تاسفی است برای چیزهایی که بوده و دیگر نیست. مربوط به فضاهایی می شود که خیلی دوست داشتیم تجربه‌اش کنیم و از این بابت به نسل قبل از خودمان حسودی می کنیم. شاید هم همان نسل نسبت به پدران، خودشان همین حس را داشته باشند.

* البته بعضی از هم نسلان خودت این طور عقیده دارند که آن دوره چیز خاصی نداشته است؟

** قبل از دهه ۴۰ به نوعی همه چیز بایکوت بود و آنقدر حضور بیرونی در هیچ کدام از شاخه‌های هنری نداشتیم. اما از دهه ۴۰ به این طرف یک دوره فعال در همه زمینه‌های هنری و اجتماعی داشته‌ایم و من خودم به آن بخش خیلی علاقه دارم.

موسیقی خوب گرد و خاک زندگی روزانه را از روان و روح آدمی می‌زداید

● دوروباخ

نقدی بر مجموعه تلویزیونی پرانتز باز

... کاش این پرانتز باز نمی‌شد!

حمیدرضا زاهدی

نام کیومرث پوراحمد در عرصه سینما و تلویزیون ایران، آنقدر بزرگ هست که وقتی نام او را بر مجموعه‌ای در تلویزیون ببینی، انتظار داشته باشی کار خوبی تماشا کنی. پرانتز باز، مجموعه تلویزیونی که از شبکه تهران پخش می‌شود، اما آنقدر ضعیف از کار درآمده است که حتی عطای آن نام بزرگ را به لقایش ببخشی و مایل نباشی حتی یک قسمت دیگر از این مجموعه را ببینی.

کار با مایه‌ای طنز، علی‌الاصول باید شیرین از کار دربیاید، اما چند کاراکتر که به هیچ عنوان به هم چفت نمی‌شوند و به اصطلاح لایتچسبک! هستند، چنان دودمانی از تماشاگر به باد می‌دهند که از خودت می‌پرسی: «آیا واقعاً این مجموعه، کار کیومرث پوراحمد است؟» مجموعه‌ای که برای رساندن داستانهایش، از چسب لهجه و آدمهایی از جاهای مختلف کشور استفاده می‌کند و در نهایت، هیچ شخصیت کاملی ارائه نمی‌کند.

شخصیت‌های مجموعه، به قدری در داستانهای شل و پیش پا افتاده و از قبل لو رفته داستان گم می‌شوند که در بعضی جاها، حتی افسوس می‌خوری کاش پوراحمد فقط دوربین خود را در لابی یک هتل مستقر کرده بود و آنچه را رخ می‌داد، تنها در حد عکسبرداری، ضبط می‌کرد تا بلکه شخصیت‌هایش بهتر از کار درمی‌آمدند. اما در نهایت، حتی در حد یک گذر ساده هم با شخصیت روبرو نیستی. این مهمانپذیر که معلوم نیست انگیزه‌های مالکان آن از تاسیس و اداره آن چیست، تنها در حد فقر دماغی حمزه، یک کارگر ابله و یک مدیر بی کفایت هتل و دخترکی که جایگاه او در قصه و تکوین ماجراها، مبهم می‌ماند، باقی می‌ماند.

پوراحمد که با قصه‌های مجید، به خوبی به کاراکترها رسیده بود و شخصیت‌هایش در گذر داستان، برای رفتارهایشان توجیه منطقی داشتند، در فقر قصه مجموعه چنان تصاویر زودگذری را از شخصیت‌ها ارائه می‌دهد که آدمهای تک ساحتی آن، ما را به جایی نمی‌رسانند. از آمد و رفت مسافران به هتل استفاده داستانی مطلوبی نمی‌شود و شخصیت‌ها به خوبی شکافته نمی‌شوند و درنهایت ناگزیر به ترفند همیشگی برای پوشاندن ضعف روایت رو می‌آورد و لهجه‌ها را دستمایه طنز مجموعه قرار می‌دهد. غافل از این که حتی استفاده از بازیگران شناخته شده‌ای مانند اکبر عبدی هم نمی‌تواند به مجموعه کمک کند تا ضعف‌هایش را بپوشاند. حتی در طراحی صحنه هم دقت لازم نشده است. مگر می‌شود اتاقهای هتل، قبل از پذیرش هتل قرار گرفته باشند و با این وصف امنیت هتل چگونه کنترل می‌شود؟

تاکسی‌چی یک‌لاقبای مجموعه هم به تبع دیگر شخصیت‌ها، در ضعف پرداخت آنها، به یک ابله تبدیل می‌شود و معلوم نیست چرا هر کس به این سرا گام می‌نهد، یک ابله به تمام معنی است؟!

سوژه سریال هم، دست خورده و تکراری است. پیش از این، مرضیه برومند در «هتل» این سوژه را دستمایه شناخت شخصیت‌ها و پرداخت داستان خود قرار داده بود و اتفاقاً به خوبی از پس آن برآمده بود.

یک مهمانپذیر، با انبوه آدمهایی که دائم در آن درحال آمد و رفت هستند، به خوبی زمینه‌ای به دست می‌دهد تا تک تک مسافران و سرنوشت و سرگشتگی آنها در شهر بزرگ تهران، دستمایه یک قصه خوب باشد و شگفت آن که داستان‌نویس و فیلمنامه‌نویس بزرگی چون اصغر عبداللهی هم نتوانسته است کمکی به پوراحمد کند و درنهایت ترجیح داده است اسم خود را به عنوان همکار نویسنده در مجموعه بیاورد.

پس از چند قسمت که از پخش این مجموعه می گذرد، هنوز به روشنی شخصیت سه نفر محوری داستان باز نشده است و هنوز هیچکدام از آنها به بعد دوم شخصیت خود هم نرسیده‌اند، چه رسد به این که سه بعدی شوند.

از عنصری حرفه‌ای و توانا مانند کیومرث پوراحمد، بعید است که در داستان خود دست به دامان دلقک بازی کاراکتر حمزه بشود تا احیاناً بتواند لبخندی بر لب مخاطب بنشاند، آن هم «حمزه»‌ای که آنقدر بی‌پشتوانه طراحی شده است که نمی‌تواند با مخاطب رابطه برقرار کند.

فقر و ضعف قصه‌ها و روایت‌های داستانی مجموعه و طراحی ضعیف صحنه مجموعه پرانتز باز را به یکی از کارهای ضعیف این سالهای تلویزیون تبدیل کرده است و تنها می‌شد آرزو کنیم که ای کاش پوراحمد، این پرانتز را باز نمی‌کرد تا هتل احمقها و ابلهان را در آن جا دهد.

تئاتر در ماه آینده

ایرانشهر

تماشاخانه شماره یک
ساعت اجرا: ۲۰:۰۰– نام نمایش: **کالیگولا** –
نام کارگردان: همایون غنی زاده
برنامه تماشاخانه شماره دو
ساعت اجرا: ۱۸:۳۰ –نام نمایش: **خانه برنارد آلبا** نام کارگردان: میکاییل شهرستانی
ساعت اجرا: ۲۰:۳۰ – نام نمایش: **نبرد و مده آ** **نام** کارگردان: دکتر قطب الدین صادقی
نشانی تئاتر ایرانشهر: خیابان طالقانی، خیابان شهید موسوی شمالی، ضلع جنوبی باغ هنر جنب خانه هنرمندان

تئاترشهر (سالنهای مختلف)

نام نمایش: **کهربا** – ساعت اجرا: ۱۹:۰۰
نام کارگردان: سیمین امیریان
نام نمایش: **کا** –ساعت اجرا: ۱۸:۳۰
نام کارگردان: رحمت امینی
نام نمایش: **پری خوانی عشق و سنگ** –
ساعت اجرا: ۱۹:۱۵ – نام کارگردان: چیستا یثربی
نام نمایش: **خداحافظی نکردی بانجمه، سورچی**
–ساعت اجرا: ۲۰:۱۵ – نام کارگردان: حمیدرضا آذرنگ
نشانی تئاترشهر: تقاطع خیابان انقلاب و ولی‌عصر
– مجموعه فرهنگی و هنری تئاترشهر

زهرا مکرم رفتاری

اینهم کسالت آورترین فیلم تاریخ سینما

مجله انگلیسی توتال فیلم در یک نظرسنجی میان نویسندگان و منتقدان خود کسالت بارترین فیلم تاریخ سینما را برگزید و در این نظرسنجی فیلم «پستچی» به کارگردانی و بازی کوین کاستنر جایگاه اول را به دست آورد.

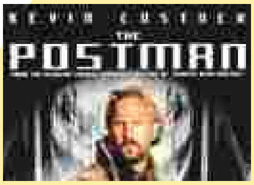

در این فهرست نام ۲۷ فیلم به چشم می خورد که اغلب فیلم‌های برجسته و شناخته شده‌ای هستند که برخی جوایز معتبری نیز کسب کرده‌اند. فیلم‌های «درمان بی‌خوابی» ساخته جان هنری تیمیس، «جداافتاده» به کارگردانی گای ریچی، «رمز داوینچی» اثر ران هاوارد و «طول موج» ساخته مایک گری رده‌های دوم تا پنجم فهرست یادشده را به خود اختصاص داده‌اند.

در رده‌های ششم تا دهم جدول نیز فیلم‌های «کوکب سیاه» ساخته برایان دی پالما، «باربر» رابرت آلتمن، «باجوبلک ملاقات کن» به کارگردانی مارتین برست، «الیزابت تاون» اثر کامرون کرو و سومین قسمت دزدان دریایی کارائیب با عنوان «دزدان دریایی کارائیب: در پایان جهان» ساخته گور وربینسکی قرار گرفته‌اند.

در رده‌های بعدی نیز نام فیلم‌های مهمی به چشم می‌خورد که از میان آنها می‌توان به «گتسبی بزرگ» در رده پانزدهم، «انقلاب‌های ماتریکس» (نوزدهم)، «مرگ درونیز» (بیست و یکم)، «از درون آفریقا» برنده چهار جایزه اسکار (بیست و سوم)، «چوپان خوب» (بیست و چهارم) و فیلم اسکاری «کلد مانتین» (بیست و ششم) به چشم می‌خورد.

هدیه تهرانی راهنمای تور کویر

یک هفته نامه فرهنگی واجتماعی در شماره جدید خود خبر داده است که هدیه تهرانی یک تور مناطق کویری راه انداخته است.

این هفته نامه دراین شماره خود نوشته که: کسانی که اهل مسافرت و گردش در جاهای دیدنی ایران هستند خوشحال باشند چون می توانند برای سفر، کویر را انتخاب کنند و با هدیه تهرانی به عنوان یک بلد راه و راهنمای کویر همسفر شوند. از آنجایی که این سوپر استار همیشه خبرساز سینمای ایران علاقه بسیاری به طبیعت بکر کویر دارد، تور این مناطق را راه اندازی کرده است. این تور یک هفته ای مختص کسانی است که همیشه علاقه مند به کویر بوده اند اما تا به حال فرصت وشانس سفر به آنجا را نداشته اند.

هدیه‌تهرانی اعتقاد دارد درشرایطی که مردم از روستاها به سمت شهر سرازیر می شوند وگروهی شهر نشین نیز خسته از دغدغه های تنش زای شهری خواستار تجربه زندگی سنتی هستند، ایجاد فضایی با امکانات رفاهی نسبی (تا حدی که بتواند آسایش این گروه را تامین کند) در کنار تجربه ویادگیری زندگی سنتی، مثل پنبه چینی تا پارچه بافی و یا چیدن برگ نخل تا حصیر بافی و یا خمیر کردن وپختن نان در تنور وحتی جزئی ترین کارها یعنی میوه‌ای را که می خواهند خودشان از درخت بچینند و کارهایی شبیه به آن، می تواند گوشه ای از خلاء ایجاد شده در زندگی شهری را پر کند.

مجسمه ۵۲ میلیون دلاری

مجسمه‌ای سنگی از سر انسان اثر «**آمه‌دئو مودیلیانی**» روز دوشنبه در حراجی کریستی در پاریس به قیمت ۵۲ میلیون و ۸۰۰ هزار دلار فروخته شد و رکورد آثار حراج‌شده از مودیلیانی ایتالیایی را شکست.

کریستی اعلام کرد این اثر گران‌ترین اثر فروخته شده در حراجی کریستی از ابتدا تا کنون در فرانسه بوده است. هویت خریدار که با تلفن این اثر را خرید فاش نشده است.

این اثر که بین سال‌های ۱۹۱۰ تا ۱۹۱۲ ساخته شده است سری بلند و باریک با چشمان بادامی شکل و موهای موج‌دار دارد. این مجسمه بسیار شبیه نقاشی‌های این هنرمند است. مودیلیانی که متولد ۱۸۸۴ و متوفی ۱۹۲۰ است در ابتدا با مجسمه‌سازی کار خود را آغاز کرد اما پس از مدتی به دلیل ضعف جسمی به نقاشی روی آورد.

مودیلیانی در ساخت این مجسمه از میکل آنژ و مجسمه نفرتیتی تاثیر گرفته است.

«مختارنامه» پس از ماه رمضان

مجموعه‌تلویزیونی «مختارنامه» به کارگردانی داود میرباقری آخرین مراحل فنی را سپری می کند تا بعد از ماه مبارک رمضان از شبکه یک به نمایش درآید.

این مجموعه در ۴۵ قسمت تهیه می‌شود. این سریال قرار است بعد از ماه رمضان به صورت هفتگی روزهای جمعه روی آنتن شبکه یک برود. مجموعه «مختارنامه» در سیمافیلم تولید می‌شود و زندگی و قیام مختار ابوعبیده بن ثقفی ملقب به ابواسحاق را روایت می کند. او یک علوی بود که به خاندان پیامبر عشق و ارادت داشت. او سیاستمداری کهنه کار و باهوش، در عین حال جنگاوری شجاع بود. شهرت مختار به دلیل قیامی است که پس از واقعه عاشورا با هدف خونخواهی از شهدای دشت کربلا توسط او شکل می گیرد و به پیروزی می‌رسد. در زمانی که مردم کوفه از امام حسین (ع) برای آمدن به کوفه دعوت می کنند، او و قبیله‌اش نیز به طرفداری از امام (ع) حرکت خود را آغاز می کنند، اما مختار توسط عبیدالله بن زیاد دستگیر و روانه زندان می‌شود.

فریبرز عرب‌نیا، رضا کیانیان، جعفر دهقان، رضا رویگری، ژاله علو، فرهاد اصلانی، فریبا کوثری، نسرین مقانلو، داود رشیدی، پرویز پورحسینی، مهدی فخیم‌زاده، محمد صادقی، گوهر خیراندیش، انوشیروان ارجمند، امین زندگانی، بهناز جعفری، ویشکا آسایش، صالح میرزاآقایی و... در این مجموعه ایفای نقش کرده اند.

افشای رازهای پشت پرده نخست وزیر

همسر گوردون براون، نخست وزیر سابق بریتانیا خاطراتش از زندگی سیاسی و وقایع پشت پرده را منتشر می کند.

ناشر کتاب «پشت در سیاه» اعلام کرد این کتاب قرار است در مورد خاطرات شخصی خانم براون باشد، اینکه چطور به همراه چندین مامور مخفی باید به فروشگاه می‌رفته یا وقتی کارلا برونی (همسر نیکلا سارکوزی رئیس جمهور فرانسه) مهمانشان بوده چه روز سختی را باید پشت سر می گذاشته است، مطالبی است که در این کتاب آمده است.

«پشت در سیاه» مارس سال ۲۰۱۱ به بازار می آید.

ترازو

امیر پرندک

نیاز جوانان لوشانی به غنای فرهنگی

کتابخانه‌های عمومی شهر های محروم بخصوص منطقه‌ای مثل لوشان از غنای لازم برخوردار نیستند.

هر چند که مدتی است وزارت ارشاد برای تکمیل کتابخانه‌های عمومی شهر ها تلاش می کند و این خود جای تقدیر دارد اما جوانان لوشانی مایلند فضای مناسب‌تری در کتابخانه عمومی شهرستان فراهم شود تا ضمن دسترسی به کتابهای غنی امکان فعالیت‌هایی چون قصه‌نویسی، تئاتر و نمایشنامه‌نویسی برایشان فراهم گردد. این شهر ۲۵ هزار نفری با بیش از ۵ هزار جمعیت دانش آموزی نیازمند حمایت بیشتر است.

خبرنگار اطلاعات هفتگی –ایرج فدایی بیورزنی

زنان آهنگر!

منصور معتمدی مسوول انجمن دوستداران میراث فرهنگی در رامهرمز گفت: نخستین زنان آهنگر این شهرستان توسط انجمن دوستداران میراث فرهنگی شناسایی شده‌اند. نام این زنان از این قرار است:

آزمون ۸۷ ساله، آذرخش با سابقه ۲۰ ساله. وی اضافه کرد: این زنان در رامهرمز به شغل آهنگری و ساخت ابزار آلات کشاورزی و دامداری مشغولند.

وی ادامه داد: شهرت کار این زنان به اطراف و اکناف رسیده و برای آنها از شهرهای دیگر سفارش کار می آید. جالب اینکه این دو در منزل خود آهنگری می کنند. قرار است میراث فرهنگی آنها را تحت پوشش خود قرار دهد.

محمدعلی یوسفی - خبرنگار اطلاعات هفتگی

زرند مستعد توسعه

شهرستان زرند یکی از شهرستانهای مهم استان کرمان است. این شهر دارای دو بخش مرکزی و یزدان‌آباد و چهار شهر زرند، خانوک، یزدان‌شهر و ریحانشهر است. همچنین دارای معادن غنی ذغال سنگ، سنگ آهن و سنگ گچ است و در زمینه محصولات کشاورزی پسته این شهرستان شهرت جهانی دارد. شهرستان زرند دارای آثار تاریخی چون برجهای خشتی متنوع در زرندوئیه، سی‌ریز، شعبجره، نصرت‌آباد و یزدان‌شهر است. از جمله بناهای تاریخی آن می‌توان از حسینیه سقاخانه ابوالفضل(ع) و حسینیه قلعه یاد کرد و همچنین امامزاده عبدالله(ع) مطهرآباد و امامزاده بهاءالدین از مراکز زیارتی مهم این شهرستان است.

از مسوولان مربوطه تقاضاداریم به جاذبه‌های گردشگری زرند توجه بیشتری بنماید.

مریم پارسا کوهبنانی

کودکان کار را نجات دهید

عده‌ای از کودکان که باید در کلاس درس و مدرسه باشند، متاسفانه به دلیل مشکلات اقتصادی، در ایستگاه یا داخل مترو اقدام به فروش تنقلات و فال حافظ می کنند. خوب است آنها شناسایی و ساماندهی شوند.

کیمیا کلانتری

آقای رئیس جمهور شکایت دارم

روستای چاه ماهی از توابع شهرستان داراب فارس است. سالهاست در این روستا به کشاورزی مشغولم. به خاطر مصیبتی که بر سرم آمده است و زمینه از دست رفتن کشاورزیم را فراهم کرده است بارها به رئیس جمهور محترم نامه نوشته‌ام. اما...

اول اینکه: آب قنات روستا چند سالی است به خاطر حفر چاههای غیر مجاز خشک شده است.

دوم اینکه: پس از خشک شدن آب قنات با در دست داشتن مجوز در اراضی خود یک حلقه چاه مجاز حفر کردم.

اما افراد فرصت‌طلب از بی‌توجهی سازمان آب منطقه در اجرای قانون استفاده کردند و اقدام به حفر چاههای متعدد غیر مجاز نمودند. نکته مهم این است، این چاهها در ۵۰ متری چاه زمین من قرار دارد و باعث فروکش کردن و در نهایت خشک شدن آن شده است. پس از یکسال دوندگی حکم غیر مجاز بودن آنها توسط دادگاه صادر شد.

سوم اینکه: ناچار شدم در سال ۸۴ برای جلوگیری از نابودی اراضی‌ام از جهاد کشاورزی کمک بطلبم در تاریخ ۸۴/۷/۲۷ با حضور رئیس سازمان آب منطقه از اراضی‌ام بازدید به عمل آمد. با وجود اینکه در صورتجلسه تاکید شد اقدام عاجل گردد متاسفانه هیچ اقدامی صورت نگرفت. بدتر از همه اینکه حکم صادره نیز به اجرا درنیامد.

حسین پورعلی

حقوق‌ها را به موقع پرداخت کنید

مثل معروفی است که می گوید:

«قبل از این که عرق کارگر خشک شود، مزد او را بدهید!» اما متاسفانه این موضوع توسط برخی کارفرماها نادیده گرفته شده است و با دیر پرداخت کردن حقوقها، مشکلاتی برای قشر حقوق‌بگیر ایجاد می‌شود.

به عنوان نمونه شرکت تاریر، مجری طرح ساخت بزرگراه امام علی(ع) با تاخیر فراوان حقوق کارکنان خود را پرداخت می کند لذا ضرورت دارد با رسیدگی مسوولان ذیربط این مشکل برطرف شود.

فرشید رحمتی

شهری رو به مخروبه شدن!

شهر باغبادران دارای سابقه تاریخی است. بافت‌های قدیمی در آن فراوان است.

بنا به دلایل زیاد اهالی این شهر دیدنی به شهرهای تازه تاسیس کوچ می کنند! در نتیجه بخشی از این شهر قدیمی به خاطر بی‌توجهی رو به مخروبه شدن است!

چه خوب است همانطور که در روستاها طرح هادی اجرا می‌شود تا روستا شکلی سامان یافته بیابد، برای باغبادران نیز طرحهای جامع در نظر گرفته شود و از مخروبه شدن آن جلوگیری شود.

مجید شمس – خبرنگار اطلاعات هفتگی

چه خوب بود اگر...

ا.ن.مالازای

◇ **چه خوب بود اگر** شهرداران همه‌ی شهرهای کشور از زباله‌دانی شدن زمین‌های بایر بی‌صاحب که بهداشت را به خطر می‌اندازند جلوگیری می کردند و در این زمین‌ها پارک و پارک بازی احداث می کردند.

◇ **چه خوب بود اگر** رشته‌هایی مانند زیست‌شناسی و ادبیات فارسی هم جزو رشته‌های قابل قبول برای استخدام در وزارت آموزش و پرورش می‌بودند.

◇ **چه خوب بود اگر** حقوق استخدامی‌های سال ۱۳۸۸ وزارت بهداشت و درمان در برخی شهرها با حقوق استخدامی‌های قبل از این سال تفاوتی نمی کرد و همه کارمندان به یک چشم نگریسته می‌شدند.

◇ **چه خوب بود اگر** برای همه جوانان بیکار کشور اشتغال شایسته فراهم می‌شد تا به زندگی راحت و شایسته ادامه دهند و اگر خواستند به تشکیل خانواده اقدام کنند.

◇ **چه خوب بود اگر** وزارت آموزش و پرورش همچنان به عرضه شیر رایگان در مدارس ادامه دهد تا دانش آموزان دستکم روزی یک نوبت به این غذای مفید دسترسی داشته باشند.

◇ **چه خوب بود اگر** سازمان تامین اجتماعی افزودن بر حقوق بازنشستگان این سازمان را ادامه می‌داد تا زندگی بازنشستگان این سازمان از روال عادی خارج نشود.

◇ **چه خوب بود اگر** همه‌ی قنات‌های قدیمی ورامین را مرمت و بازسازی می کردند تا این شهر چهره عادی و مورد قبول خود را هرچه زودتر بازمی‌یافت.

◇ **چه خوب بود اگر** هرچه زودتر سد «ساردان» ایرانشهر مورد بهره‌برداری قرار می‌گرفت تا ۶۵۰ هزار هکتار از زمین‌های کشاورزی منطقه مورد کشت قرار گیرد.

◇ **چه خوب بود اگر** برای احیای بافت‌های فرسوده استان یزد آثار ارزشمند تاریخی این استان از بین نمی‌رفت. البته سازمان میراث فرهنگی مثل همیشه مراقب این گونه بناهای تاریخی است و نمی گذارد از بین بروند.

◇ **چه خوب بود اگر** پروژه انتقال آب الموت رود هرچه زودتر اجرایی می‌شد و آب این رود به قزوین هم می‌رسید تا مشکل آب این منطقه به ویژه مشکل آب زراعی قزوین حل شود.

◇ **چه خوب بود اگر** مسوولان آذربایجان شرقی صنایع مادر این استان را که زمینه توسعه این گونه صنایع را دارد هرچه زودتر توسعه می‌دادند.

◇ **چه خوب بود اگر** در شهرستان تنکابن هم جایگاه سوخت گاز طبیعی CNG دایر می‌شد تا مشکل مردم این شهرستان هم حل می‌شد.

در حلقه رندان

پشت کنکوری

محمد جاوید

الا ای جوانی که هستی نژند
به کنکور سرتاسری دل نبند
نگیرد درخت تو گر بار علم
نترس از ملامت و یا ریشخند
گرفتیم یک ضرب وارد شدی
به مهد خرد تا شوی بهره مند
شود عمر تو چار سالی تلف
پس از آن لیسانسی به دستت دهند
در کوزه باید قرارش دهی
« که از باد و باران نیابد گزند»
چو بیکار گشتی و علاف و ول
شوی آخر افسرده و دردمند
ولی گر به چنگ آوری دکترا
به جعل و به مکر و به هر راه گند
نشیند لب بام تو مرغ بخت
به کاری شود دست و بال تو بند
برو جعل می کن مگو چیست جعل
نگو جاعلان مدارک خرند
پس از جعل مدرک بشو پاچه خار
که پیش مدیران شوی سربلند
به مدح چپ و راست همت گمار
به این یک تبسم ،به آن یک بخند
به هر سوی بادی وزیدن گرفت
به آن سوی فوراً بشو پای بند
به بالا چنان می ترقی شدید
که ده پست و منصب برایت کمند!

ببینم وقت دارم!

رحیم رسولی

هزاران سال شاید بیشتر بیکار خوابیده
چه باید کرد فعلاً بخت لاکردار خوابیده
دوباره مثل سابق ساعت قلابی بابا
سر سی ثانیه قبل از شروع کار خوابیده
سر سی ثانیه دیشب خدا از جای خود برخاست
و منکر شد که با افکار مورد دار خوابیده
و شیطان پشت آدم ایستاد و با اشاره گفت:
همیشه یک حقیقت پشت هر انکار خوابیده
ببینم وقت دارم ساعتت چند است همسایه
شما نه آن یکی مال شما انگار خوابیده
برای ما که دائم آسمان صاف و زمین گرد است
زمان پیوسته روی ساعت تکرار خوابیده
و هرگز نیمه ای از نیمه دیگر نمی پرسد
چرا بین من و تو این همه دیوار خوابیده؟
چه شد که بچه های کوچه با هم آشتی کردند
به این زودی چطوری شر استکبار خوابیده؟
چرا تسبیح حاجی در اطاق خواب ما جا ماند
که طفلی چند شب بی ذکر و استغفار خوابیده!
چرا هر شب زنم هی گیر می داد و به من می گفت
بگو حاجی بیاید پیش ما، بازار خوابیده
چرا پیراهن مرد حسابی روی شلوار است
برای نا حسابی داخل شلوار خوابیده؟
چرا فلفل خیار شور را حالی نمی سازد
که امثال تو در آب نمک بسیار خوابیده؟!
چرا از جوجه های آخر پاییز حرفی نیست
مگر آوای قار و قار و قار و قار خوابیده؟
چرا باید بترسد یا زبانش را نگه دارد
کسی که جوهرش در لوله خود کار خوابیده؟
شتر در خواب بیند نه بگو ما خواب می بینیم
که پیش چشم ما صدها شتر با بار خوابیده
رفیق روزهای گشنگی اینجا که جنگل نیست
کمی آهسته لطفاً، بچه کفتار خوابیده!

بی‌وفایی‌ها

مهدی دانش

دلم با یار نو دارد سر و کار
نو آمد، کهنه می گردد دل آزار
الا ای همسر خوب و وفادار
تو لطفاً بچه هایم رانگه دار!

**

تو بردی روز اول عقل و هوشم
ولی حالا شدی باری به دوشم
فضای خانه ام سرد است،باید
دو تا شلوار روی هم بپوشم!

خانه موی ایران
آخرین تکنولوژی پیشرفته آمریکا
اولین موسسه ترمیم مو در ایران
زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا!
تهران- خیابان ولی عصر- جنب سینما آفریقا - طبقه سوم
تلفن: ۸۸۸۹۳۱۲۳ - ۸۸۸۹۹۸۲۸ - ۸۸۹۰۸۴۲۳ - ۸۸۸۰۰۲۸۰

مسابقه بزرگ داستان نویسی

بقیه از صفحه ۳۱

می آیم توی اتاق، دفترم را باز می کنم و شروع می کنم به نوشتن. حوصله کامپیوتر را ندارم، تایپ کردن را هم.

فکر می کنم. فکر می کنم و بعد از چند دقیقه می‌نویسم، بی‌وقفه. واژه واژه خطوط دفتر را سیاه می کنم و وقتی بعد از دو ساعت سر بلند می کنم، گرسنگی تازه هجوم می آورد و دلم را بهم می‌زند.

می‌روم تکه شکلاتی برمی‌دارم و برمی گردم داستان را از اول می‌خوانم.

در همان چند سطر اول، سه بار نوشته‌ام مرگ. زیاد است. خط می‌زنم، دوباره می‌نویسم. مرگ را می‌خواهم حذف کنم، نمی‌شود. پاراگراف اول می‌شود جمله‌ای یک خطی و مرگ تنها یک بار پیدایش می‌شود.

در سطرهای میانی، زن خود را می کشد و تمام ده سطر پر می‌شود از جزئیات خود کشی، توصیف خون و تشریح لحظه لحظه جان دادن. بیان علتش را گذاشته‌ام در سطرهای آخر که به نظرم اضافه می آید. علت را می کنم یک خط و در میان واگویه‌های زن در سطرهای میانی جایش می‌دهم. و داستان تمام شده است.

دوباره می‌خوانم؛ دوتا خون را حذف و یک جیغ کوتاه اضافه می کنم.

برای بار آخر، مرورش می کنم. دوستش دارم. می گذارم کنار، تا سه روز دیگر که باز بخوانم و باز حذف کنم و اضافه و بعد هم بدهم دفتر مجله تا خودشان تایپ کنند.

***

- «خانوم جلالی این یه مجله خوانوادگیه نه تخصصی! آخه مخاطب عام که اینهمه پیچیدگی داستان شما را نمی‌فهمه!»

نگاهش می کنم. درست از انتهای سرم درد شروع می‌شود. یک دور کامل توی سرم می‌چرخد. پلک‌هایم را فشار می‌دهم. درد جمع می‌شود بالای پیشانی و برای چند لحظه همانجا می‌ماند.

- «حالا این هیچی! آخه چقدر مرگ، خودکشی و ناامیدی!؟»

زن را می‌بینم که پشت سرش ایستاده و به من لبخند می‌زند، از مرگش راضی است. من هم لبخند می‌زنم به او. پلک‌هایم را آرام می‌بندم که یعنی خیالت راحت، داستان تو را عوض نمی کنم. یکدفعه مغزم تیر می کشد.

- «شما نمی‌تونی راجع به چیز دیگه‌ای فکر کنی یا بنویسی؟! این همه سوژه!»

پلک‌هایم را باز می کنم.

می گویم: «درد! درد چطور است؟ راجع به آن هم می‌توانم بنویسم.»

مات نگاهم می کند.

حسن شهرت و نام نیک بزرگ‌ترین سعادتهاست ●شیللر

صبا ادیب
Saba.Adib@yahoo.com

تمام اسامی مستعار است

اگر شما هم به همسرتان شک دارید یا می خواهید او را محک بزنید بخوانید...

امتحان عشق

روزی که «حمید» از من خواستگاری کرد با شادی و شعف و سراسیمگی پذیرفتم. یافتن همسری مانند حمید و با شرایط او شانسی بود که همیشه به سراغ من نمی آمد و من جزء معدود دخترانی بودم که توانسته بودم همسر پاک و نجیبی مانند حمید پیدا کنم.

«حمید مرد زندگیه و می تونه در سخت ترین شرایط زندگی همدم و همراه خوبی برات باشه!» این عین جمله‌ای بود که پدرم بعد از چند روز تحقیق در مورد حمید به من و مادرم گفت. بالاخره با توافق جمعی و با رعایت تمام آداب و رسوم سنتی من و حمید به عقد یکدیگر درآمدیم و زندگی مشترک خود را شروع کردیم.

حمید با من بسیار محبت آمیز رفتار می کرد و تمام سعی خود را به کار می برد که درحد وسع و توان خود همه خواسته های من را بر آورده سازد. حمید به راستی عاشق و شیفته من بود و من از این که توانسته بودم به راحتی و بدون هیچ زحمتی چنین شیفته شوریده‌ای را به عنوان همسر انتخاب کنم، در پوست خود نمی گنجیدم. هر شب که از سر کار به خانه بازمی گشت، برای آن که مطمئن شوم عاشقم است و دوستم دارد او را امتحان می کردم. یک روز از او می خواستم ظرف های نشسته را بشوید و روز دیگر می خواستم که مرا به گران ترین رستوران شهر ببرد. روز دیگر از او تقاضا می کردم که کار خود را نیمه کاره رها کرده و مرخصی نصفه روز بگیرد و خودش را به میهمانی یکی از دوستان من برساند و روز دیگر خودم را به مریضی می زدم و از او می خواستم در خانه بماند و مواظب من باشد. حمید هم همه این کارها را بدون هیچ اعتراضی انجام می داد. حتی یک روز در یک جمع فامیلی نتوانستم فکر درونم را پنهان کنم و در حضور فامیل با خنده گفتم:

-حمید گوش به فرمان منه و هر چی من بگم گوش می کنه.

صورت سرخ و چشمان شرمنده حمید نشان داد که او از این جمله من ناراحت شده است اما با همه اینها هیچ نگفت و بلافاصله با مهارت مسیر صحبت را عوض کرد.

شب که به منزل برگشتیم، حمید در اعتراض به حرف من جمله‌ای گفت که آن شب درست و حسابی معنایش را نفهمیدم ولی به هر حال با معذرت خواهی و گفتن این که این یک شوخی ساده بود، قضیه را به فراموشی سپردم. آن شب حمید به من گفت:

-از این که تو به عشق من شک کنی و بخوای امتحانم کنی، بدم می یاد.

کم کم این فکر به مخیله ام افتاد که حمید در عشق و مهم تر از همه در زندگی موجود بی عرضه ای است و من انسانی بسیار برتر و والاتر از او هستم. گاهی اوقات به این فکر می افتادم که شاید اگر کمی دندان روی جگر می گذاشتم و به حمید بله نمی گفتم، حتما مرد بهتری نصیبم می شد و زندگی با شکوه تری داشتم. احساس قربانی بودن و حیف شدنم در زندگی با حمید به تدریج بر من غالب شد و کار به جایی رسید که حمید هرچه بیشتر نازم را می کشید و بیشتر برای بر آوردن آرزوهایم تلاش می کرد، در نظرم خوارتر و حقیرتر می شد.

دیگر صبح ها برای بدرقه اش از خواب بیدار نمی شدم و شب ها برایش شام نمی پختم و به او دستور می دادم از رستوران شام بگیرد. حمید همه این بی احترامی ها را تحمل می کرد و همینطور قربان صدقه ام می رفت. به خصوص در حضور فامیل مرا در کنارش می نشاند و به ظاهر چنان می نمود که از من حساب می برد. همه زن ها و دخترهای فامیل به این عشق شورانگیز حمید غبطه می خوردند و من مغرورتر از همیشه او را از خود می راندم و با لحنی ناخوشایند در مقابل جمع با او سخن می گفتم. بالاخره باردار شدم و یک دختر و یک پسر دوقلو به دنیا آوردم. دخترم شباهتی عجیبی به حمید داشت. ورود بچه ها به زندگی ما، رنگ و روی دیگری داد. حمید هر دو فرزندش را به شدت دوست داشت، ولی بی اختیار برای دخترمان نگران تر بود. روزی دلیل این نگرانی را پرسیدم و او با لبخند تلخی گفت:

-تربیت دختر مهم تر از پسره و دخترها آسیب پذیر تر هستند.

اما من این توضیح را قبول نکردم و گفتم که دلیل این محبت بیش از اندازه شباهت بیش از اندازه دخترم به اوست. بعد برایش گفتم که او حتی در خواب هم نمی دید که از زن والا و برجسته ای مانند من صاحب فرزندی شبیه خودش شود. حمید مدت ها به جمله من خندید ولی با این همه ذره ای از حالت تسلیم و عشق بی قید و شرطش نسبت به من کم نشد. هر چه آتش عشق حمید نسبت به من و بچه هایش شعله ورتر می شد، جسارت من در امتحان گرفتن از او بیشتر می شد. دیگر مطمئن بودم که حمید به خاطر بچه ها هم که شده مرا رها

نخواهد کرد. شعاع بی حرمتی هایم را نسبت به عشق و شوریدگی اش بیشتر کردم و وقتی او در مقابل این بی حرمتی ها کوتاه می آمد، احساس قدرت و بزرگی می کردم و حس قربانی شدن در من بیشتر تقویت می شد.

اما همه این تصورات در یک میهمانی خانوادگی ناگهان بر باد رفت و من در آن شب با جنبه‌ای از شخصیت حمید روبه رو شدم که هرگز فکر نمی کردم در وجودش باشد. پسرعمویم بعد از مدت ها از خارج برگشته بود و همه فامیل به مناسبت بازگشت او به کشور در میهمانی با شکوه شرکت کرده بودند. من با اصرار از حمید خواستم تا هدیه ای گران قیمت تهیه کند و بعد در حالی که هر دو بچه را در آغوش او انداخته بودم، او را در مجلس تنها گذاشتم. در میان صحبت ها و در حالی که حمید برای آرام کردن بچه ها راه می رفت، عمویم با لبخند به من گفت:

-اگه ازدواج نمی کردی حتما خواستگار بهتری می اومد سراغت و زندگی بهتری داشتی.

و من که انگار این جمله دیوانه ام کرده بود، با صدای بلند که همه می توانستند آن را بشنوند بدون توجه به این که چقدر جمله من می تواند زشت و تکان دهنده باشد، بلافاصله پاسخ دادم:

-افسوس که دیر شد و من گرفتار موجود بی عرضه ای مثل حمید شدم. چی کار کنم که دو تا بچه دارم!

جمله من آنقدر بی شرمانه و توهین آمیز بود که سکوتی سهمگین بر مجلس حاکم شد و همه نگاه ها به سوی حمید برگشت. حمید مردی که همیشه برای من سمبل بی عرضگی و تسلیم بود، ناگهان چهره اش دگرگون شد. شانه هایش به سمت عقب رفت و با نگاهی که دیگر نگاه حمید عاشق و شوریده نبود، خطاب به من گفت:

-هنوز دیر نشده، تو از الان آزادی تا هر کاری می خوای بکنی. نگران بچه ها هم نباش، چون دیگه متعلق به تو نیستند.

حمید این را گفت و بچه ها را در آغوش گرفت و رفت. عمویم از سویی به خاطر گفتن این جمله سرزنشم کرد و از سوی دیگر از این که همسرم این قدر کم ظرفیت است، مرا تحقیر کرد و من همان جا بود که فهمیدم برای آخرین بار عشق زندگی ام را امتحان کرده ام. بعد از میهمانی به خانه برگشتم ولی اثری از حمید و بچه ها نبود. موبایلش را هم خاموش کرده بود و خانواده و چند تا از دوستان نزدیکش از او بی اطلاع بودند. روز بعد به شرکت حمید رفتم ولی گفتند که حمید استعفا داده و رفته است. او همه پول هایش را که پس انداز کرده بود از بانک بیرون کشیده و حسابش را بسته بود.

وقتی آخر روز به خانه آمدم، دیدم که حمید در غیاب من به خانه آمده و وسایل خود و بچه ها را جمع و جور کرده و با خود برده. به هر جا سر زدم دیگر اثری از او پیدا نکردم. با بچه ها آب شده و داخل زمین رفته بود. هیچ کس از او سراغی نداشت و این برای من شوک روحی بزرگی بود. فکر کردم که حمید شوخی می کند و چند روز بعد به خانه برمی گردد اما بعد از گذشت یک ماه تمام امیدهایم به یاس تبدیل شد و فهمیدم که بزرگترین خطای زندگی ام را انجام داده ام.

۲ ماه بعد وکیل حمید نامه ای به من داد که در آن نوشته شده بود اگر طالب طلاق هستم او حرفی ندارد و وکیل او در این امر اختیار کامل دارد. اگر هم می خواهم همسر او باقی بمانم، به اختیار خودم است و در آن صورت می توانم حقوق و نفقه ماهیانه را تا آخر عمر از وکیلش دریافت کنم. حمید در آن نامه نوشته بود که: «وقتی انسان آن قدر جسارت پیدا می کند که به عشقش توهین کند و آن را مورد آزمون قرار دهد، باید در مقابل جرات و تحمل امتحان متقابل از سوی عشق را هم داشته باشد. او که هنوز دوستت دارد! حمید.»

وکیل حمید را به دادگاه کشاندم و از او خواستم آدرس محل سکونت حمید و بچه ها را در اختیارم قرار دهد و او با مدرک ثابت کرد که حمید قبل از ترک کشور به صورت رسمی، تمام اختیارات قانونی اش را به او سپرده و به صورت یک طرفه با تلفن او تماس می گیرد. ۸ ماه از ماجرای میهمانی گذشته بود و هنوز هیچ اثری از حمید پیدا نکرده بودم. شب ها خواب حمید و بچه ها را می دیدم و بعضی اوقات با خودم می گفتم او با دو بچه کوچک تنها چه می کند؟

۹ ماه در تنهایی گذشت. من درخواست جدایی از حمید را قبول نکردم و به وکیلش گفتم که تا آخر عمر همسر او می مانم. هر چند دیگر لیاقت عنوان همسری اش را ندارم. حمید نیز در مقابل، آخر ماه مبلغ زیادی را به عنوان نفقه به حساب بانکی ام می ریخت. تعجب می کردم که او چطور این قدر برای من پول می فرستد. در دلم لیاقت و جسارت و توانایی او را تحسین می کردم و آرزو می کردم که مرا ببخشد و زندگی مان را دوباره شروع کنیم.

حمید توانسته بود با دو بچه کوچک در آنجا بلافاصله کار پیدا کند و برای من پول بفرستد. این مساله باعث شده بود که همه به توانایی او ایمان بیاورند. من مغرور و مصمم مقابل جمع سرم را بالا می گرفتم و می گفتم:

-حمید هنوز همسر منه و من به داشتن چنین مرد با اراده و استواری افتخار می کنم. اون داره منو امتحان می کنه و به محض این که بفهمه طاقت امتحان رو ندارم سر و کله ش پیدا می شه.

در خانه مان دیگر اثری از گرمای وجود حمید و بچه ها نبود و من افسرده و غمگین به زندگی ام ادامه می دادم. حس می کردم که در حق حمید و عشق اش کوتاهی کرده ام و هرگز نتوانستم ذره ای از شوریدگی او را درک کنم. ساعت ها در تنهایی می گریستم و از خدا می خواستم که حمید و بچه ها را به من بازگرداند. دیگر اشتهایم را از دست داده و دچار بیماری روحی و عصبی شده بودم. از همه بدم می آمد و دلم می خواست تنها باشم. سرانجام طاقتم طاق شد و تصمیم به اعتصاب غذا گرفتم. نامه ای به حمید نوشتم و از او به خاطر بی وفایی و بی مهری هایم تقاضای عفو کردم. از او خواستم تا یک فرصت دیگر در اختیارم قرار دهد تا محبت هاش را جبران کنم. برایش نوشتم که از لحظه نوشتن این نامه تا دیدنش دیگر لب به غذا نخواهم زد و منتظر می مانم تا غذا را با او بخورم. نامه را به وکیل حمید دادم و از او خواهش کردم نامه را به دستش برساند. سپس به خانه برگشتم و عکس حمید و بچه ها را روی سینه ام گذاشتم و خوابیدم. ۱۰ روز از اعتصاب غذایم می گذشت. ضعف شدیدی بر وجودم غالب شد، با این وجود فقط به نوشیدن آب اکتفا کردم و چشم به انتظار ورود حمید و بچه ها چشم به در دوختم. ۲۰ روز بعد حالم به قدری بد شد که در بیمارستان بستری شدم اما در بیمارستان هم لب به غذا نزدم و بعد از مرخص شدن از بیمارستان خودم را در خانه زندانی کردم. پدر و مادرم با التماس از وکیل حمید خواهش می کردند تا به اطلاع او برساند که من در چه وضعیتی به سر می برم. روز سی ام اعتصاب غذا وکیل حمید نامه ای آورد از او به این مضمون که:

-از من جدا شو و زندگی ایده آل و آرمانی ات را شروع کن. من با خارج کردن خودم و بچه ها از زندگی ات این فرصت را در اختیارت گذاشتم. بی جهت باز عشق مرا امتحان نکن و خودت را آزار نده. مطمئن باش که این بار تو شکست خواهی خورد و این بار جان خود را روی این اعتصاب خواهی گذاشت.

من کوتاه نیامدم و به اعتصاب غذایم ادامه دادم. به شدت ضعیف و ناتوان شده بودم. چهره زیبایم وحشتناک و اندامم مانند اسکلت، لاغر و استخوانی شده بود. مرگ را به وضوح در کنار خودم می دیدم اما با این وجود دست از اعتصاب غذا بر نداشتم. بله، حمید حق داشت و من باز داشتم عشق او را امتحان می کردم. اما با این تفاوت که این بار با آزمون عشق او، از عشق خودم هم امتحان می گرفتم. ۴۰ روز از اعتصاب غذایم گذشت. شب چهلم خواب عجیبی دیدم. خواب دیدم حمید و بچه ها در یک سانحه رانندگی کشته شدند و من برای همیشه فرصت جبران اشتباهات گذشته را از دست داده ام. صبح روز بعد دلم نمی خواست چشمانم را باز کنم از خواب بیدار شوم. در همین افکار بودم که ناگهان دستان خشن و زبری روی پیشانی ام کشیده شد و موهایم را نوازش داد و من بی اختیار چشمانم را باز کردم.

خدای من حمید کنار تخت من نشسته بود و با مهربانی به من نگاه می کرد. نگاهم را به اطراف دوختم و فرزندانم را دیدم که کنارم روی تخت دراز کشیده اند و خوابیده اند. اشک در چشمانم حلقه بست. حمید لبخندی زد و گفت:

-این بار هم تو امتحان عشق تو شکست خوردم، نه؟! از خواب پاشو بسه دیگه...

■

مرد بزرگ با روی خوش رد می کند و فرد کوچک با روی ترش می پذیرد

● کنفوسیوس

داور ایرانی مقیم آلمان

کاش آرزویم برآورده شود

ورزشکاران موفق ایرانی در سطح جهان بسیار زیاد هستند. برخی از داخل ایران به موفقیت می رسند و گروهی دیگر نیز با اینکه چندین و چند سال است که از ایران مهاجرت کرده اند اما هنوز عرق به وطنشان را از دست نداده و زمانی که به موفقیت دست می یابند، با افتخار از ایرانی بودن خودشان صحبت می کنند.

یکی از افرادی که چند سالی است در فوتبال آلمان نام خود را بر سر زبانها انداخته و به تدریج در حال تبدیل شدن به یکی از چهره های طراز اول فوتبال آلمان می باشد، «بابک رفعتی» است. داور ایرانی که در بوندس لیگای آلمان قضاوت می کند و سال گذشته نیز در فهرست داوران بین المللی فوتبال آلمان قرار گرفت.

با توجه به اتمام بوندس لیگا و برگزاری مسابقات جام جهانی سراغ وی رفتیم تا درباره این رویدادها با وی صحبت کنیم اما همه حرفهای ما درباره جام جهانی نبود. بلکه به آرزوهای دوران کودکی بابک رسیدیم. حضور در ایران و خوردن یک استکان چای قند پهلو!

** دوست دارم برای کشورم ایران هم تبلیغ کنم و بگویم که من نماینده ایران هم هستم*

*** فصل گذشته بوندس‌لیگا را چه‌طور ارزیابی می کنید؟**

مسئله تمام بازی‌هایی که در بوندس لیگا برگزار می‌شوند، مثل همیشه پول است. به خاطر همین سال به سال که پیش می‌رود، تیم‌های فوتبال از قالب تیم بودن خارج شده و می‌توان آنها را یک شرکت اقتصادی به حساب آورد. از این نظر می‌توانم بگویم در این چند سال تمام تیم‌ها و بازیکنان سعی می کنند فقط بازی را ببرند و متأسفانه آن ورزشی که ما در دهه های گذشته و در سال‌های ۷۴ و ۷۸ در جام جهانی می‌دیدیم، دیگر وجود ندارد. فوتبال خیلی عوض شده و ما هم به عنوان داور باید خیلی انعطاف‌پذیرتر باشیم و مراقب باشیم خطایی که بازیکنان می کنند از چشم‌مان دور نماند. کوتاه می‌توانم بگویم که فوتبال سال به سال «پولی‌تر» شده و بنا براین شرایط خیلی سخت‌تر شده است.

*** شما به عنوان داور چه ابزاری برای مقابله با این روند در اختیار دارید؟**

ما باید سعی کنیم قانون فوتبال را در بازی، به همین صورتی که بلد هستیم و با تجربه‌ای که داریم، رعایت کنیم. البته این کار خیلی مشکلی‌ست. باید گفت که ما داوران، انسان هستیم و اشتباه می کنیم. زمانی ممکن است که در یک بازی شما یک خطا می گیرید و بعداً در تلویزیون که نگاه می کنید، متوجه می شوید که خطا نبوده است. خب این یک خطای معمولی و انسانی‌است. هر بازیکنی اشتباه می کند و ما هم به عنوان داور اشتباه می کنیم.

*** مهم‌ترین رویداد جهان در تابستان سال ۲۰۱۰ بدون شک جام جهانی فوتبال آفریقای جنوبی است. شما چه چشم‌اندازی برای این مسابقات دارید؟**

در هنگام تماشای مسابقات جام جهانی، همیشه دقت می کنم که داورها چگونه داوری می کنند. ما می توانیم از مسابقات جام جهانی چیزهایی زیادی یاد بگیریم چرا که در جام جهانی واقعاً بهترین داوران دنیا حضور دارند.

حتی می‌توان فهمید که داورهای کشورهای دیگر با چه فلسفه‌ای داوری می کنند. از سویی در این دوره بسیار ناراحت هستم چرا که تیم ایران در جام جهانی نیست. به هر حال من به عنوان یک ایرانی به کشورم افتخار می کنم. البته باید گفت که ایران در واقع در جام جهانی حضور دارد. یک کمک‌داور از ایران در جام جهانی هست و وقتی او داوری می کند، می‌توان گفت در آن دیدار یک نفر از ایران در جام جهانی حاضر است.

*** شما به عدم حضور تیم ملی فوتبال ایران در جام جهانی ۲۰۱۰ اشاره کردید. به نظر شما که یک ایرانی مقیم آلمان هستید، چرا تیم ملی به مسابقات جام جهانی صعود نکرد؟**

ابتدا باید بگویم که این موضوع خیلی ناراحت کننده است، چون هر چه باشد ما ایرانی هستیم و وقتی تلویزیون را روشن می کنیم، دوست داریم کشور خودمان را ببینیم. در جواب سوال شما باید بگویم چون من داور هستم و زیاد نمی‌توانم از تاکتیک و تکنیک حرف بزنم، نمی‌دانم به چه دلیلی ایران امسال حضور ندارد؟! اما امیدوارم که ۴ سال دیگر ایران باز در جام جهانی باشد. درست است که من آلمان هستم و دوست دارم که تیم این کشور برنده شود، اما ایران جای خودش را دارد.

*** پیش‌بینی شما در رابطه با چهار تیم پایانی جام جهانی ۲۰۱۰ چیست؟**

خب به عنوان داور در چندین و چند سال گذشته یاد گرفته‌ام که همیشه بی‌طرف بازی‌ها را ببینم. من همیشه می‌گویم تیمی که از همه قوی‌تر است، باید در آخر برنده شود. حالا چه تیم آفریقایی باشد چه تیم اروپایی، فرقی ندارد. وگرنه این که گفته می‌شود برزیل، آلمان یا تیم‌های دیگر جزو تیم‌های محبوب هستند، را من اصلاً قبول ندارم. حتی دوست دارم کشورهای آفریقایی صعود کنند.

*** آیا می خواهید در مسابقات جام جهانی هم حضور داشته باشید؟**

الان سال پنجم است که من در بوندس لیگا هستم و سال دوم است که در فیفا هستم. یعنی داور بین المللی هستم. وقتی داوری به بوندس‌لیگا می آید، دیگر نمی تواند بالاتر برود. یعنی الان در اصل به بالاترین رده رسیده ام. داوران فیفا می توانند هنوز چند پله بالاتر بروند. من پس از خداحافظی آقای **مارکوس مرک** از دنیای داوری، به جای وی داخل لیست فیفا شدم. او در آلمان داور شماره ۱ بود. حالا آن داوری که قبلا شماره دو بود، به جای آقای مرک داور نخست شده است. همین طور من از پایین شروع کردم و هم اکنون رسیدم به رتبه دهم. چون ده تا داور داریم در آلمان که داور بین المللی هستند. اما برای جام جهانی دیگر سنم زیاد شده و فیفا همیشه برای جام جهانی یا جامهای اروپایی داوری را انتخاب می کند که داور شماره ۱ کشور خودش است. اما خوشحالم که به

عنوان یک ایرانی می توانم نماینده کشور آلمان باشم و این خودش خیلی جالب است و نشان می دهد که واقعاً چقدر به ما اطمینان دارند. من دوست دارم برای کشورم ایران هم تبلیغ کنم و بگویم که نماینده ایران هم هستم و در خارج برای ایران و ایرانی تبلیغ می کنم.

*** به تیم ملی فوتبال آلمان اشاره کردید. چندی پیش مقاله ای تحت عنوان «تیم بین‌المللی فوتبال آلمان» به چاپ رسید. مقاله درباره این باره بود در بین ۲۳ نفر از ملی‌پوشان آلمان ۱۱ خارجی‌تبار حضور دارند. نظر شما در این زمینه چیست؟**

همیشه می گویم که تفاوتی نمی کند بازیکنان تیم ملی آلمان از کدام کشور باشند. خب بیشتر این بازیکنان در آلمان بزرگ شده‌اند، این‌جا درس خوانده‌اند و ریشه زندگی‌شان در آلمان بوده است. وضع آنها شبیه وضع من است. من هم به عنوان یک ایرانی در بوندس‌لیگای آلمان داوری می کنم. اگر بخواهیم به حرف آن نشریه عمل کنیم، من هم نباید در بوندس‌لیگا داوری می کردم. به همین خاطر فکر می کنم این راه درستی است که البته در کشورهای دیگر هم وجود دارد.

*** به نظر شما آیا این پیامد روند اجتماعی در این کشور در طول ۲۰ سال اخیر است؟ دو دهه پیش که آلمان برای آخرین بار قهرمان جام جهانی شد هم تعداد زیادی فوتبالیست خارجی‌تبار در تیم بودند، اما از آن‌ها به عنوان یک آلمانی استفاده نمی‌شد...**

فکر می کنم چون تعداد بازیکنان خارجی که در آلمان بازی می کنند، بیشتر شده، فوتبال‌شان هم بهتر شده است. برای همین معتقدم که از نظر ورزشی و کیفی بازیکنان هم بهتر شده‌اند. تا جایی که من یادم هست، قدیم‌ترها بازیکنان بومی آلمان قوی‌تر بودند اما الان طوری شده که بازیکنان خارجی فوتبال‌شان خیلی بهتر شده و کشورهای دیگر نسبت به آلمان پیشرفت خوبی کرده‌اند. به خاطر این و مخصوصاً به خاطر کیفیت بازی بازیکنان است که این تعداد بازیکن خارجی در تیم ملی آلمان بازی می کنند.

*** در ده سال گذشته شما همواره به اهمیت احترام بازیکنان به یکدیگر، به داور، به مربی و به تماشاگر اشاره کرده‌اید. به نظر شما روند احترام متقابل در بوندس‌لیگا به کدام جهت در حرکت است؟**

می‌توانم بگویم که این روند کلاً بدتر شده است. چون همان‌طور که اشاره کردم، در فوتبال سال به سال بیشتر مسئله پول در میان است و از این نظر فوتبالیست‌ها به هر طریقی که شده می‌خواهند به بیشترین‌ها برسند و پیروز بازی‌ها باشند. برای بازیکنی که می‌خواهد به هر ترتیبی برنده باشد، سخت است بپذیرد که داور یا بازیکن یا تیم دیگری از او بهتر است. از این نظر می‌توان گفت که متاسفانه احترام کمتر شده است. همواره باید به‌عنوان ورزشکار پذیرفت که یک تیم یا یک بازیکن از دیگری بهتر است. اما متأسفانه با تجربه‌ای که من امسال داشتم، آن تیمی که بیشتر می‌برد، احترام بیشتری هم دارد.

*** کمی هم از خانواده صحبت کنیم. در چه سالی متولد شدید؟**

ماه مه سال ۱۹۷۰ در شهر هانوفر آلمان به دنیا آمدم. پدر و مادرم ایرانی هستند و به واسطه تولد در آلمان به عنوان یک شهروند آلمانی در این کشور زندگی می کنم.

*** در حال حاضر در کدام شهر زندگی کرده و کارتان چیست؟**

در شهر هانوفر زندگی می کنم و در یک بانک نیز مشغول به فعالیت هستم.

*** داوری را از چه زمانی آغاز کردید؟**

در ۱۶سالگی با گذراندن یک دوره کلاس داوری گواهینامه داوری دریافت کردم و از هجده سالگی در لیگ کرایز اول ، دوم و سوم (لیگ های محلی آلمان)به قضاوت پرداخته و رسماً به حرفه داوری روی آوردم.

*** چه شد که سمت داوری آمدید؟**

قبلا تا ۱۸ سالگی فوتبال بازی می کردم . چون در فوتبال بازیکن با استعدادی نبودم برای همین تصمیم گرفتم به داوری روی بیاورم .

*** و از چه زمانی به عنوان داور حرفه ای مشغول به فعالیت شدید؟**

در ۲۷ سالگی به عنوان کمک داور در بوندس لیگا ۲ (دسته دوم)به قضاوت پرداختم. در سی سالگی به عنوان کمک داور به بوندس لیگای یک (دسته اول) راه یافته و در حدود ۱۰۰ بازی به عنوان کمک داور مشغول به فعالیت بودم. البته در این مدت در بوندس لیگا ۲ به عنوان داور وسط به قضاوت پرداختم و در سال ۲۰۰۵ فدراسیون فوتبال آلمان نام مرا در فهرست داوران وسط قضاوت کننده در بوندس لیگا یک قرار داد.

*** به نظر شما یک داور حرفه‌ای چه توانایی‌هایی باید داشته باشد؟**

به عنوان یک داور باید توانایی پذیرش انتقاد، توانایی برقراری رابطه با دیگران، عادل بودن، درستکاری و صداقت را داشته باشد تا در کارش موفق شود.

*** می دانم دوست دارید زمانی از سوی فدراسیون فوتبال ایران برای قضاوت یک بازی باشگاهی در ایران، دعوت شوید. آیا در طول سال‌های اخیر از سوی دست‌اندرکاران ورزش ایران تماسی در این مورد با شما گرفته شده است؟**

راستش من در طی این سه سال هنوز با کسی صحبت نکردم و همان‌طور که گفته بودم واقعاً برایم افتخار است که روزی در یک بازی در کشور خودم سوت بزنم. من در اصل می خواهم این کاری که در خونم هست و خیلی هم دوستش دارم را در زمین پدری و مادری‌ام، ایران، انجام دهم. هنوز امیدوارم که روزی تماسی با من گرفته شود، منتها تصمیم با من نیست واین دعوت باید از سوی فدراسیون فوتبال ایران باشد. در این صورت اگر آلمان نظر من‌را بپرسد، سریع موافقتم را اعلام می کنم.

من حتی تا به حال چندین بار به دوستان داورم در آلمان گفته‌ام که اگر روزی ایران از من دعوت کند، آنها هم باید با من بیایند و با آداب و رسوم ایرانی آشنا شوند؛ باید روی زمین، چهارزانو، بنشینند و چای بنوشند و کارهایی شبیه به این. دوستانم هم می‌خندند و می گویند خیلی خوب است و حاضرند مرا همراهی کنند. امیدوارم که روزی این آرزو برآورده شود.

■

نیکی کریمی و جام جهانی

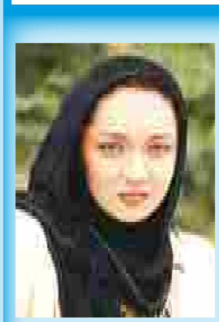

نیکی کریمی در گفتگویی مفصل با یک ماهنامه سینمایی به علایق خود در خصوص فوتبال پرداخته و خود را پیگیر جدی ورزش و البته فوتبال در داخل و خارج کشور معرفی کرده است:

* ببینید من کلاً آدمی هستم که اطلاعات عمومی خوبی دارم ... و همیشه هم همین‌طور بوده... مثلاً فقط ورزشی مثل تنیس یا فوتبال نیست که مسابقاتشان را پی گیری می کنم بلکه همیشه کنجکاوم... سعی کرده‌ام آگاهی‌ام را مثلاً در ادبیات، موسیقی، سیاست، نقاشی، عکاسی، سینما و خیلی چیزهای دیگر به‌روز نگاه دارم.

* خیلی زیاد پیگیر فوتبال هستم. خیلی کامل در جریان بازی‌ها هستم. هم فوتبال ایران و هم فوتبال جهان. چون فوتبال را دوست دارم...این یکی از چیزهایی است که برایم مهم است.

* به بعضی از تیم‌ها واقعاً علاقه دارم؛ مثل منچستر یونایتد، چلسی، رئال مادرید و بارسلونا. یعنی بازی‌های این چهار تیم را حتماً پی گیری می کنم.

* وقتی رونالدو در رئال باشد و مسی هم در بارسلونا، کاری نمی‌شود کرد جز این که طرفدار هر دو تیم بود.

* بارها شده که سر کار بودم و همه‌ی تهیه کننده‌ها می‌دانستند که باید یک تلویزیون برای دیدن فوتبال باشد (البته نه فقط برای من؛ همیشه بیشتر بچه‌های گروه می‌خواهند که فوتبال را ببینند).

خاطره‌های بامزه‌ای هم از دیدن فوتبال دارم. سر فیلم دو خواهر بودیم که فینال بازی پرسپولیس و سپاهان بود. در اصفهان بودیم. گروه همه می‌خواستند بازی را ببینند و کار متوقف شد و بازی را دیدیم.

مسابقه با جایزه

خوانندگانی که علاقه مند به پیش بینی چهار تیم برتر جام جهانی هستند می توانند تا روز نهم تیر ماه از ساعت ۱۴ تا ۱۶ با شماره تلفن ۲۲۲۲۶۲۶۷ تماس حاصل نمایند و اسامی تیم های برتر را اعلام کنند. البته از بین کسانی که هر چهار تیم را درست پیش بینی کرده باشند به چهار نفر به قید قرعه جوایزی اهدا خواهد شد.

لذتی که از علم حاصل می شود بی آلایش است
• افلاطون

واکنش به بازداشت زنان هلندی

وزارت امور خارجه هلند نسبت به بازداشت و زندانی شدن ۳۶ زن هلندی در خاک آفریقای جنوبی واکنش تندی نشان داد.

۳۶ زن هلندی به خاطر پوشیدن لباسی تبلیغاتی و زیر پا گذاشتن حق کپی برداری از آرم‌های حامی مالی فیفا تحت بازداشت پلیس داخلی آفریقای جنوبی به سر می‌برند.

روز گذشته سفیر کشور هلند در آفریقای جنوبی با این ۳۶ زن که در زندان به سر می‌برند دیدار و گفت‌وگو کرد.

هلند به شدت نگران عدم رعایت مسائل بهداشتی و امکانات اولیه برای این ۳۶ شهروند خود است و معتقد است که برخورد دولت آفریقا با این شهروندان بسیار تند و غیر منطقی بوده است. از طرفی اداره پلیس آفریقای جنوبی از این ماجرا حمایت کرده و در بیانیه خود آورده است کسی که تخلف می کند باید مجازات شود و تهدید دولت هلند ارزشی برای ما ندارد.

این ۳۶ زن هلندی ادعا می کنند هیچ گونه آگاهی از روی آرم لباس خود نداشتند اما شواهد نشان می‌دهد آنها با دریافت مبالغی به صورت هماهنگ اقدام به تبلیغ برای یک کمپانی تولید مشروبات الکلی کرده‌اند. ۳۶ زن هلندی اکنون در زندان به سر می برند و امروز برای ادامه بررسی اتهام آنها دادگاهی برگزار خواهد شد.

افزایش قیمت خوراکی ها

با شروع جام جهانی در آفریقای جنوبی بعضی اقلام خوراکی باافزایش قیمت روبرو شده‌اند.

قیمت اقلام خوراکی در کشور آفریقای جنوبی در خلال برگزاری بازی های جام جهانی ۳۰ درصد افزایش پیدا کرده است.

مواد خوراکی مثل میوه، پنیر، کره و شیر افزایش ۳۰ درصدی داشته اند و بطری های آب معدنی که بیشتر مورد توجه توریست های خارجی است تا ۱۰۰ درصد هم افزایش داشته است.

قیمت بطری آب یک لیتری معادل ۵ دلار گزارش شده است.

دستگیری ۱۷ آرژانتینی

پلیس آفریقا ۱۷ هوادار آرژانتینی را به دلیل ورود غیر قانونی به ورزشگاه و بی‌نظمی در فرودگاه دستگیر کرد.

هر چند اعتصاب سراسری نیروهای امنیتی و کارکنان دولت موجب تضعیف ضریب نظم و امنیت در جام جهانی نوزدهم شده است، اما این دلیل نمی‌شود که ۱۷ هوادار خاطی آرژانتینی از چشم دوربین‌های تیزبین فیفا مستقر در فرودگاه‌ها و ورزشگاه‌ها پنهان بمانند.

منابع خبری مرتبط با فیفا روز گذشته اعلام کردند که ۱۵ هوادار آرژانتینی بدون بلیت و در هیاهوی جمعیت حاضر در اطراف ورزشگاه وارد استادیوم شدند که پلیس آنها را بازداشت کرده است. دو هوادار آرژانتینی نیز در فرودگاه اقدام به مزاحمت کرده و مشکلاتی را برای گردشگران ایجاد کرده‌اند. هر ۱۷ آرژانتینی بازداشت شده به اجبار به خاک آرژانتین بازگردانده شدند.

فیدل کاسترو:

مسی، ظهور تیری از غیب

رهبر انقلاب کوبا از لیونل مسی به عنوان تیری که ناگهان از غیب ظاهر می‌شود یاد کرد.

فیدل کاسترو، رهبر انقلاب کوبا در بخشی از یادداشت جدید خود در مطبوعات این کشور با عنوان «در آستانه تراژدی» نوشت:

مسابقات قهرمانی فوتبال که در آفریقای جنوبی انجام می‌شود تمام وقت خالی مردم را پر خواهد کرد. آنها با احساساتی فزاینده فراز و نشیب معروف‌ترین شخصیت‌ها و بازیکنان را به تماشا می‌نشینند.

وی ادامه داد: آنها هیچ حرکت «مارادونا» را از چشم دور نخواهند داشت و برای لحظه‌ای هم که شده، گل تماشایی او که پیروزی کلاسیک آرژانتین را (در جام جهانی سال ۱۹۸۶- م) رقم زد فراموش نخواهند کرد. یکبار دیگر، یک آرژانتینی دیگر به نحوی تماشایی دارد، به شکوفه می‌نشیند.

این آرژانتینی، بازیکنی کوتاه قد ولی تند و تیز است که مانند تیر به ناگه از غیب ظاهر می‌شود و توپ را با پا و یا سر خود با سرعتی نامألوف شوت می کند. شهرت او «مسی» است که منشایی ایتالیایی دارد. او، از هم اکنون مشهور است و مورد احترام تمام فوتبال دوستان است.

کاسترو در ادامه نوشت:

وقتی که فیلم بازی‌ها از بسیاری از استادیوم‌ها که بازی در آن جریان دارد نمایش داده می‌شود، قوه تصور فوتبال دوستان به حد سرگیجه‌آوری افزایش خواهد یافت.

طراحان و معماران آثاری خلق کرده‌اند که شگفت‌آورترین تصورات نیز به پای آنها نمی‌رسد.

خبرهایی از ووزلا

چین و صادرات شیپور

چین در تولید و صادرات شیپورهای هواداران آفریقای‌جنوبی گوی سبقت را ربود.

شیپورهای معروف به ووزلا که روز گذشته هواداران تیم آفریقای جنوبی در بازی با مکزیک در دیدار افتتاحیه جام جهانی مورد استفاده قرار دادند و دارای صدای بسیار ناهنجاری است، تولید چین بوده که از چند ماه قبل، دور جدید آن به میزبان صادر شده است.

این شیپورها که به علت داشتن صدای ناهنجار و از دست رفتن تمرکز، اکنون مورد اعتراض تیم‌ها قرار گرفته، بهایی بین ۷ تا ۱۵ دلار داشته که اکنون در بیشتر فروشگاه‌های میزبان به فروش می‌رسد.

شیپور رایگان برای فقرا

برخی از ثروتمندان آفریقای‌جنوبی به تماشاگران فقیر شیپور هدیه می‌دهند.

گروهی از هواداران ثروتمند حامی تیم‌ملی آفریقای جنوبی برای کمک به تماشاگران کم سن و سال که به لحاظ فقر قادر به خرید این شیپورها موسوم به ووزلا نشده، بصورت مجانی در اختیار آنان می گذارند.

این حرکت در حالی انجام می‌شود که بیشتر تیم‌ها از صدای ناهنجار و گوش خراش این شیپورها ساخت چین ناراحت شده و اعتراض خود را به کمیته سازماندهی مسابقات جام جهانی اعلام کرده‌اند.

به باور مدیران و مسئولان تیم های شرکت کننده صدای این شیپورها باعث خواهد شد بازیکنان و دیگر اعضای تیم‌ها به هنگام برگزاری مسابقات نتوانند به طور صحیح و معقول تمرکز فکری کنند.

دکمه ضد ووزلا

شبکه بی بی سی پس از دریافت ۵۰۰ شکایت از بینندگانش در مورد صدای ووزلاها، خدماتی موسوم به «دکمه قرمز» ارائه خواهد داد که با استفاده از آن بینندگان این شبکه می توانند بازی ها را بدون صدای این بوق های کر کننده بشنوند. جنجال های زیادی در مورد این بوق های پلاستیکی از زمان آغاز رقابت ها به وجود آمده است. بعضی از بینندگان تلویزیونی از وجود این صدا در زمان برگزاری بازی ها ابراز ناراحتی کرده‌اند و همین مسئله موجب شده تا مسئولان شبکه بی بی سی در این مورد به دنبال راهکاری باشند. به این ترتیب با این سرویس جدید شبکه بی بی سی، صدای ورزشگاه به طور کامل قطع می شود و تنها صدای گزارشگر روی بازی خواهد بود.

یکی از سخنگوهای شبکه بی بی سی در این مورد گفت: «استفاده از خدمات دکمه قرمز تنها یکی از گزینه هایی است که ما در نظر گرفته ایم. در این مورد در آخر هفته تصمیم دیگری نیز خواهیم گرفت.»

برزیل تعطیل شد

کشور برزیل به هنگام بازی با تیم ملی کره‌شمالی به حالت تعطیل مطلق در آمد.

به هنگام بازی این دو تیم آمریکای‌لاتینی و آسیایی، تقریبا در تمام شهرهای برزیل تمام کارمندان و کارگران دست از کار کشیدند و از طریق گیرنده‌های تلویزیونی به تماشای بازی زردپوشان محبوب خویش سرگرم شدند.

در زمان انجام این بازی کلیه فعالیت‌های اداری به حالت تعطیل درآمد و مردم این کشور که شیفته فوتبال هستند به تماشای این بازی مشغول شدند. همچنین تقریبا کلیه مغازه‌ها تعطیل شدند.

این اتفاق در حالی روی داد که **لوئیس ایناسیولولاداسیلوا**، رئیس جمهور این کشور، تماشاگر ویژه دیدار تیم ملی این کشور با کره‌شمالی شد.

وی تمام برنامه‌های کاری خود را کنار گذاشت تا با آرامش و آسودگی خاطر بتواند این دیدار را که شب گذشته با برتری ۲ بر یک بازیکنان هموطنش به پایان رسید، از طریق تلویزیون نظاره کند.

درگیری هواداران الجزایر با پلیس

هواداران الجزایری با ورود به چمن استادیوم موکابا با پلیس مستقر در ورزشگاه درگیر شدند.

برخی هواداران تیم ملی فوتبال الجزایر ساعتی پیش از آغاز بازی برابر اسلوونی به داخل زمین آمده و با نیروهای پلیس مستقر در ورزشگاه درگیر شدند.

این تماشاگران با شعار «زنده باد الجزایر» وارد چمن ورزشگاه شدند که نیروهای امنیتی بلافاصله آنها را از زمین خارج کردند. این افراد تصور می کردند پس از دستگیری با رفتار ملایم پلیس آزاد خواهند شد اما کلیه تماشاگران مذکور ضمن اخراج از ورزشگاه به بازداشتگاه موقت پلیس منتقل شدند.

فرصت‌طلبی هندی‌ها از جام جهانی

هندی‌ها از فرصت برگزاری جام جهانی استفاده و صنایع دستی خود را به آفریقای جنوبی ارسال کرده‌اند. چندین تاجر هندی از مدت‌ها قبل برنامه ریزی کردند در زمان برگزاری جام جهانی با برپایی پایگاه هایی در سطح شهر میزبان صنایع دستی و تولیداتی مثل پوشاک را به بهای کم به مردم علاقه مند و خارجی ها و توریست های حاضر در آفریقای جنوبی عرضه کنند. این تاجران از استقبال مردم نسبت به صنایع دستی خوشحال به نظر می آیند.

گوشی ضد صدا!

صدای بوق وووزلا یادآور هواداران فوتبال آفریقای جنوبی است، اما هر کسی نمی‌تواند صدای آن را تحمل کند. اکنون مغازه‌های کیپ‌تاون خبر داده‌اند که گوشی‌هایی که مانع شنیدن صدای وووزلا می‌شود را تمام کرده‌اند.

صدای وووزلاها می‌تواند تا ۱۳۰ دسی‌بل بلند باشد. برای مقایسه باید گفت که صدای اره برقی ۱۰۰ دسی‌بل است و خیلی از مردم نیاز به آرامش دارند.

یک مغازه‌دار محلی می‌گوید: «اگر به اندازه کافی در انبار داشتم دیروز ۳۰۰ جفت گوشی ضدصدا می‌فروختم، اما تنها ۲۰۰ تا داشتم که همه‌شان فروخته شدند. امروز هم اوضاع همین طور بود. این گوشی‌ها مرتب تمام می‌شوند و من ۱۰۰۰ تای دیگر سفارش داده‌ام!» این گوشی‌ها با نام Vuvu-Stop فروخته می‌شوند و پشت جعبه‌شان نوشته شده: «کاهش بسیار اثربخش نویز. برای استفاده در رقابت‌های فوتبال، راگبی و افرادی که نمی‌خواهند صدای غرغرهای همسرشان را بشنوند.» شرکت سازنده ادعا کرده که این گوشی می‌تواند نویز را به میزان ۳۱ دسی‌بل کاهش دهد. وووزلا همچنین در دیگر نقاط دنیا هم سر و صدای زیادی به پا کرده و مقامات آلمانی استفاده از آن در محل‌هایی که تلویزیون‌های بزرگ برای تماشای عموم نصب شده‌اند را ممنوع کرده‌اند.

تولید کنندگان برنامه‌های تلویزیونی آلمانی هم گفته‌اند هیاهوی وووزلا می‌تواند مانع رسیدن صدای گزارش گزارشگران شود و ممکن است برای سلامت بینندگان هم مضر باشد. روزنامه بیلد روز شنبه تیتر زد: «دیگر دارید روی اعصاب ما راه می‌روید!»

برگزاری کلاس مربیگری والیبال ارتش

سازمان تربیت بدنی ارتش برابر تقویم سالیانه در راستای ارتقای سطح علمی پرسنل و همچنین به منظور تامین نیروهای متخصص و فنی خویش اقدام به برگزاری یک دوره کلاس مربیگری درجه ۳ والیبال در تهران نمود.

به گزارش روابط عمومی ارتش جمهوری اسلامی ایران (تربیت بدنی)، این کلاس به میزبانی مدیریت تربیت بدنی ستاد ارتش و در محل آکادمی ورزش آجا به مدت ۹ روز به استعداد ۲۸ نفر جهت کارکنان پایور مرکز برگزار گردید که شرکت کنندگان با روشهای تئوری و عملی مربیگری این رشته زیر نظر اساتید اعزامی از فدراسیون والیبال کشور آشنا شدند.

دانشگاه امام خمینی(ره) نوشهر فاتح رقابتهای قایقرانی

سازمان تربیت بدنی ارتش جمهوری اسلامی ایران در ادامه رقابتهای جشنواره فرهنگی ورزشی دانشگاههای ارتش اقدام به برگزاری مسابقات قایقرانی نمود.

به گزارش روابط عمومی سازمان تربیت بدنی ارتش جمهوری اسلامی ایران، بیش از ۱۰۰ قایقران در قالب تیمهای منتخب دانشگاههای افسری امام علی(ع)، شهید ستاری، فارابی و امام خمینی(ره) ارتش با هم به رقابت پرداختند که در پایان تیم دانشگاه امام خمینی(ره) نیروی دریایی موفق شد عنوان قهرمانی را از آن خود کند و تیمهای دانشگاه امام علی(ع) نیروی زمینی و شهید ستاری نیروی هوایی به ترتیب عناوین دوم و سوم را بدست آورد.

اسامی نفرات برتر رشته های مختلف:

۱۰۰۰ متر تورینگ یکنفره: ۱-زمانی ۲-باقری ۳-تقی دوست

۵۰۰ متر تورینگ دونفره: ۱- باقری و طاهری ۲-زمانی و اسماعیل زاده ۳-ساکی و شمش

۵۰۰ متر تورینگ یکنفره: ۱-اسماعیل زاده ۲-طاهری ۳-تقی دوست

دلت را همچنان تمیز کن که ظرفت را تمیز می کنی • مثل چینی

دو حاشیه با یک موضوع

راز بستن دو ساعت به دستان مارادونا

سرمربی تیم ملی آرژانتین معمولا به انجام کارهای خرافی شهره است یکی از جدیدترین کارهای وی، بستن دو ساعت به دو دست راست و چپش در خلال برگزاری رقابت های جام جهانی ۲۰۱۰ است.

مارادونا همواره دو ساعت به دست می کند؛ مربی تیم ملی آرژانتن، یکی از ساعت ها را به زمان محلی تنظیم می کند و دیگری را با زمان آرژانتین. علاوه بر این، او به عنوان کسی است که به ولخرجی معروف است. مارادونا گوشواره های بزرگ الماس به گوش می کند، ضمن اینکه یک سرویس بهداشتی گرانقیمت هم در اتاق هتلش نصب شده است.

مارادونا علاقه فراوانی به دست کردن ساعت های گرانقیمت دارد تا آنجا که اداره مالیات ایتالیا از این بابت بسیار خوشحال است چرا که در سال ۲۰۰۶ یک جفت ساعت رولکس مارادونا را به تلافی مالیاتی که او باید به منظور حضور در ناپل به اداره مالیات ایتالیا می پرداخت و از آن سر باز زد را توقیف کرد. مقامات ایتالیایی می گویند مارادونا ۳۹ میلیون دلار مالیات به آنها بدهکار است. مارادونا اکنون یک جفت ساعت Hublot به دست می کند که شماره ۱۰ پیشین تیم ملی آرژانتین را در حالی که به هنگام پیروزی دست ها را به بالا می برد به تصویر می کشد. البته لوازم مارادونا به این دو ساعت محدود نمی شود. او علاوه بر این دو ساعت ، کت Goodfellas (اشاره به فیلم «رفقای خوب» به کارگردانی مارتین اسکورسیزی و با بازی درخشان روبرت دو نیرو و جو پشی) به تن می کند. او همچنین یک تسبیح برای انجام بازی جوانمردانه به دست می گیرد. اگر حضور مارادونا در رقابت های جام جهانی ادامه پیدا کند، تصویر دوساعته بودن او وجهه جهانی پیدا می کند. ساعت هایی که پاریس هیلتون در نظر دارد نوع صورتی آن را به دست کند.

ماجرای سیب خوردن مارادونا

2010 FIFA WORLD CUP SOUTH AFRICA
VISA

حضور سرمربی تیم ملی آرژانتین در کنفرانس خبری پس از بازی حاشیه های فراوانی به همراه داشت. در حالی که پس از پایان دیدار آرژانتین با نیجریه همه منتظر ورود مارادونا به سالن کنفرانس خبری بودند وی حدود ۳۰ دقیقه خبرنگاران را معطل کرد.

این معطلی باعث شد تا مسئولان فیفا برای آوردن او به کنفرانس به سمت رختکن بروند اما سرمربی آرژانتین در کمال خونسردی به سالن کنفرانس آمد.

در حالی که وی راهروهای **مدیا آفیسر** را طی می کرد یک سیب گاز زده قرمز رنگ به دست داشت و با آن میوه وارد سالن کنفرانس شد.

وی در حین خوردن سیب به سوالات خبرنگاران نیز پاسخ می داد.

مارادونا در پایان این مسابقه در کمال تعجب به سمت هواداران نیجریه رفت که این مساله باعث ناراحتی آنها شد و تا دقایقی اعتراض نیجریه ای ها را به همراه داشت.

گزارشگر صربستانی دروازه‌بان مرده را زنده کرد

اشتباه گزارشگر شبکه تلویزیونی صربستان باعث عذرخواهی مقامات مسئول شد.

با وجود سپری شدن چند روز از بازی آلمان و استرالیا که با برتری ۴ بر صفر ژرمن‌ها همراه بود، اعتراض مردم صربستان علیه گزارشگر کانال دوم تلویزیون این کشور همچنان ادامه دارد. در کنار آنان رسانه‌ها نیز از ناآگاهی گزارشگر این شبکه ناراحت بوده و بطور پیوسته انتقاد می کنند.

به هنگام پخش بازی دو تیم نامبرده گزارشگر بازی که از قدیمی‌های این کار نیز است، اشتباه وحشتناکی در ارتباط با دادن اطلاعات به بازیکنان دو تیم کرد. وی در مورد دروازه‌بان تیم آلمان گفت: اگر می‌بینید الان مانوئل نویر برای ژرمن‌ها بازی می کند این امر به خاطر مصدومیتی است که برای روبرت انکه، دروازه‌بان اصلی آلمان‌ها روی داده است.

این جمله در حالی از زبان وی بیان شد که حدود پنج ماه قبل روبرت انکه که عضو تیم هانوفر آلمان بود، تحت تاثیر مسائل مربوط به فرزندش، دچار افسردگی شده و بدین خاطر خودکشی کرد. او خود را به زیر قطاری که از نزدیکی منزلش عبور می کرد، انداخت و در دم جان سپرد.

این اشتباه سبب شد علاقمندان صربی آگاه، با شبکه مذکور تماس گرفته و خواهان اخراج گزارشگر خاطی شوند.

در مقابل این اعتراضات چند روز مسئولان مقاومت کردند تا اینکه روز گذشته دریک برنامه عذرخواهی خود را به اطلاع مردم رساندند.

نامزد کاسیاس، مقصر شکست اسپانیا مقابل سوئیس؟

فابیو کاپلو، سرمربی تیم ملی انگلیس، سفر همسران و نامزدهای بازیکنان به آفریقای جنوبی را ممنوع کرد و اکنون شاید خیلی ها بیش از پیش به تصمیم مربی ایتالیایی سه شیرها ایمان بیاورند، چرا که خیلی از هواداران تیم ملی اسپانیا، نامزد کاسیاس را مقصر اصلی شکست این تیم مقابل سوئیس می دانند و معتقدند که سارا کربونرو، خبرنگار ورزشی یکی از شبکه های تلویزیونی این کشور، به صورت غیر مستقیم در شکست ماتادورها تاثیر گذار بوده.

تیم ملی اسپانیا چهارشنبه شب مغلوب سوئیس شد و این در حالی بود که تیم ملی سوئیس نمایش تدافعی فوق العاده ای را به اجرا گذاشت. اسپانیایی ها در نهایت نتوانستند به گل برسند و تک گل گلسون فرناندس، بازیکن سوئیس، موجبات پیروزی سوئیس را فراهم آورد.

سارا کربونرو پیش و پس از این دیدار در جایگاه خبرنگاران حاضر بود و با کاسیاس، بعنوان خبرنگار گفتگو کرد. بسیاری از هواداران اسپانیایی از حضور سارا کربونرو در آفریقای جنوبی و در اردوی ماتادورها رضایت ندارند و معتقدند که این می تواند در عملکرد دروازه بان اسپانیا تاثیر گذار بوده و باعث حواس پرتی اوشود.

پیغامهای روشنایی

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

نه به عادتهایتان توجه می کنید و نه به قدرت درونی‌تان ایمان دارید درحالی که بارها ثابت شده که قدرت پنهان درون شما می‌تواند شگفت‌انگیز عمل کند و تضادهای زند گی شما را شفاف و بدون عیب و نقص جلوه گر کند.

دوست خوبم! بایدها و نبایدها را با مهارت عجیب خود شکل ببخشید و هر کدام را در جای مناسب خود به اصرار پایه گذاری کنید. در ضمن یقین داشته باشید که داشته‌ها و نکات مثبت روح شما بسیار است و نباید خوشبختی را در جای دیگری جستجو کنید درحالی که شما در اوج زند گی به سر می‌برید و البته از درک کلیات آن غافل‌اید، پس بدانید که یکی از معانی خوشبختی رضایت است و آن لحظه‌ای است که از ته دل بخندید و با خنده شما دیگران هم شاد شوند.

اردیبهشت

شما بهتر از هر کس معنای این جمله را به صورت عملی درک کرده‌اید که بخوانید مرا تا اجابت کنم شما را، پس بخواهید و دستانتان را به سوی او بلند کنید که تولدی دوباره را پیش‌رو دارید و به راستی می‌توانید با عشق همه زند گی را در آغوش بگیرید و با اهداف بلند و غرور ژرف خودتان بالهایتان را برای پرواز اعتماد بگشایید و مثل همیشه برخلاف جهت باد حرکت کنید، اما لطفاً معجزه آفرینی را برای بعد بگذارید.

دوست خوبم! روزهای شما بوی باران و عاشقی و دلداد گی می‌دهد و با طبیعت درونی‌تان هماهنگ هستید که هماهنگی با آن یکی از رموز سلامتی زند گی و خانواده شماست.

خرداد

روزهایی که باید در شیوه ارتباطی خود کمی سخت گیری کنید فرا رسیده و حالا باید از حق خودتان دفاع کنید و این منوط به شنیدن ندای درونی‌تان و درک مختصات روحی شماست تا دریابید که برایتان چه ارمغانی را در نظر گرفته است.

در ضمن در این شرایط لازم است که افکارتان را از موارد آشفته‌ساز دور سازید و تعهد بی‌دلیل را فراموش و در این مورد بخصوص حرفه‌ای رفتار کنید و دل و جرأت خودتان را به نمایش بگذارید و از اشخاص ریاکار بپرهیزید و اعتماد داشته باشید که بخت به راستی با شما یار و همراه شده است.

تیر

به راستی که نسبت به مسائل تعیین کننده زندگیتان و موارد احساسی بسیار وفادارید و البته بسیار هم حاضر جواب می‌باشید گذشته از اینکه در این گیرودارها درک بالایی هم دارید و همت بلند شما باعث شده تا قدرت تشخیص خوبی در مسائل خود و اطرافیان داشته باشید و تحت هیچ شرایطی دست از شیطنت برندارید و خیلی خوب مواظب رفتارتان هستید اما با تمام این احوال باید سعی کنید که در این روزها مخالفت کاری نکنید تا بتوانید از پیشینه کاریتان حمایت کنید و در عمل به وظایف خود موفق باشید و این را نیز بدانید که در این هفته کار سختی پیش‌رو دارید و نباید سرسری و بی‌اهمیت تلقی کنید، چرا که ممکن است نتیجه چیزی شود که خودتان هم آن را نپذیرید.

مرداد

با اینکه خوش خلق نیستید، ولی شخصیت خوب و محکمی دارید و این باعث شده تا همه چیز را ساده ببینید و ساده آن را پشت سر بگذارید و این پشتوانه انگیزه‌ای شده تا با اعتماد به نفس بالا اعلام کنید که از مسائل پیچیده بدتان می‌آید. البته طی این روزها لازم است که احساساتتان را بیشتر تحت کنترل درآورید و غم و شادی را با عزیزان تقسیم کنید شاید بتوانید لذت واقعی زند گی را تجربه کنید.

در ضمن دردی بزرگ را در دل دارید و این باعث بروز کلافگی‌های گاه به گاه شده است درحالی که اگر واقع بین باشید این به نوعی قوت قلب به شما می‌دهد تا بتوانید قدمهای بعدی را محکم‌تر بردارید و اراده کنید و انتظار نداشته باشید که وقتی از روی دلسوزی قدمی بر می‌دارید خیلی به واقعیت نزدیک باشید چون گاه عقل و احساس نقطه مقابل هم هستند.

شهریور

این کم افتخاری نیست که وقتی قرار است در مورد شما صحبت شود می گویند همانند گلی زیبا در میان جمع می‌درخشید و محبوب دلهااید پس حالا که احساس می کنید دنیا مال شماست حداقل بر اعتقاد خود ثابت قدم باشید و ناامیدی را یک بار برای همیشه از خود و عزیزان دور سازید که روزهای شکوفایی شما در راه است و خوب می‌دانید که پول نمی‌تواند هر رضایت خاطری را به همراه داشته باشد و همه چیز به یک کوچه بن‌بست ختم نمی‌شود و گاه مسائل مهم دیگری در زندگیتان خواهید دید که هیچ کس نمی‌تواند آنها را نادیده بگیرد. و در این هفته لازم است که کمی بیشتر با خود خلوت کنید و در عین حال از دور هم بودن گریز نداشته باشید که این ثانیه‌ها برای هیچ موجودی تکرار نمی‌شود.

مهر

بسیار خوشحالم که بگویم این روزها همه چیز خوب پیش می‌رود و شما نیز از این بابت بسیار سود خواهید برد و هر چند در ظاهر ماجرا با من هم عقیده نباشید دیگر احساس تنهایی نمی کنید و لازم است که دقت کنید از انرژی منفی وسوسه‌ها به دور باشید و سربه‌سر هیچ کس نگذارید تا حداقل به درک بیشتر خودتان توسط دیگران کمک کنید. در ضمن در پاسخ دادن محبت دیگران حتی با یک لبخند تاکید داشته باشید. قبول کنید که هر چیزی لطف و لذت خودش را دارد که نباید آنها را نادیده گرفت.

نکته پایانی اینکه انتظار کشیدن شما دلیل بر به هدف رسیدن نیست بلکه لازم است که توکل و حرکت کنید.

آبان

خواسته‌های شما از زند گی زیاد است و روش خاص خود را برای زند گی کردن دارید و در این روزها که قصد دارید فردی را از خواب خرگوشی بیدار کنید باید تا آخرین مرحله او را همراهی نمایید و چهره واقعی مسائل را با تمام وجود حس کنید و ابتدا خود و سپس دیگران را متقاعد سازید. در ضمن دقت کنید که به بهانه کمبود وقت زیر قولتان نزنید و برای به دست آوردن موفقیت‌ها آماده جنگ با زند گی شوید و بدون هیچ قید و شرطی راهتان را ادامه دهید تا بتوانید هرآنچه را که به قول خودتان از دست داده‌اید پس بگیرید.

آذر

وقت‌شناس هستید و از انتظار متنفر و عملکردتان منحصر به فرد است چرا که به گونه‌ای عمل می کنید که یک عاشق عمل می کند و چیزهایی را می‌دانید و بلد هستید که افراد خاصی آن را می‌دانند و در این روزها باید دقت بیشتری کنید و اجازه ندهید که از اعتماد شما سوءاستفاده کنند و خودتان را تحت هیچ شرایطی زیر فشار نگذارید و محیط ذهنی‌تان را به شکل کامل پاکسازی نمایید و در مقابل سعی کنید وظایف محوله به شما را به دقت پیگیر شوید و هیچ اشتباهی را کوچک نپندارید. در ضمن امکان جابجایی و تغییر و حتی سفری وجود دارد که می‌تواند روحیه شما را کاملاً تغییر دهد. از فرصت استفاده کنید.

دی

باید شکر گزار باشید که در چنین شرایط سختی پاک و مقدس‌اید و نیت شما خیر است. در مورد مساله رخ داده هم خود را سرزنش نکنید چون شما باعث‌اش نبوده‌اید پس وقت خود را بر سر مسائل بیهوده نگذارید و قدر یکدیگر را بدانید تا از تکرار مسائل ناخوشایند پیشگیری شود.

دوست خوبم! در شرایطی قرار دارید که می‌توانید فصل جدیدی از زندگیتان را شروع کنید و راه‌حل‌های منطقی و قابل قبولی نیز خواهید داشت که امیدوارم آن را جدی بگیرید.

در مورد مسائل کاری هم باید بگویم که وقتی خودتان همیشه می گویید که شما کارتان را خوب انجام می‌دهید، پس نباید نگران چیزی باشید!

بهمن

سرگرم زند گی بی‌دغدغه‌تان هستید و نمی‌دانید که گاهی اوقات زند گی دیگران چه موجهای خطرناکی را به همراه دارد، پس نسبت به آرامش خود قدردان باشید چرا که زند گی گاهی اوقات انسان را آنچنان غافلگیر می کند که هر کس را به حیرت وامی‌دارد. پس آرام باشید و اراده کنید تا به شکل مطلوبی از روزمر گی خارج شوید چون شما همیشه و در شرایط سخت حتی کارها را به نحو مطلوبی انجام می‌دهید و دقیق عمل می کنید و این براستی قابل تحسین می‌باشد.

در ضمن اگر شما زیر بار حرف زور نمی‌روید به معنی این نیست که زیاده‌روی کنید و هیچ حرفی را نپذیرید.

اسفند

لحن گفت‌وگوی شما بسیار پسندیده و دلنشین است و قدرت یادگیری بالایی دارید. روح و جسم شما سالم است و مهربانی می کنید و باید دودستی به زند گی‌تان بچسبید تا بتوانید خوشحالی خودتان را حفظ کنید و امیدوارم که در هیچ جنبه‌ای زیاده‌خواهی نکنید، چون خوب می‌دانید که این شکل رفتار شما را با چه مشکلاتی همراه می کند و در مقابل معجزه با درایت عمل کردن را هم دیده‌اید.

دوست خوبم! فکر نمی کنم نیاز به یادآوری باشد که حق همیشه پیروز می‌شود، پس در انتخابتان دقت کنید تا شیوه مناسبی را در نظر بگیرید چون در غیر اینصورت مسائل غیرقابل تحملی را پیش‌رو خواهید داشت.

موسیقی نه تنها احساسات را بیان می کند بلکه گاهی نیز احساسات را به وجود می آورد

● فودینه

بقیه از صفحه ۱۵

این روزهای آخر «خانم» آنقدر کتکم زد که سرانجام یکروز مجبور شدم جای کبودی‌ها را به پدرم نشان بدهم، پدرم نیز آنقدر عصبانی شد که چند سیلی توی صورت نامادری‌ام کوبید! اما مهری جون [باز هم یادم رفت که نباید او را مهری جون صدا کنم] اما خانم فردای آن روز وقتی پدرم از خانه خارج شد، یک قاشق را روی سماور داغ کرد و آن را طوری روی لب من گذاشت که انگار آتش به جانم افتاده باشد، بعد هم گفت: «تا تو باشی دیگه چغلی نکنی...» آن شب من از ترس اینکه «خانم» دوباره تنبیهم کند چیزی به پدرم نگفتم، اما دو روز بعد وقتی خاله‌ام جای سوختگی را روی صورتم دید، با پدر دعوا کرد و پدرم را وادار کرد تا از «خانم» شکایت کند، نامادری‌ام حتی یک شب به زندان افتاد، اما در روز دادگاه، پدرم در حالی که اشک می‌ریخت و مرا بغل کرده بود گفت:

«دخترم می‌دونی اگر مهری جون بیفته زندان «داداش کوچولوت» از گرسنگی می‌میره؟» و من فقط برای اینکه فرزاد از گرسنگی نمیرد در دادگاه گفتم که مهری جون لبم را نسوزانده و...!

از آن روز به بعد «خانم» کمتر مرا می‌زند، اما همین که تنها گیرم می‌آورد، به مادر عزیزم فحش‌های بد می‌دهد و به من می‌گوید: «کاری باهات می‌کنم تو هم بری بغل دست اون مادر گور به گور شده‌ات!»

البته من خیلی دوست دارم بروم پیش مادرم، اما یکبار که این را به پدرم گفتم، او با مشت کوبید توی صورت نامادری ام و بعد مرا به پارک برد و روی نیمکت نشاند و همانطور که اشک می‌ریخت گفت: «دخترم اشتباه کردم که برات زن بابا آوردم... حالا هم نمی‌دانم چیکار کنم، اگر مهری جون را طلاق بدهم «فرزاد» تنها می‌ماند... ای کاش زن نمی‌گرفتم فرناز جون، منو ببخش دخترم...»

پدرم اینها را گفت و تا صبح توی اتاق نشست و گریه کرد. من اما، همان شب فهمیدم شما «آقای طیب» خیلی دروغگو هستین، اگر شما این دروغها را نمی گفتین من نمی‌گذاشتم پدر برایم نامادری بیاورد... شما خیلی نامردین... اگر شما در داستان زندگی» ننوشته بودین «بعضی زن باباها از مادرها هم مهربان‌تر هستند، مادرم هیچوقت مرا تشویق نمی کرد که اجازه بدهم پدرم زن بابا برایم بیاورد...

نوح حاجی نیا
شاگرد ممتاز
کلاس اول راهنمایی
مدرسه شهید بهشتی دهنگ
با معدل ۱۹/۹۶
رتبه اول کلاس شناخته شدند.

***

حرفهای فرناز که تمام شد بغض طوری گلویم را چنگ زده بود که نمی‌توانستم حرف بزنم، اصلاً حرفی برای گفتن نداشتم، چگونه می‌توانستم به دختر ک سیزده ساله‌ای بگویم همه نامادری‌ها بد نیستند! چگونه می‌توانستم او را قانع کنم که یکی از بدترین زن باباها نصیب او شده است؟ اینها را به فرناز گفتم، اما نمی‌دانم قانع شد یا نه؟ اما در انتهای صحبتمان در حالی که او صدای گریه‌ام را می‌شنید پشت تلفن گفتم: «منو ببخش دخترم... اگر فکر می کنی من باعث سرنوشت تلخ تو شدم منو ببخش دخترم...» فرناز اشک ریخت و هق هق کرد و فقط گفت: «عیبی نداره آقا... تقصیر شما که نیست؟ من خودم هم مقصرم... خاله‌ام تا حالا چند مرتبه گفته می‌تونم برم با او زندگی کنم، اما من هر وقت به چشمان پر از اشک پدرم نگاه می کنم دلم براش می‌سوزه و...

***

عجب سردردی گرفتم آن روز!... آن شب تا صبح خواب با چشمانم بیگانه بود، هنگام اذان صبح، موقعی که سر بر سجاده گذاشتم رو به خدا کردم و گفتم: «خدایا اگر در طول این بیست و یکسال، ناخواسته به کسی «نامردی» کرده‌ام، و اگر داستانی را به طور کلی نوشته‌ام و باعث شده‌ام یک نفر مظلوم واقع شود، مرا ببخش.... خدایا اگر ناخواسته باعث شده‌ام دلی بشکند مرا ببخش... خدایا... خدایا خودت فرناز کوچولو را نجات بده و کاری کن که او مرا ببخشد! والسلام!

■

www.doostdesign@yahoo.com
DOOST
DESIGN & PRINTING CENTER

پیام از شما چاپ از ما

زیر نظر: سروش

نوشتن نام فامیلی الزامی است

آن دسته از خوانندگانی که مایل هستند حرف دلشان اعم از پیام تبریک - تولد - تشکر و قدردانی در مجله خودشان چاپ شود لطفاً از ساعت ۹ صبح الی ۱۹ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس بگیرند یا به شماره ۲۲۲۷۱۸۱۳ نمابر ارسال دارند و یا به نشانی مجله (بخش پیام از شما، چاپ از ما) پیام خود را حداکثر در دو سطر حداقل یک هفته قبل ارسال کنند.

آمنه جان، ششم تیرماه، سالروز تولدت را با یک سبد گل تبریک می گوییم.
زن داداشت شفیقه رحمانی و دختر عمویت نوریه رضایی

هانیه یالیچ، تولدت مبارک. مثل همیشه خندان و تندرست باشی.
پدر و مادرت علی اصغر یالیچ – فاطمه دودکار

سعید دامن خورشید، ۵ تیر روز مرد را به تو عزیزترینم تبریک می گویم، شادترین روزها را برای تو در کنار خانواده‌ات آرزومندم. **زهرا احمدی – شیراز**

رضاجان، ۳۱ خرداد زمین افتخار یافت تا میزبان تو باشد، تو بزرگترین و بهترین هدیه الهی به من هستی. تولدت مبارک دوستت دارم. **همسرت سمیه کناری – شیراز**

نازنین جان، از همه داشته‌هایت خدا را جدا کن ببین چه داری به همه کمبودهایت خدا را اضافه کن ببین چه کم داری ۳ تیر تولدت مبارک.
پدر و مادرت – ابراهیم و زینت زینالی

امیر حسین جان، شاید زندگی آن چیزی نباشد که آرزویش را داشتی اما حال که به آن دعوت شده‌ای تا می‌توانی زیبا بمان تولدت مبارک.
پدر و مادرت – ابراهیم و زینت زینالی

مهدی جان، زیباترین هدیه آفرینش بر خود می‌بالم که چنین انتخابی زیبا داشته‌ام ۱۶ مرداد سالگرد ازدواجمان مبارک. **همسرت منا وهابی – اهواز**

همسر عزیزم **وحیدجان**، تو قشنگ‌ترین خاطره‌ها را برایم رقم زدی و لبخند دلنشینت بهترین بهانه برای زنده بودنم است روزت مبارک.
همسرت ثریا شهبازی – تهران

محمد مهدی، عزیز دلم، بیست و پنجم خرداد تولدت مبارک، خداوند وجود نازنینت را همیشه سالم نگه دارد. **پدرت هادی طالبی و مادرت طیبه هاشمیان – آمل**

پدر و مادر عزیزم، نمی‌دانم چطور می‌توانم زحمت بی‌دریغ شما را سپاسگزار باشم دوستتان دارم. **فرزندتان هدیه فراهانی – تهران**

رفیع خیاقچی، روز مرد را از مجله محبوب خودتان به شما تبریک می گوییم، روزتان مبارک. **از طرف خانواده خیاقچی**

علیرضاجان، روز پدر مبارک.
دختر کوچولو فاطمه و همسرت آرزو شیرین‌وش – لاهیجان

رضاجان، همسر مهربانم، سوم تیر روز تولدت مبارک، از خدای بزرگ می‌خواهم مثل همیشه پر تلاش در راه خوشبختی خانواده و شاد باشی.
همسرت نرگس شریعتی – رودسر

سیدکمال محبوبم، گرمای تابستان را بیشتر از فصل‌های دیگر دوست دارم چرا که خداوند چهارم تیر شما را به ما ارزانی داشته، تولدت مبارک.
خواهر بزرگت – سارا امیرانی – بهشهر

نسیم بهاری به قاصدک گفت؛ دوم تیر گلی خواهد رویید به نام پرستو – **پرستوی عزیزم** تولدت مبارک. **افسانه حبیب پور – آمل**

غزال عزیزم، همسر مهربانم، زیباترین و به‌یادماندنی‌ترین روز زندگیم چهارم تیر بود. به یاد و خاطره آن روز بزرگ سالگرد ازدواجمان مبارک باد.
همسرت نیما نیک‌سیرت – اهواز

پاسخ های با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

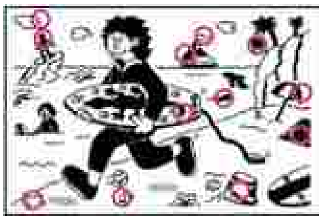

۱۱۲ اختلاف در تصویر موج‌سواران

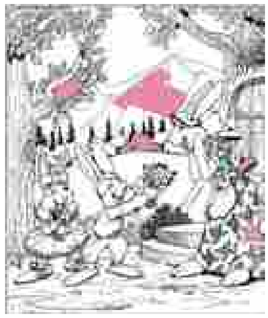

شکلهای پنهان را بیابید

صدف دهقان
دانش آموز کلاس دوم ابتدایی
مدرسه هفده شهریور ۲
در سال تحصیلی ۸۹-۸۸ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است
باتشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصا سرکار خانم موسوی

مهدی فنائی
دانش آموز کلاس سوم ابتدایی
مدرسه مصطفی خمینی
در سال تحصیلی ۸۹-۸۸ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است
باتشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصا سرکار خانم فارسی

نیلوفرجان، همسر عزیزم، ششم تیر روز ملکوتی ماست، تولدت مبارک دوستت دارم. **همسرت علیرضا جعفری – رشت**

پدربزرگ و مادربزرگ عزیزم، از خدا می‌خواهم تا زنده‌ام شما را سالم و تندرست ببینم. **نوه‌ات سیدفاضله پورصدیق – لاهیجان**

سیروس جان، پنجم تیر خداوند خانه ما را با وجود تو معطر کرد، شکفتن تو آغاز زندگی درخشان ماست، دوستت داریم.
پدر و مادرت – بهروز نیازی و مادرت سهیلا احمدی - اصفهان

سمیه جان، عزیزدلم، ۲۱ تیر تولدت مبارک، دوستت دارم با تمام وجود.
همسرت مجتبی زیرک‌جو

برادرشوهر عزیزم، **سعیدجان**، نوزده تیر روز تولدت را تبریک عرض نموده و از صمیم قلب برایتان آرزوی خوشبختی و سلامتی داریم.
زهرا بلالک و محمدرضا مولوی - امیر و علی و سارا مولوی – ساوه

زهره عزیز، دختر نازم، شادترین روز زندگیم شکفتن نوه گلم سیدمحمد بود به شما و همسر گلت سیدحسین عزیز تبریک می گویم.
مادرت فرشته ناصحی – بندرعباس

مجیدجان، همسر مهربانم، یک بغل ستاره و یک دنیا سعادت را به تو بهترین تقدیم می کنم، روزت مبارک. **زهرا هاشمی – تهران**

پدر عزیزم، بابت تمام خوبیها و مهربانیت از شما تشکر می کنم روزتان مبارک.
زهرا هاشمی – تهران

نامزد عزیزم، **فاطی علیپور**، اول تیر ماه سال شکوفا شدنت را با هزاران شاخه گل میخک به شما تبریک می گویم. **احمد طلعت‌نژاد – پابدانای کرمان**

مریم جان دختر عزیزم و حامد جان داماد عزیزم، چهارم تیر روز عروسیتان و یکی شدنتان را تبریک می گویم با صدها هزار شاخه گل مریم.
نرگس، مهسیما و قاسم جعفری

نعیما زرینا، نوه گلم موفقیت ترا در امتحانات با معدل ۲۰ تبریک می گوییم.
پدر بزرگ و مادربزرگ و عموهایت علی و امیرحسین زرین لعل

حسین جان، آسمان با وسعتش تقدیم تو رقص ماههای دریا مال تو – هرچه دارم از تو دارم مهربان روزت مبارک. **همسرت زینب مالک**

سیدحسینم، به که پیغام دهم، به شباهنگ و به ماه، به شب مانده به راه، یا به انبوه کلاغان سیاه که به یادت هستم. **دخترت رخساره تقی‌لو**

همسر بهتر از جانم، **آقاتقی** به اندازه تمام دنیا دوستت دارم روزت مبارک.
اکرم اسماعیلی – قزوین

امیر جان، همسر عزیزم، بعد از نام خدا تمام زیباییها در چشمای تو نمایان است، روز پدر مبارک. **همسرت مریم راجی‌پور – شوشتر**

بابامسلم، **باباجون عبدالله** و **باباجون محمد**، روزتان مبارک.
فرزند و نوه‌تان – پریسا مرادی – شوشتر

پدر عزیزم، **قاسم متین راسخ**، روز مرد که زیباترین روز زندگی ماست، به شما پدر گرامی مبارک باد دوستت داریم.
فرزندانت عباس، مریم، مینا، مهسا، مسعود و نوه‌ات محمدمهدی راجی‌پور

مریم جان، عزیز دلم از اتفاقی که افتاده بسیار متاثرم امیدوارم روزهای خوبی داشته باشی و مرا ببخشید. **نامزدت حمیدرضا اسماعیلی**

> مهربانی رشته زرینی است که افراد اجتماع با آن به یکدیگر پیوسته می‌شوند ● گوته

نقاشی هـای شمـا

محدثه اسدی ۴/۵ ساله

سامان دادخواه ۵ ساله

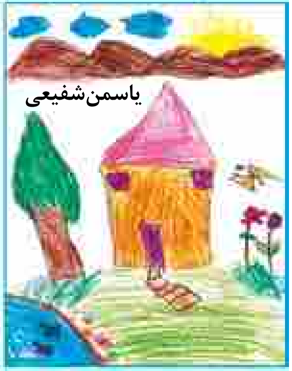
یاسمن شفیعی

زهرا جوانمردی

زهرا جعفری

سیده شبنم شهابی کلاس دوم

آرزو سلیمانی ۴/۵ ساله-اسلامشهر

نرگس عباسی ۵ ساله-سورک

فاطمه زهرا علیزاده ۸ ساله

حسین پورکریمی

مریم صدری ۹ ساله

نگین صداقت ۹/۵ ساله

مبینا منتظران ۵/۵ ساله

یاسمین رعنایی نسب ۵ ساله-مشهدمقدس

علی علیزاده ۴ ساله

فاطمه گودرزوند

امیرحسین فدایی بیورزی

پارمیدا امینی ۸ ساله

مائده جعفری یقین ۷ ساله-تبریز

امیر جعفری یقین ۷ ساله

نگین گودرزوند

رعنا چگینی

زینب گودرزوند

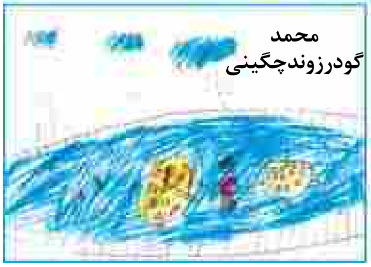
محمد گودرزوند چگینی

Mini **DV** MD 80

www.aee.com

شرکت صنایع الکترونیک پارسیان

نماینده انحصاری AEE در خاورمیانه

ON
VOX
OFF
AEE

250 h
Standby Time
Under Sound Activated
Recording mode

MD80
Pocket
Camera Recorder

Web camera for
online video chat

Sound activated
recording

کوچکترین دوربین خانوادگی

ابعاد دوربین: ارتفاع ۵۵ میلیمتر
عرض ۱۸ میلیمتر، طول ۲۰ میلیمتر
حافظه قابل ارتقا: تا **۱۶ گیگا بایت**

وضوح تصویر **۱۰ مگاپیکسل** شفافیت
دوام شارژ: ۲ساعت مصرف، ۱۰ روز Standby

دارای حافظه خارجی - قابلیت ضبط تصویر درحالت سرعت تا **۱۰۰ کیلومتر** بر ساعت
قابلیت شارژ از طریق برق مستقیم و یا توسط رایانه - ضبط تصاویر با فرمت AVI
ضبط صدای جداگانه - قابلیت استفاده به صورت Webcamera

GUARANTEE 12 MONTHS

پذیرش نمایندگی فروش
در سراسر کشور

دفتر فروش: تهران، خیابان ولیعصر، روبروی مسجد بلال سازمان صدا و سیما، ساختمان ۱۴۹۹، طبقه هفتم، واحد ۷۱ تلفن: (۰۲۱) ۲۶۲۱۵۸۰۶-۷

ملت کارت همراه
Mellat Access card
بانک ملت
bank mellat

ملت کارت

در تمام لحظات حساس همراه شماست

- ✓ مغناطیسی و دارای رمز مخصوص
- ✓ امکان صدور از یک حساب به چند کارت برای اعضاء خانواده
- ✓ امکان خرید کالا و خدمات از طریق اینترنت و پایانه های خود پرداز
- ✓ خرید سریع و آسان از کلیه فروشگاههای معتبر طرف قرارداد شبکه بانکی کشور

بانک ملت
bank mellat

مرکز ارتباط ملت: ۱۵۵۶ شهرستان: ۰۲۱-۸۲۴۸۸ پیام کوتاه: ۲۰۰۰۳۰ روابط عمومی

www.bankmellat.ir